

الذوق على قلب الطهور

آهی تهرانی بر نزار عثمان

تألیف

السید الخلیف بن صلی بن علی

ترجمه
سید احمد حسینی زنجانی

انتشار از چشمشان

تهران - بوذرجمهری

تلف ۵۳۰۱۸

اللَّهُوُ عَلَى قَوْلِ الطُّفُولِ

يا
آهی سوزان بر مزار شهیدان

تألیف

السَّيِّدِ الْجَلِيلِ ابْنِ طَاوُسٍ

ترجمه

سید احمد حسینی زنجانی

انتشارات جهانشان

تهران - بوذرجمهری

تلفن ۵۴۳۰۱۸

ترجمه مؤلف

نام و لقب و کنیه

نامش علی و کنیه اش ابوالقاسم و ابوالحسن و لقبش رضی الدین
 فرزند سعید الدین موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی عبدالله محمد
 ملقب بطاوس است و محمد بدین جهت طاوس لقب یافت که ویرا صورتی
 بود زیبا ولی پاهایش همچون طاوس با جمال رویش تناسبی نداشت .

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق

تجسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

و از طرف مادر نواده شیخ الطائفة شیخ طوسی است که شیخ را
 دو دختر دانشمند بود و جعفر جد سید شوهر یکی از آن دو دختر بود .

ولادت و وفات

در نیمه ماه محرم سال ۵۸۹ هجری قمری در شهر حله متولد
 گردید و دوران کودکی و جوانی را در محل ولادت بسر برد و شایند در
 سن چهل و اندی بود که مهاجرت ببغداد نمود و ۱۵ سال در بغداد که پایتخت
 حکومت خلفای بنی عباس بود اقامت فرمود سپس بحله بازگشت و در هر یک
 از نجف و کربلا و کاظمین سه سال مجاور بود و سه سال هم قصد مجاورت
 در سامرا نمود که آن روزمانند صومعه ای بود در وسط بیابان و در اواخر
 عمر باقتضای مصالحی که ایجاب می نمود دوباره ببغداد آمد و منصب نقابت
 طالبین را بنا بدستور هلاکو خان مغول در سال ۶۶۱ بمهده گرفت و سه سال

ویازده ماه متصدی این منصب بود با اینکه در زمان مستنصر خلیفه عباسی از پذیرش این منصب سخت خود داری میفرمود و بنا بنقل شهید ره در مجموعه خود، میان سید و وزیر المستنصر: مؤیدالدین محمد بن احمد بن العلقمی و برادرش و فرزندش عزالدین ابی الفضل محمد بن محمد که خزانه داری کل را به عهده داشت علائق محبت و موافقت کاملی بود و لذا قریب ۱۵ سال در بغداد اقامت فرمود سپس بحله: زادگاه اصلی خود مراجعت نمود و پس از آن بنجف اشرف مشرف گردید باز در دوران حکومت مغل پیغمداد بازگشت و همواره در راه خیر و ادب قدم بر میداشت و با کمال قداست و پاکی زندگی کرد تا آنکه صبح روز دوشنبه پنجم ذی القعدة سال ۶۶۴ بسن ۷۵ سالگی وفات یافت.

مدفن سید

سید مذکور در کتاب فلاح السائل چنین میفرماید:

بیان چگونگی قبر: شایسته است که قبر با اندازه قامت میت گود باشد یا اقلاً تا در گردنش و لحدی داشته باشد رو قبله که شخصی بتواند در میان آن بنشیند که منزل خلوت و تنهایی است پس بهما تقدیر که خدای جل جلاله دستور فرموده است و موجب قرب بوسائل خوشنودی حق است بایستی توسعه داده شود من خود چنین تصمیمی بدل داشتم و یکی را دستور دادم تا در جوار جدّم و مولایم علی بن ابیطالب صلوات الله علیه محلی را که برای قبر خود برگزیده بودم کننده و آماده نماید مگر پس از مرگ میهمان آن حضرت شوم و پناهنده و وارد بر او کردم و گدای در خانه اش باشم و بامید احسان بسر برم و هرگونه وسیله ای را که کسی بآن متوسل میشود

بدست آورم و محلّ قبر را پائین پای پدر و مادرم رضوان الله علیهما قرار دادم زیرا دیدم خدای جلّ جلاله دستورم فرموده است که در مقابل پدر و مادر شکسته بال باشم و سفارش فرموده تا درباره آنان نیکی کنم از این رو خواستم تا هر زمانی که در زیر خاک گور خواهم ماند سرخویش بیای پدر و مادر نهاده باشم .

بحسب این بیان می بایست وصیت فرموده باشد تا جنازه اش را بنجف حمل نموده و در همانجا که تعیین کرده است بخاک سپارند و در غیر این صورت مناسب آن بود که در کاظمین و جوار مرقد مطهر موسی بن جعفر و جواد الائمه علیهم السلام مدفون شده باشد ولی با این حال در بیرون شهر حله مرقدی است که منسوب بسید است و زیارتگاه مؤمنین ، و پیدا است که اگر سید در بغداد وفات کرده باشد بعید بنظر میرسد که در حله بخاکش سپرده باشند والله العالم *مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی*

نظریه دانشمندان شیعه درباره سید

سید بزرگوار نزد همه دانشمندان شیعه معروف بجلالت قدر و تقوی و زهد است علامه حلی در اجازه اش میفرماید : از جمله کتابها تصنیفاتی است که دو سید بزرگوار و سعادتمند : رضی الدین علی و جمال الدین احمد فرزندان حسینی نژاد موسی بن طاوس نموده اند و این دو سید هر دو عابد بودند و باورع و مخصوصاً رضی الدین علی رحمه الله که صاحب کرامات بود و من از پدر خود و هم از دیگران پاره ای از کرامات ایشان را شنیدم و در منهاج الصلاح در بحث استخاره میفرماید : روایت شده است از سید سند سعید رضی الدین علی بن موسی بن طاوس و او عابدترین فرد دوران

خودش بود که ما دیدیم و سید تفرشی در نقد الرجال ص ۱۴۴ میگوید :
 که او (یعنی سید) از بزرگان و موثقین این طایفه (طایفه شیعه) است
 جلیل القدر و عظیم المنزلة است روایات فراوانی بحفظ دارد و سخنانی
 پاکیزه و حالش در عبادت و زهد مشهورتر از این است که بیان شود ،
 ماحوزی در بلغة میگوید : سید سند بزرگوار و مورد اعتماد و دانشمند
 عابد زاهد پاک و پاکیزه که زمام مناقب و مفاخر را بدست گرفته و صاحب
 دعوات و مقامات و مکاشفات و کرامات میباشد مظهر فیض و لطفهای پنهان
 و آشکار خداوندی . . .

و بعضی از شاگردانش در اول کتاب یقین درباره او چنین میگوید:
 مولای ما صاحب مصنف کبیر و کسیکه عالم و عادل و فاضل و فقیه و
 کامل و علامه و نقیب و طاهر بود صاحب مناقب و مفاخر و فضایل و مآثر و
 زاهد و عابد و باورع و مجاهد رضی الدین رکن الاسلام و المسلمین نمونه
 اجداد طاهرینش جمال العارفین و بالجملة بفرموده محدث نوری
 اعلی الله مقامه ابن طاوس تنها فردی است که علماء شیعه با اختلاف مشرب
 و مسلکی که دارند همگی بیک زبان او را صاحب کرامت میدانند و این
 فضیلت تنهامر سیدراست و درباره هیچ یک از علماء متقدم بر او و متأخر
 از او چنین هم آهنگی وجود ندارد و نیز فرماید : آنچه از مطالعه
 تألیفات سید مخصوصاً کتاب کشف المحجبة بدست می آید این است که آن
 بزرگوار را با ولئی عصر امام زمان صلوات الله علیه باب مرارده و استفاضه
 از فیض حضور مقدسش مفتوح بوده و گاه و بیگاه بحضرتش تشریف حاصل
 میکرده است انتهى .

و از خصایص سید بزرگوار مراعات او است آداب عبودیت را در

پیشگاه احدیت قولا و عملا تا آنجا که در تمام تألیفاتش نام خدایتعالی را بدون کلمه جل جلاله و مانند او یا آورده است و نه سهم از غلات خود را بقراء میداده و يك سهم بخود اختصاص میداده است و این چنین ادب در گفتار و تسلیم و انقیاد در کردار، کاشف از حد معرفتی است که نظیر آن را در امثال و اقران او کمتر توان یافت و گوئی از آثار همین معرفت بوده است که رابطه عبودیتش با حضرت متعال همواره محفوظ بوده و پیوسته از ربوبیت خاصه الهی برخوردار و از هدایت‌های غیبی و الهامات معنوی بهره‌مند بوده است و مادومورد برای نمونه و جلب توجه خوانندگان ذکر میکنیم :

۱ - در کتاب اقبال در باب اعمال روز ۱۳ ربیع الاول میفرماید: من روز ۱۲ را بشکرانه ورود رسول خدا ص در مثل چنان روزی بمدینه روزه داشتم و تصمیم بر این بود که روز ۱۳ را افطار کنم روایتی در کتاب ملاحم بطاینی از امام صادق بنظرم رسید که مرده آمدن مردی از اهل بیت را پس از زوال حکومت بنی عباس در برداشت و احتمال میرفت که اشاره بما باشد و نیز انعامی بر ما، و الفاظ روایتی که از نسخه‌ای قدیمی نقل نموده و آن نسخه در خزانه امام کاظم علیه السلام بود چنین است :

ابی بصیر روایت کرده است از امام صادق علیه السلام که فرمود : خداوند، والاتر و بزرگوارتر و بزرگتر از این است که زمین را بدون امام عادل واگذارد، گوید : عرض کردم :

من بقر بانت چیزی بفرمائید نه دلم را آسایش بخشد فرمود : ای ابا محمد مادام که حکومت بدست بنی فلان (بنی عباس) است امت محمد هرگز

گشایشی در کار خود نخواهد دید تا آن گاه که حکومت آنان منقرض گردد و چون منقرض گشت خداوند مردی را از ما خاندان بر ای این امت آماده خواهد فرمود که راه تقوی و پرهیزکاری ب مردم نشان داده و خود نیز همان راه پیماید و در قضاوتی که میکند رشوه نمیگیرد بخدا قسم که من او را بنام و نام پدر می شناسم. و بس از نقل بقیة روایت فرماید از وقتی که حکومت بنی عباس منقرض شده است من مردی را از خاندان پیغمبر ندیده و نشنیده ام که راه تقوی ارائه کند و خود نیز عامل بآن باشد و رشوه نگیرد از آنجائیکه فضل خدایتعالی ظاهراً و باطناً شامل حال ما شده است مرا گمان بیشتر و بلکه یقین بر این شد که این روایت اشاره بعاست و انعامی بر ما لذا دعائی باین معنی عرضه داشتم که بارالها اگر این مردی که روایت اشاره میکند منم طبق عادت و رحمتی که نسبت بمن داری و هر کاری را که بخواهی انجامش دهم منع فرمائی و هر کاری را که بخواهی انجام دهم آزادم میگذاری مرا از روزه این روز که ۱۳ ماه ربیع الاول است باز مدار ، آفتاب آن روز نزدیک بظهر بود که من اجازه و دستور روزه را دریافت نمودم و آن روز را روزه داشتم و باز عرض کردم بارالها اگر در روایت اشاره بمن شده مرا از ادای نماز شکر و دعا هایش باز مدار پس بپا خواستم و نه تنها از نماز منع نشدم بلکه دستوری نیز بمن رسید و لذا نماز شکر و دعا هایش را خواندم تا آخر آنچه بیان فرموده است :

۲ - محدث نوری ره در خاتمة مستدرک از رساله هوا سعه و مضایقه

سید نقل میکند که سید ضمن نقل داستان مفصلی میفرماید : از آنجا برای درک زیارت اول رجب رو بحلة آمدیم و شب جمعه ۲۷ جمادی الثانیة

سال ۶۴۱ بحکم استخاره بحله وارد شدیم حسن بن بقلی بروز همان جمعه کسی را معرفی کرد بنام عبدالمحسن که ظاهر الصلاح است و بادیه نشین و بحله آمده است و میگوید: که در عالم بیداری بن خدمت امام زمان شرفیاب شده و از جانب حضرت برای من حامل پیامی است من قاصدی را بنام محفوظ بن قرا فرستادم و شب شنبه ۲۸ جمادی الآخر من و این شیخ بخلوت نزد هم نشسته بودیم او را مردی آراسته شناختم که در راستگوئی اش هیچگونه تردیدی بدل راه نمی یافت و سنش هم از من بیشتر بود جریان را پرسیدم گفت: که اصلش از حصن بشر است و اخیراً بدولابی^(۱) که مقابلی محولة و معروف به مجاهدیه است منتقل شده است و معروف است بدولاب ابن ابی الحسن و فعلاً در همانجا ساکن است ولی نه بعنوان کارگر و کشاورز بلکه کسب ضعیفی در رشته تجارت غله دارد و غله‌ای از انبار دولتی سرائر خریداری نموده بوده است و آمده که جنس را تحویل بگیرد شب را نزد عربهای بیابانی در جاهائی که معروف است بمحبر مانده همینکه نزدیک صبح میشود خوش ندارد که از آبهای عربها استفاده کند لذا از منزل بیرون میرود و بقصد اینکه از نهر آبی در سمت شرقی منزل استفاده کند براه می افتد یکوقت بخود می آید و خود را بالای تل سلام که در راه کربلا و سمت مغرب است می بیند و این جریان در شب ۱۹ جمادی الثانیة سال ۶۴۱ یعنی شب همان روزی که در خدمت مولای ما امیرالمؤمنین تفضلات الهی شامل حال من شد و پاره‌ای از آن را قبلاً شرح دادیم میگوید:

(۱) دولاب چاه آبی است که بوسیله دلوه‌های بهم بسته شده آب از آن

نشستم تا از آب استفاده کنم ناگاه اسب سواری را در کنار خود دیدم که نه آمدنش را احساس کردم و نه صدای پای اسبش را شنیدم شب مهتابی بود ولی در هوا پشه فراوانی دیده میشد پرسیدم اش که سوار و اسبش چه خصوصیتی داشتند گفت: اسبش برنگ سرخ تندی بود و خود، جامه سفید بر تن و عمامه اش تحت الحنك داشت و شمشیری بمیان بسته بود، سوار، به شیخ عبدالمحسن میگوید: وقت مردم چگونه میگذرد عبدالمحسن گفت: من بگمانم که از ساعت و وضع هوا می پرسد لذا عرض کردم: هوا پشه فراوان دارد و گرد آلود است فرمود:

منکه این را پرسیدم من از وضع حال مردم پرسیدم عبدالمحسن گفت: گفتم مردم حالشان خوب است و در وسعت و امنیت نسبت بجان و مالشان بسر میبرند فرمود: بنزد ابن طاوس برو و چنین و چنانش بگو و پیغام حضرت را برای من گفت سپس از زبان حضرت نقل کرد که وقت نزدیک شده وقت نزدیک شده عبدالمحسن گفت بدل من گذشت و یقین کردم که آن حضرت مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه است.

پس برو در افتادم و همانطور بحال غش بودم تا صبح طلوع کرد گفتمش از کجا فهمیدی که مراد حضرت از ابن طاوس منم؟ گفت من از اولاد طاوس بجز تو کسی را نمی شناختم و در دلم بجز پیام بر تو کس دیگر خطور نکرد گفتم از فرمایش حضرت که فرمود وقت نزدیک شده است چه فهمیدی؟

آیا مقصودش مرگ من بود یا وقت ظهور حضرت؟

گفت: من چنین فهمیدم که مقصود وقت ظهور حضرت است شیخ

گفت : امروز از نزد تو رو بکر بلا خواهم رفت و تصمیم گرفته‌ام تا زنده‌ام خانه نشین باشم و مشغول پرستش پروردگا ، و پشیمانم که چرا مطالبی را که میل داشتم بیروسم از آنحضرت نپرسیدم گفتمش : کسی را هم از این جریان آگاه نمودی ؟ گفت آری ، بعضی از عرب‌ها را که از بیرون شدن من اطلاع داشتند و چون بواسطه غش کردن دیر کرده بودم بگمانشان که من راه گم کرده و هلاک شده‌ام و علاوه میدیدند که در اثر ترسی که از حضرت بمن دست داده و غش کرده بودم در تمام آن روز که پنجشنبه بود حال من عادی نبود و اثر غش در من باقی بود من با سفارش کردم که این جریان را هرگز برای دیگری نقل نکنند و چیزی باو دادم که نگرفت و گفت من خود نروتم زیاد است و نیازی بمردم ندارم پس من و او هر دو برخواستیم و چون از من جدا شد رختخوابی برایش فرستادم و شب را در همانجا که نشسته بودیم یعنی بر در منزل فعلی من در حله خوابیدم برخواستم و از ایوانی که با هم نشسته بودیم فرود آمدم که بخوابم از خدا یتعالی خواستم که آن شب خوابی به بینم و مطلب روشن تر شود ، مولای ما امام صادق را بخواب دیدم که منزل من تشریف آورده و هدیه گرانی برای من آورده و من آن هدیه را دارم ولی گوئی قدش را نمی‌شناسم از خواب بیدار شدم شکر خدا را بجای آوردم و برایوان شدم تا نافله شب را بجای آورم و آن شب شب شنبه ۲۸ جمادی الاخر بود فتح (خدمتگزار) آفتابه را بالا آورده در کنار من نهاد من دستم را برده و از دسته آفتابه گرفتم با بردستم آب بریزم کسی لوله آفتابه را گرفت و چرخاند و نگذاشت من برای نماز وضو بسازم پیش خود گفتم ، شاید آب نجس است و خدای جل جلاله چنین خواست که مرا از استعمال آن محافظت فرماید که خدای عز و جل

را با من لطفهای فراوانی است و یکی از همان الطاف این قبیل کارها
 است که سابقه‌اش را داشتیم فتح را صدا زدیم و گفتیم آب آفتابه را از کجا
 پر کردی؟ گفت از جو، گفتیم: شاید این آب نجس است این را برگردان
 و خالی کن و آفتابه را آب بکش و از شط^۱ پر کن، فتح رفت و آفتابه را
 را برگرداند و من قلقل حالی شدن آفتابه را می‌شنیدم و از شط^۲ آفتابه‌را
 پر آب نموده و آورد دسته آفتابه را گرفتم و شروع بریختن بر کف دستم
 نمودم باز کسی لوله آفتابه را گرفته و چرخاند و نگذاشت از آب استفاده
 کنم من برگشتم و مقداری صبر کردم و دعاهائی نمودم و مجدداً آفتابه‌را
 برداشتم همان جریان قبلی پیش آمد فهمیدم که امشب نخواهند گذاشت
 من نماز شب بخوانم و در دل گفتم شاید خداوند میخواهد فردا حکمی
 بر من جاری فرماید و بلائی بر من فرستد و نمیخواهد که من امشب برای
 سلامتی خود از آن بلا دعا کنم نشستم و جز این چیزی بنخواستم نگذاشت
 به همان حال که نشسته بودم خوابم ربود بخواب دیدم مردی بمن میگوید
 آنکه پیامت آورد (مقصودش شیخ عبدالمحسن بود) گوئی شایستگی داشت
 که تو همچون غلامان پیشاپیش او قدم برداری از خواب بیدار شدم و دردم
 افتاد که من در احترام و بزرگداشت او (شیخ عبدالمحسن) کوتاهی نموده‌ام
 پس بسوی خدای جل جلاله توبه نمودم و آنچه را که توبه‌کار در چنین جائی
 بجای می‌آورد. بجای آوردم و بوضوح شروع کردم دیگر کسی جلوی آفتابه را
 نگرفته بود و من بحال عادی خود بودم و ضورا ساختم و دو رکعت نماز خواندم
 که سفیده صبح زد پس من قضای نوافل شب را بجای آوردم و فهمیدم که
 من آنطور که شاید و باید از این پیام احترام نگرفته‌ام پس بنزد شیخ

عبدالمحسن فرود آمدم و بملاقاتش رسیدم و اکرامش نمودم
 از ایندو نمونه که ذکر شد مقام سید بزرگوار در مکتب تربیتی
 حضرت پروردگار و عنایات خاصه ربوبی درباره او تاحدی معلوم میشود
 و مثل هذا فليعمل العاملون و فی ذلك فليتنافس المتنافسون اللهم اجعلنا
 ممن ادبته فاحسنت تأدیبه .

تالیفات سید

سید بزرگوار را تالیفات بسیاری است که بترتیب حروف ذکر
 میشود .

۱ - الابانة فی معرفة كتب الخزانة

۲ - الاجازات لكشف طرق المغازات ، که قسمی از آن درج ۲۶

بحار الانوار ص ۱۲-۱۹ چاپ شده است

۳ - الاختیارات من کتاب امی عمر و الزاهد المطرز ۳۴۵

۴ - ادعية الساعات

۵ - اسرار الدعوات لقضاء الحاجات و ما لا يستغنى عنه

۶ - اسرار الصلوة

۷ - الاصطفاء فی اخبار الملوك و الخلفاء

۸ - اغانة الداعی او اعانة الساعی

۹ - الاقبال بالاعمال الحسنة فيما يعمل مرة فی السنة

۱۰ - الامان من الاخطار

۱۱ - الانوار الباهرة فی اتصاف العترة الطاهرة

۱۲ - البشارات بقضاء الحاجات علی يد الائمة بعد الممات

- ١٣ - البهجة لثمره المهجة
 ١٤ - التحصيل من التذليل
 ١٥ - التحصين في اسرار ما زاد على كتاب اليقين
 ١٦ - التشریف بتعريف وقت التكليف
 ١٧ - التشریف بالمنن في التعريف بالفتن كه بنام الملاحم والفتن
 مكرّر بچاپ رسیده است
 ١٨ - التعريف للمولدا الشریف
 ١٩ - التمام لمهام شهر الصيام
 ٢٠ - التوفيق للوفاء بعد تفريق ذان الفناء
 ٢١ - جمال الاسبوع بكمال العمل المشروع
 ٢٢ - الدروع الواقية من الاخطار
 ٢٣ - ربيع الالباب در چند مجلد
 ٢٤ - ربيع الشيعة^(١)
 ٢٥ - روح الاسرار و روح الاسمار
 ٢٦ - رى الضمان من مروى محمد بن عبدالله بن سليمان
 ٢٧ - زهرة الربيع في ادعية الاسباع
 ٢٨ - السعادات بالعبادات التي ليس لها وقت محتوم معلوم في

الروايات الخ

(١) ابن كتاب اشتباها بسيد نسبت داده شده است و همان كتاب اعلام الوردى است و محدث نورى را در اين باره كلامى است بخاتمة مستدرک رجوع شود

- ٢٩ - سعد السعود
- ٣٠ - شرح نهج البلاغة
- ٣١ - شفاء القول من داء الفضول
- ٣٢ - صلوات ومهمات للاسبوع در دو مجلد
- ٣٣ - الطرائف في مذاهب الطوائف
- ٣٤ - الطرف من الانبياء والمناقب
- ٣٥ - عمل ليلة الجمعة و يومها
- ٣٦ - غياث سلطان الورى لسكان الثرى
- ٣٧ - فتح الابواب بين ذوى الالباب وبين رب الارباب في الاستخارة
وما فيها من وجوه الصواب
- ٣٨ - فتح محجوب الجواب الباهر في شرح وجوب خلق الكافر
- ٣٩ - فرج المهور في معرفة الحلال والحرام من النجوم
- ٤٠ - فرحة الناظر و بهجة الخواطر . رواياتى است پند سيد در
ياداشتهای خود نوشته بوده که سيد جمع آورى نموده و بدین نام اش
ناميده است
- ٤١ - فلاح السائل و نجاح المسائل
- ٤٢ - الفلاح و النجاح في عمل اليوم و الليلة
- ٤٣ - القبس الواضح من كتاب المجلس الصالح
- ٤٤ - كتاب الكرامات
- ٤٥ - كشف المحجبة لثمره المهجعة نام ديكر اين كتاب ثمره الفؤاد
على سعادة الدنيا و المعاد است
- ٤٦ - لباب المسرة من كتاب ابن ابى قره

- ۴۷ - المعجنى من الدعاء المجتبى
- ۴۸ - محاسبة الملائكة الكرام آخر كل يوم من الذنوب و الاثام
- ۴۹ - محاسبة النفس
- ۵۰ - مختصر كتاب محمد بن حبيب
- ۵۱ - المسالك الى خدمة المالك
- ۵۲ - مسالك المحتاج الى مناسك الحاج
- ۵۳ - مصباح الزائر و جناح المسافر درسه مجلد
- ۵۴ - مضمار السبق و اللحاق بصوم شهر اطلاق الارزاق و عتاق الاعناق
- ۵۵ - الملتقط
- ۵۶ - الملهوف (يا اللهوف) على قتلى الطفوف: كتاب حاضر
- ۵۷ - المنتقى
- ۵۸ - مهج الدعوات و منهج العبادات
- ۵۹ - الموسعة و المضايقة
- ۶۰ - اليقين فى امره امير المؤمنين

واللهوف على قتلى الطفوف كه هم اكنون ترجمه شده و در دسترس خوانندگان گذاشته ميشود اين كتاب همان طور كه سيد در مقدمه كتاب اشاره فرموده است خلاصه اى است از داستان جانسوز كربلا و منظور سيد از تاليف اين كتاب آن بوده است كه كتاب كوچكى در مصيبت سيد الشهداء در دست باشد تا زائران قبر ابا عبدالله عليه السلام بتوانند بهنگام تشرّف بحرم مطهر آنرا بهمراه داشته و با تذكّر بمصائب آن حضرت از ثواب و اجر حزن و گريه بر حضرتش محروم نمايند لذا واقعه كربلا را بترتيب از بدو

فتری لیدیهم فرحة المصدق بدار بقائه و تنظر إليهم مسحة المشفق
 من اخطار لقائه ولا تزال أشواقهم متضاعفة ما قرب من مراده و أريحيتهم
 مترادفة نحواصداره و ایراده و اسماعهم مصغية إلى استماع أسراره و قلوبهم
 مستبشرة بحلاوة تذكاره فحياتهم منه بقدر ذلك التصديق و حباهم من لدنه
 حباء البر الشفيق فما أصغر عندهم كل ما اشغل عن جلاله و ما أتركهم
 لكل ما باعد من وصاله حتى انهم يتمتعون بأنس ذلك الكرم و الكمال
 و يكسوهم ابدأ حلل المهابة و الجلال .

رشته بیکاری بدست گیرند ، و عمر خود بیطالت سپری کنند ، بلکه آنان
 را توفیق عنایت فرمود ، که بکردارهای کامل خو گیرند تا از هر چه بجز
 او است آسوده خاطر گشته و مذاق جانیشان با لذت شرافت خوشنودی
 حق آشنا گردد ، لذادلهای خود را با انتظار سایه لطفش منصرف و آرزوهای
 خود را بسوی بخشش و فضالش منعطف ساختند .

در نزد آنان سروری بینی که مخصوص دلهای گرویده بعالم جاوید
 است و اثر ترسی مشاهده کنی که از خطرهای ملاقات حق حاصل آید ،
 شوق شان با آنچه بخواسته خداوند نزدیکشان نماید همواره در فزونی ،
 و میلشان بانجام دستوراتی که از ناحیه حق صادر میشود پی گیر ، و گوشهایشان
 آماده شنیدن اسرار الهی ، و دلهایشان از یاد او شیرین کام است ، بمقدار
 ایمانی که دارند از لذت ذکر بهره مندشان فرمود ، و از خزینه عطایش
 آنچه را شایسته بخشش نیکوکار مهربانی است با آنان بی منت ارزانی داشت ،
 چه کوچک است در نزد آنان هر آنچه دل را از جلال حق مشغول کند
 و هر آن چه را که باعث دوری از حریم وصالش گردد یکباره ترك گویند ،

فاذا عرفوا ان حياتهم مانعة عن متابعة مرامه و بقائهم حائل بينهم
 و بين اكرامه خلعوا أثواب البقاء و قرعوا أبواب اللقاء و تلذذوا في طلب
 ذلك النجاح ببذل النفوس و الأرواح و عرضوها لخطر السيوف و الرماح.
 و إلى ذلك التشريف الموصوف سمت نفوس اهل الطوفان حتى
 تنافسوا في التقدم إلى الحتوف و اضحوا نهب الرماح و السيوف فما أخصمهم
 بوصف السيد المرتضى علم الهدى رضوان الله عليه و قد مدح من أشرنا
 إليه فقال :

تا آنجا که از انس با کرم و کمال حق لذتها برند و همواره از زیورهای
 هیبت و جلال جامه‌های فاخر بتن کنند .
 و چون به بینند که زندگی دنیا آنان را از پیروی خواسته خداوند
 مانع است و مانند در این عالم ، میان آنان و بخشش‌های خداوندی
 حایل ، بی تأمل جامه‌ماندن از تن بر کنند و حلقه بر درهای دیدار
 بکوبند و از اینکه در راه رسیدن باین رستگاری تا سر حد جانبازی
 فداکاری میکنند و خود را در معرض خطر شمشیرها و نیزه‌ها قرار میدهند
 لذت میبرند .

مرغ جان مردان صحنه کربلا در اوج چنین شراقتی به پرواز
 آمد که برای جانبازی از یکدیگر پیشی میگرفتند و جانهایشان را در
 برابر نیزه‌ها و شمشیرها بی‌غما میدادند چه بجا است توصیفی که سیدمرتضی
 علم الهدی از آنان فرموده و افرادی را که اشاره نمودیم ستوده و بدین
 مضمون سروده .

لهم نفوس على الرضاء مهملة
 كأن قاصدها بالضر نافعها
 وأنفس في جوار الله يقربها
 وإن قاتلها بالسيف محيها

و لو لا امتثال أمر السنة و الكتاب في لبس شعار الجزع و المصاب
 لأجل ما طمس من أعلام الهداية و أسس من أركان الغواية و تأسفاً على
 ما فاتنا من السعادة و تلهفاً على امتثال تلك الشهادة و إلا كنا قد لبسنا
 لتلك النعمة الكبرى أثواب المسرة و البشري و حيث في الجزع رضا لسلطان
 المعاد و غرض لإبرار العباد فيها نحن قد لبسنا سر بال الجزوع و آتسنا بارسال
 الدموع و قلنا للعيون :

جودی بتواتر البكاء ، وللقلوب حدى جد نواكل النساء فان ودائع

روی خاک گرم جسم پاکشان جانشان در بزم جانان میهمان
 سود گردید آن زیانها جملگی یافتند از تیغ بر آن زندگی
 از عدو شد هر زیان بر سودشان وزدم شمشیر قاتل بودشان
 و اگر در پوشیدن شعار بی تابی و مصیبت زده گی در زمینه از بین
 رفتن نشانه های هدایت و تاسیس پایه های گمراهی و از تأسف بر سعادتى
 که از دست ما رفته ، و از تأثر بر این شهادتى که اقدام بر آن شده غرض
 ما امتثال امر سنت پیغمبر و کتاب خدا نبود ، ما در مقابل این نعمت
 بزرگ جامه های سرور و بشارت بتن میگردیم ، ولی چون در نالیدن
 باین مصیبت ، پادشاه روز معاد را رضایت حاصل ، و نیکوکاران از بندگان
 را غرضی مترتب است لذا ما هم جامه گریستن پوشیدیم و با اشک ریختن انس
 گرفتیم و بدیده گان خود گفتیم :

از پی در پی گریستن خود داری مکنید و بدلها گفتیم : هم چون

الرسول ﷺ الرؤف ابيحت يوم الطفوف ورسوم وصيته بحرمة و أبنائه
 طمست بأيدى امه و أعدائه فيا لله من تلك الفواح المقرحة للقلوب
 والجوائح المصرة بالكروب والمصائب المصفرة لكل بلوى والنواب
 المفرقة شمل التقوى والسهام التي اراقت دم الرسالة والأيدى التي سافت
 سبى الجلالة والرزية التي نكست رؤس الابدال والبلية التي سلبت نفوس
 خير الآل والشمانة التي ركست اسود الرجال والفجيرة التي بلغ رزؤها
 إلى جبرئيل و القطيعة التي عظمت على الرب الجليل و كيف لا
 يكون ذلك .

وقد اصبح لحم رسوله مجرّداً على الرمال و دمه الشريف مسفوكاً

زنان فرزند مرده در ناله بکوشید که امانت‌های پیغمبر مهربان در روز
 جنگ مباح شمرده شد ، و رسم‌های وصیت آنحضرت در باره حر مسرای
 و بچه‌هایش با دست‌های افراد این امت و دشمنان پیغمبر از میان رفت ،
 خدایا بتو پناهنده‌ایم از این کارهای بزرگ که دل‌ها را جریحه‌دار میکند ،
 و از این مصیبت‌های سترک که غصه‌ها را بصورت فریاد از دل بیرون می‌آورد
 و این گرفتاری که هر نوع گرفتاری را کوچک میکند ، و از این پیش آمدها
 که کانون تقوی را پراکنده می‌سازد ، و از تیرهایی که خون رسالت‌داریخت
 و دست‌هایی که خاندان جلال را باسیری برد ، و مصیبتی که بزرگان را
 سرفکننده نمود ، و ابتلائی که جانهای بهترین خانواده را از پیکرشان
 بیرون کشید ، و سرزندی که دست شیر مردان را بست ، و حادثه دلخراشی
 که جبرئیل را نیز گریبان گیر شد ، و واقعه جانسوزی که در پیشگاه
 خدای جلیل عظمت داشت .

و چرا این چنین نباشد ؟

بسیوف أهل الضلال و وجوه بناته مبنولة لعین السائق والشامت و سلبهن
 بمنظر من الناطق والصامت و تلك الابدان المعظمة عارية من الثياب
 والاجساد المكرومة جائية على التراب .
 مصائب بددت شمل النبی ففی

قلب الهدی أسهم یطفن بالتلف
 و ناعیات إذا ما ملّ من وله

سرت علیه بنار الحزن و الأسف

فیالیت لفاطمة و أیها عینا تنظر إلى بناتها و بنیها ما بین مسلوب و
 جریح و مسحوب و ذبیح و بنات النبوة مشققات الجیوب و مفجوعات

و حال آنکه پاره ای از گوشت بدن پیغمبر برهنه بروی شنها افتاده
 و خون شریفش بتیغ گمراهان ریخته شده و صورتهای دخترانش در دیدگاه
 شرراران و ملامت گویان، و تازاج لباسهایشان در منظر هر گویا
 و خواموش، و این بدنهای با عظمت برهنه از لباس، و پیکرهای بزرگوار
 بروی خاک افتاده است .

چگویم از غمت جانا که جمع ما پریشان کرد

نشاند اندر دل شمع هدایت تیر جانگاهی

ز فرط حزن چون بیهوش گردد ، ناله زنها

ز جایش بر کند چون آتشی بر خرمن گاهی

ای کاش فاطمه و پدرش میدیدند که دختران و فرزندانشان را یا
 برهنه کرده اند و یا زخمی و یا بزنجیر اسیری بسته اند و یا سر بریده اند،
 و دختران خاندان نبوت گریبان چاک و مصیبت زده و مو پریشان از پشت

بفقد المحبوب و ناشرات للشعور و بارزات من الخدور و عادات للجدود
و مبدیات للنیاحة و العویل و فاقدات للمحامی و الکفیل .

فیا أهل البصائر من الأنام و یا ذوی النواظر و الافهام حدّثوا أنفسکم
بمصارع هاتیک العترة و نوحوا بالله لتلك الوحدة و الکثرة و ساعدوهم
بموالاة الوجد و العبرة و تأسفوا علی فوات تلك النصرة فان نفوس اولئك
الأقوام و دائع سلطان الأنام و ثمرة فؤاد الرسول و قرّة عين البتول و من
کان یرشف بغمه الشریف ثنا یا هم و یفضل علی أمّه أمهم و ابا هم .

إن كنت فی شكّ فسل عن حالهم سنن الرسول و محکم التنزیل
فهنالك اعدل شاهد لذوی الحجی و بیان فضلهم علی التفصیل

پرده‌ها بیرون آمده و بصورت خود سیلی همی زنند و افتخارات شان از میان
رفته ، صدا بنوحه و زاری بلند نموده ، و هواداران و سر پرستان را از
دست داده اند .

ای مردم با بصیرت و ای افراد تیز بین و با هوش ، قتلگاه این خاندان
رایباده آورید ، و باین تنهائی و بسیاری دشمن ، شما را بخدا نوحه سرائی
کنید ، و با اندوه پی گیر و اشک چشمان با آنان همدست باشید ، که
جانهای آنان امانت‌های پادشاه خلق جهان بود ، و میوه دل پیغمبر ، و نور
چشم فاطمه بتول و آن کسی که بادهان مبارک دندانهای آنان را می‌مکید
و مادر و پدر آنان را از مادر و پدر خویش برتر میدانست .

گرت تردید و شکی در دل است احوال آنان را

پیرس از سنت پیغمبر و آیات قرآنی

گواهی راستگویند این دو در نزد خردمندان

که شرح فضل آنان را توانی زین دو بر خوانی

و حبیبه مقهور صریح و الملائکه یغزونه علی جلیل مصابه و الانبیاء
یشارکونه فی أحزانه و أوصابه .

فیا أهل الوفاء لخاتم الانبیاء علام لا تواسونه فی البكاء بالله علیک
اینها المحب لوالد الزهراء نوح معها علی المنبوذین بالعراء وجد و یحک
بالدموع السجام و ابک علی ملوک الاسلام لعلک تحوز ثواب المواسی فی
المصاب و تفوز بالسعادة یوم الحساب ؛ فقد روی عن مولانا الباقر علیه السلام
انه قال : کان زین العابدین یقول :

ایما مؤمن زرفت عیناه لقتل الحسین علیه السلام حتی تسیل علی خده
بوء الله عرفاً فی الجنة یسکنها أحقاباً و ایما مؤمن دمعت عیناه حتی تسیل
علی خده فیما مسنا من الأذى من عدونا فی الدنیا بوء الله منزل صدق

ای مردمیکه نسبت بخاتم انبیاء وفادار هستید چرا با او در گریه
همکاری نمیکنید؟ ای دوستدار پندرزهراترا بخدا در عزای آنان که بر روی
خاک بیابان افتاده اند با زهرا هم ناله باش ، و ایوای بر تو ، سیل سرشک
روانه کن و بر پادشاهان اسلام گریه کن شاید پاداش آنانکه در این
مصیبت همدردی کردند بدست آورده و به خوشبختی روز حساب نائل آئی
که از سرور ما امام باقر روایت شده است که فرمود :

امام زین العابدین میفرمود :

هر مؤمنی که بخاطر کشته شدن حسین علیه السلام دیدگانش پر از اشک
گردد آن چنان که بصورتش روان شود ، خداوند غرفه هائی را از بهشت
برای او اختصاص دهد که صدها سال در آنها جایگزین شود ، و هر مؤمنی
که بخاطر آزاری که بما از دشمنان ما در دنیا رسید چشمهایش اشک آلود

و ایما مؤمن مسه أذى فینا صرف الله عن وجهه الاذی وآمنه یوم القیامة من سخط النار .

و روی عن مولانا الصادق علیه السلام انه قال من ذکرنا عنده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الذبّاب غفر الله له ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر و روی أيضاً عن آل الرسول صلوات علیه و علیهم انهم قالوا : من بکی أو أبکی فینا مائة ضمنا له علی الله الجنة و من بکی أو أبکی خمسين فله الجنة و من بکی أو أبکی ثلاثین فله الجنة و من بکی أو

گردد بآن مقدار که بگونه‌اش سرازیر شود خدایتعالی بعبوض در منزل صدقش جایگزین فرماید ، و هر مؤمنی که در راه ما آزاری بیند خداوند پیاداش ، از روی او آزار بگرداند ، و آبروش نریزد ، و بروز رستاخیز از خشم آتش دوزخ ایمنش فرماید .

و از سرور ما حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود :

هر کس که چون یادی از ما بنزد او شود دیدگانش پر از اشک گردد اگر چه باندازهٔ بال مکسی باشد خداوند ، گناهانش را بیامرزد هر چند مانند کف دریا باشد ، و باز ، از فرزندان رسول خدا روایت شده است :

کسیکه در مصیبت ما ، خود گریه کند و یا صد نفر را گریان سازد ما ضمانت میکنیم که خداوند او را اهل بهشت گرداند ، و کسیکه گریه کند و یا پنجاه نفر را بگریاند اهل بهشت است ، و کسیکه بگرید و یا سی نفر را بگریاند اهل بهشت است ، و کسیکه بگرید و یا ده نفر را بگریاند اهل بهشت است ، و کسیکه گریه کند و یا یک نفر را بگریاند

أبکی عشرة فله الجنة ومن بکی أو أبکی واحداً فله الجنة و من تباکی فله الجنة .

قال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس الحسینی جامع هذا الكتاب ان من أجل البواعث لنا علی سلوک هذا الكتاب اننی لما جمعت کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر و رایته قد احتوی علی اقطار محاسن الزیارات و مختار اعمال تلك الأوقات فحامله مستغن عن نقل مصباح لذلك الوقت الشریف أو حمل مزار کبیر أو لطیف أحببت أيضاً أن يكون حامله مستغنياً عن نقل مقتل فی زیارة عاشورا إلى مشهد الحسین عَلَيْهِ السَّلَام فوضعت هذا الكتاب لیضم إليه وقد جمعت هیناماً یصلح لضیق وقت الزوار و عدلت عن الاطالة و الاکثار و فیہ غنیة لفتح أبواب الأشجان و بغیة لنجح

اهل بهشت است ، و کسیکه خود را بگریه و ادار کند اهل بهشت است .
 علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس : گرد آورنده این کتاب گوید : آنچه بیش از هر چیز مرا بنوشتن این کتاب و ادا داشت این بود که من چون کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر را گرد آوردم دیدم که کتابی شد شامل بهترین جاهای زیارت و برگزیده ترین اعمالی که بهنگام زیارت باید بجا آورد و هر که آن کتاب را همراه داشته باشد از برداشتن چراغ دیگری برای هنگام زیارت و یا کتاب زیارت بزرگ و یا کوچک بی نیاز است لذا اعلامند شدم که هر که آن کتاب را با خود دارد از همراه بردن کتاب مقتلی نیز بحرم سید الشهداء در زیارت عاشورا بی نیاز گردد ، از اینرو این کتاب را تهیه نمودم که به پیوست آن کتاب باشد و آنچه در این کتاب فراهم آوردم با توجه باینکه زوار فرصت کمتری دارند رشته سخن را کوتاه نموده و

أرباب الايمان فائنا وضعنا في اجساد مغناه روح ما يليق بمعناه وقد ترجمته
بكتاب اللهوف على قتلى الطفوف ووضعت على ثلاثة مسالك مستعينا بالرؤف
المالك .

بطور اختصار بیان کرده‌ام و همین اندازه کافی است که درهای اندوه را بروی
خواننده باز و افراد با ایمان را رستگار سازد ، که در قالب این الفاظ
حقایق ارزنده‌ای نهاده ایم و نامش را کتاب اللهوف علی قتلی الطفوف :
(آه های سوزان بر کشتگان میدان جنگ) گذاشتم و بر سه مسلك قرارش
دادم و از خدای مهربان و مالك یاری میطلبم .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



﴿ المسلك الاول ﴾

في الأمور المتقدمة على القتال

كان مولد الحسين عليه السلام لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة وقيل اليوم الثالث منه وقيل في اواخر شهر ربيع الأول سنة

مسلك اول در بیان اموری است که پیش از جنگ روی داد ،

ولادت حسین عليه السلام در شب پنجم ماه شعبان چهار سال پس از هجرت روی داد و بگفته بعضی سوم ماه شعبان بوده و بنا بقولی در روزهای آخر ربيع الاول سال سوم هجری بوده است ^(۱) و جز این نیز گفته شده است

(۱) اصح اقوال و اتقن روایات آن است که ولادت سید الشهداء در آخر شهر ربيع الاول سال سوم هجری در مدینه طیبه اتفاق افتاده چنانچه مختار ثقة الاسلام در کافی و شیخ الطائفة در تهذیب و شهید اول در دروس است چه بتحقیق پیوسته که میلاد حضرت امام مجتبی در منتصف رمضان سال دوم هجرت بوده و پس از يك طهر از ولادت آنجناب بتول عذرا بخامس آل عبا حمل گرفته و مراد از طهر درین حدیث ده روز باشد چنانچه در کافی آورده عن ابی عبدالله عليه السلام قال كان بين الحسن والحسين طهر و كان بينهما في الميلاد سنة اشهر و عشرأ ششماه تمام مدت حمل بود و بر فرض هر يك از این دو روایت که فصل ما بین ولادت امام حسن و حمل طهر واحد و یا پنجاه روز باشد و نیز تصریح علماء که مدت حمل از ششماه زیاده نبوده هرگز نتواند بود که میلاد حضرت سیدالشهداء در سیم یا پنجم شعبان باشد و بر روایت طهر واحد ولادت خامس آل عبا در آخر شهر ربيع الاول و بدان قول که پنجاه روز بوده پنجم جمادی الاولى باشد چنانکه صاحب در التنظيم گفته قال ابو جعفر محمد بن جریر ابن رستم الطبری فی دلائل الامامة انه عليه السلام ولد بالمدينة يوم الثلاثاء لخمس خلون من جمادی الاولى سنة اربع من الهجرة و الا اگر ما قائل بسوم یا پنجم شعبان بشویم باید مدت حمل را نه ماه اعتقاد کنیم و این مخالف باروایات واحادیث صحیحه معتبره است که مرقوم افتاد - فمقام معتمد الدوله

ثلاث من الهجرة و روى غير ذلك و لما ولد عليه السلام هبط جبرئيل و معه
الف ملك يهنون النبي صلى الله عليه و آله بولادته و جاءت فاطمة عليها السلام الى النبي صلى الله عليه و آله
فسر به و سماه حسينا قال ابن عباس في الطبقات :

ابننا عبدالله بن بكر بن حبيب السهمي قال ابننا حاتم بن صنعة
قالت ام الفضل زوجة العباس رضوان الله عليه :

رأيت في منامي قبل مولده كان قطعة من لحم رسول الله صلى الله عليه و آله
قطعت فوضعت في حجرى ففسرت ذلك على رسول الله صلى الله عليه و آله فقال
(يا ام الفضل رأيت خيراً خ ل) إن صدقت رؤياك فان فاطمة ستلد
غلاماً و ادفعه إليك لترضعيه قالت فجرى الأمر على ذلك فجنبت به

– بهر حال – چون آن حضرت متولد شد جبرئیل عليه السلام فرود آمد و هزار
فرشته بهمراه او بود و همگی پیغمبر صلى الله عليه و آله را تبریک گفتند فاطمه عليها السلام
نوزاد را به نزد پیغمبر آورد رسول خدا صلى الله عليه و آله بدیدار فرزندش شادمان
شد و حسین اش ناامید ، ابن عباس در طبقات گوید :

عبدالله بن بكر بن حبيب سهمي مارا خبر داد و گفت: حاتم بن صنعة
بما خبر داد : كه ام الفضل همسر عباس رضوان الله عليه گفت :
پيش از آنكه حسين عليه السلام متولد شود بخواب دیدم گوئی پاره‌ای
از گوشت رسول خدا صلى الله عليه و آله بریده شده و بدامن من گذاشته شد ، خواب
خود را برای رسول خدا شرح دادم ، فرمود : ای ام الفضل اگر خوابت
راست باشد خواب خوبی دیده‌ای : زیرا فاطمه عليها السلام بهمین زودی پسری
خواهد آورد و من آن نوزاد را بتو خواهم سپرد تا شیرش بدهی ، ام الفضل
گویند : همین طور هم شد .

یوماً إليه فوضعتہ فی حجرہ فبینما هو یقبلہ فبال فقطرت من بولہ
 قطرة علی ثوب النبی ﷺ فقرصته فبکی فقال النبی ﷺ کالمغضب مهلاً
 یا أم الفضل فهذا ثوبی یغسل و قد أوجعت ابنی قالت فترکتہ فی حجرہ و
 قمت لآتیه بماء فجئت فوجدته صلوات اللہ علیہ یبکی فقلت: مم بکاک یا
 رسول اللہ؟ فقال صلی اللہ علیہ و آلہ ان جبرئیل اتانی فأخبرنی ان أمتی
 تقتل ولدی هذا لا انالهم اللہ شفاعتی يوم القيمة .

قال رواة الحديث فلما أتت علی الحسین عليه السلام من مولده سنة كاملة
 هبط علی رسول اللہ ﷺ اثني عشر ملكاً أحدهم علی صورة الأسد والثاني

روزی حسین را بنزد پیغمبر آورده و در دامن آنحضرت نهاده بودم
 در آن میان که رسول خدا حسینش را می بوسید حسین عليه السلام ادرار کرد
 و قطره ای از بول او بلباس پیغمبر رسید من او را با دو انگشت شکنجیدم
 بگریه افتاد پیغمبر با قیافه ای خشم آلود بمن فرمود: آرام ای ام الفضل
 این جامه من قابل شستشو است فرزند مرا آزرده ای ام الفضل گوید:

حسین عليه السلام را در آغوش آنحضرت بجای گذاشته و برخواستم که
 آب برای شستن جامه اش بیاورم چون باز گشتم دیدم حضرت گریان است
 عرض کردم: یا رسول اللہ چرا گریه میکنید؟ فرمود: جبرئیل بنزد من آمد و
 خبر داد که امت من همین فرزندم را خواهند کشت خداوند شفاعت مرا
 بروز قیامت نصیب آنان نفرماید .

راویان حدیث گفته اند: که چون يك سال تمام از ولادت حسین
عليه السلام سپری شد دوازده فرشته بحضور رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرود آمدند یکی
 از آنان بصورت شیر بود و دیگری بصورت پلنگ و سومی بصورت ازدها و چهارمی

علی صورة الثور و الثالث علی صورة الثنین والرابع علی صورة ولد آدم
والثمانية الباقون علی صور شتى محمّرة وجوههم باکیة عیونهم قد نشروا
اجنحتهم و هم یقولون یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سینزل بولدك الحسین بن فاطمة عَلَيْهَا السَّلَامُ
ما نزل بهابیل من قاییل و سيعطی مثل أجر هابیل و یحمل علی قاتله مثل
وزر قاییل و لم یبق فی السموات ملك مقرّب إلا و نزل إلى النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كلّ یقرئه السلام و یعزیه فی الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و ینخبره بثواب ما یعطی و
یعرض علیه تربته والنبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یقول : اللهم اخذل من خذله و اقتل من
قتله ولا تمتعه بما طلبه .

قال فلما أتى علی الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ من مولده سنتان خرج النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

بصورت آدمیزاده و هشت فرشته دیگر بصورت‌های گوناگون ، همگی با
صورت‌های برافروخته و چشم‌های گریان و بال‌های گسترده عرض می‌کردند :
یا محمد بفرزندت حسین پسر فاطمه آن خواهد رسید که از قاییل بهابیل
رسید و مانند پاداش هابیل باو پاداش داده خواهد شد و بر دوش کشنده‌اش
بارگناهی همچون گناه قاییل گذاشته خواهد شد و در همه آسمانها فرشته
مقرّب بی‌نماند مگر اینکه بحضور پیغمبر میرسد و همه پس از عرض سلام
مراتب تسلیمت در مصیبت حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را تقدیم و از پاداشی که باو داده
میشود خبر میدادند و خاک قبرش را باحضرت نشان میدادند .
و آنحضرت میفرمود : بار الها خوار کن کسی را که حسین را خوار کند
و بکش آن را که حسین را بکشد و قاتلش را از خواسته‌اش بهره مند
مساز .

و گفته‌اند :

که چون دو سال از ولادت حسین گذشت پیغمبر بسفری رفت و در

فی سفر له فوقف فی بعض الطریق واسترجع ودمعت عیناه فسل عن ذلك فقال هذا جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ یخبرنی عن أرضٍ بشطّ الفرات یقال لها کربلا یقتل علیها ولدی الحسین بن فاطمة عَلَيْهَا السَّلَامُ فقیل له من یقتله یا رسول الله؟ فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ رجل اسمه یزید لعنه الله وکأنی أنظر إلى مصرعه ومدفنه ثم رجع من سفره ذلك مغموماً فصعد المنبر فخطب ووعظ والحسن والحسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بین یدیه فلما فرغ من خطبته وضع یدیه الیمنی علی رأس الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و یدیه الیسری علی رأس الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ ثم رفع رأسه إلى السماء و قال : اللهم ان محمداً عبدک ونبیک وهدان أطائب عترتی وخیار ذرّیتی وارومتی و من اخلفهما فی امتی و قد أحرقت جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ ان ولدی هذا مقتول

رهگذری ایستاد و فرمود : انا لله وانا الیه راجعون و اشک از دیدگان حضرت سرازیر شد ، از علت این حال سؤال شد فرمود : اینک جبرئیل است که مرا خبر میدهد از زمینی که در کنار شطّ فرات واقع شده و کربلایش گویند که فرزند من حسین پسر فاطمه ، در آن سر زمین کشته میشود ، عرض شد : یا رسول الله که او را میکشد ؟ فرمود : مردی بنام یزید خدایش لعنت کند و گوئی جائیرا که حسین در آن جان میدهد و محلی که در آن دفن میشود می بینم ، سپس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با حالتی اندوهناک از این سفر باز گشت و بر منبر شد و مردم را پند داد حسن و حسین نیز در مقابل آن حضرت بودند چون از خطبه خواندن فارغ شد دست راستش بر سر حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ نهاد و دست چپ بر سر حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و سر بسوی آسمان بر داشت و عرض کرد : پروردگارا همانا محمد بنده تو و پیغمبر تو است ، و این دو پاک ترین فرد خاندان من و بر گزیده فرزندان من و خوانواده

مخذول اللهم فبارك له في قتله واجعاه من سادات الشهداء اللهم ولا تبارك في قاتله وخاذله .

قال فضج الناس في المسجد بالبكاء والنحيب فقال النبي ﷺ أتبكونه ولا تنصرونه؟ ثم رجع صلوات الله عليه وهو متغير اللون محمراً الوجه فخطب خطبة اخرى موجزة وعيناه تهلان دموعاً ثم قال أيها الناس اني قد خلفت فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي أهل بيتي و ارومتي و مزاج مائي و ثمره فؤادي و مهجتي لن يفترقا حتى يردا علي الحوض ألا و اني

من هستند که پس از خود ایندو را در میان اتم بجای میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این پسرم کشته و خوار خواهد شد بار الها این جان بازی را براو مبارك فرما و او را از سروران شهیدان قرار بده بار الها برکشنده اش و آنکه او را خوار کند برکت عطا مفرما ، راوی گوید :

مردمیکه در مسجد بودند یکباره ناله و فریاد از دل بر کشیدند و های های گریستند رسول خدا ﷺ فرمود : آیا بر حسینم گریه میکنید و او را یاری نمیکنید ؟ سپس آن حضرت با رنگی افروخته و چهره ای سرخ باز گشت و خطبه کوتاه دیگری خواندند و اشک از هر دو دیده آنحضرت بشدت فرو میریخت سپس فرمود : ای مردم همانا که من دو یادگار نفیس در میان شما بجای گذاشتم و آن دو : کتاب خدا است و عترت من یعنی خاندان من و آنانکه با آب و گل من آمیخته شده و میوه دل من و جگر گوشه من اند و ایندو از هم هرگز جدا نکردند تا در کنار حوض بر من وارد شوند هان که من در انتظار ملاقات با آنان هستم و من در باره این دو ، هیچ از شما نمیخواهم بجز آنچه پروردگار من بمن دستور داده

أنتظرهما و إنى لا أسئلكم في ذلك إلا ما أمرنى ربى أمرنى أن أسئلكم
المودة في القربى فانظروا ألا تلقونى غداً على الحوض و قد أبغضتم عترتى
و ظلمتموهم .

ألا و إنه سترد علىّ يوم القيمة ثلاث رايات من هذه الأمة .
الأولى راية سوداء مظلمة و قد فرغت له الملائكة فتقف علىّ فأقول
من أنتم؟ فينسون ذكرى و يقولون نحن أهل التوحيد من العرب فأقول لهم
انا احمد نبى العرب و العجم فيقولون نحن من أمك يا احمد فأقول لهم
كيف خلقتمونى من بعدى في اهلى و عترتى و كتاب ربى فيقولون أما
الكتاب فضيغناه و أما عترتك فحرصنا على ان نبيدهم عن آخرهم عن
جديد الارض فأولى عنهم وجهى فيصرون ظماء عطاشا مسودة و جوههم .

است پروردگار من بمن امر فرموده : من دوستی خویشان و نزدیکان خود را
از شما خواستار شوم مراقب باشید فردای قیامت که در کنار حوض مرا
ملاقات میکنید مبادا! خاندان مرا دشمن داشته و بآن ستم نموده باشید ؟
هان که روز قیامت سه پرچم نزد من خواهد آمد پرچم اولی پرچمی
است سیاه و تاریک که فرشتگان از آن بوحشت خواهند بود و در نزد من
میایستد ، پس من گویم : شماها کیانید ؟

نام مرا از یاد ببرند ، و گویند : ما خدا پرستان از عرب هستیم ،
من آنانرا گویم :

نام من احمد و پیغمبر عرب و عجم هستم ، آنگاه گویند : که یا احمد
ما از امت تو هستیم ، آنانرا گویم :

پس از من با عترت من و کتاب پروردگار من چگونه رفتار نمودید

ثم ترد على راية اخرى اشد سوادا من الاولى فاقول لهم كيف خلقتهموني في الثقلين الاكبر و الاصغر كتاب ربى و عترتى فيقولون اما الاكبر فخالقنا و اما الاصغر فخذلناهم و زقناهم كل ممزق فاقول اليكم عنى فيصرون ظماء عطاشا مسودا وجوههم .

ثم ترد على راية اخرى تلمع وجوههم نوراً فاقول لهم من اَنتم؟ فيقولون نحن اهل كلمة التوحيد و التقوى نحن امة محمد ﷺ و نحن بقیة اهل الحق حملنا كتاب ربنا فأحللنا حلاله و حرّمنا حرامه و أحببنا ذریة

گویند : اما کتاب ر که ضایعش نمودیم و اما عترت کوشیدیم که همگی شان را از صفحه زمین بر اندازیم ، آنهنگام ، من روی از آنان بگردانم تشنه و دل سوخته و با روی سیاه از نزد من باز میگردند، سپس پرچم دیگری سیاه تر از اولی بر من وارد شود آنان را که زیر پرچمند گویم پس از من با دو یادگار گرانبهای من : بزرگ و کوچک ، یعنی کتاب پروردگارم و عترتم چگونه بودید ؟

گویند : اما یادگار بزرگ را مخالفت نمودیم ، و اما یادگار کوچک را خوار نمودیم و تا آنجا که توانستیم پاره پاره کردیم . گویم : از من دور شوید پس تشنه و جگر سوخته و با روی سیاه از من دور شوند .

سپس پرچم دیگری نزد من آید که نور بر صورت افراد زیر پرچم میدرخشد با آنان گویم شما کیانید ؟

گویند : ما مردم یکتا پرست و پرهیزگار و امة محمد ﷺ هستیم ، و ما ئیم باقیمانده اهل حق که کتاب خدا را بر داشتیم ، حلالش را حلال

نَبِيْنَا مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ سَيِّدُ الْعَالَمِينَ فَنَصَرْنَا هَمَّكَ مِنْ كُلِّ مَا نَصَرْنَا مِنْهُ أَنْفُسَنَا وَ قَاتَلْنَا مَعَهُمْ مِنْ نَاوَاهِمٍ فَأَقُولُ لَهُمْ إِبْشِرُوا فَإِنَّا نَبِيْكُمْ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا كَمَا وَصَفْتُمْ ثُمَّ أَسْقِيَهُمْ مِنْ حَوْضِي فَيَصْدُرُونَ مَرُوبِينَ مَسْتَبْشِرِينَ ثُمَّ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا أَبَدِينَ قَالَ وَ كَانَ النَّاسُ يَتَعَاوَدُونَ ذِكْرَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَسْتَعْظَمُونَهُ وَ يَرْتَقِبُونَ قُدُومَهُ فَلَمَّا تَوَفَّى مَعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سَفْيَانَ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ ذَلِكَ فِي رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْهَجْرَةِ كَتَبَ يَزِيدُ إِلَى

و حرامش را حرام دانستیم ، و دوستدار خاندان پیغمبر خویش محمد و آل الله و رسول الله بودیم ، از همه امکاناتی که در مورد یاری خویشان داشتیم . برای یاری آنان نیز استفاده نمودیم و در رکاب آنان با دشمنان شان جنگیدیم ، پس من بآنان گویم :

مژده باد شما را که من پیغمبر شمایم و راستی که شما در دنیا این چنین بودید که ستودید ، سپس آنان را از حوض خود سیراب کنم و سیراب و خندان از نزد من بروند و سپس داخل بهشت گردند و برای همیشه در آن جاوید بمانند .

راوی گفت : مردم هم چنان گفتگوی کشته شدن حسین را بر زبانها داشتند و با دیده عظمت و احترام بحسین نگریسته و مقدمش را گرامی میداشتند چون معاویه بن ابی سفیان بسال شصت از هجرت از دنیا رفت ، یزید ، که لعنتهای خدا بر او باد ، بولید بن عتبّه که فرماندار مدینه بود نامه ای نوشت و دستورش داد که از همه اهل مدینه و بویژه از حسین بیعت بگیرد ، و اضافه کرد که اگر حسین علیه السلام از بیعت کردن خودداری نمود گردنش را با شمشیر بزن و سر بریده اش را به نزد من بفرست ، ولید

الوليد بن عتبة وكان امير المدينة يأمره باخذ البيعة على أهلها عام وخاصة على الحسين عليه السلام ويقول له ان أباي عليك فاضرب عنقه وابعث إلى برأسه فاحضر الوليد المروان واستشاره في أمر الحسين عليه السلام فقال إنه لا يقبل و لو كنت مكانك لضربت عنقه فقال الوليد ليتني لم أك شيئاً مذكوراً ثم بعث إلى الحسين عليه السلام فجاءه في ثلثين رجلاً من أهل بيته و مواليه فنعى الوليد اليه موت معاوية و عرض عليه البيعة ليزيد فقال أيها الامير ان البيعة لا تكون سرّاً و لكن إذا دعوت الناس غدا فادعنا معهم .
فقال مروان لا تقبل أيها الامير عذره و متى لم يبايع فاضرب عنقه فغضب الحسين عليه السلام .

ثم قال ويل لك يا ابن الزرقاء أتت تأمر بضرب عنقي كذبت والله

پس از دریافت حکم ، مروان را خواست و در باره حسین با او مشورت کرد ، مروان گفت : حسین بیعت بر یزید را نخواهد پذیرفت و اگر من بجای تو بودم گردنش را میزدم و لیدگفت : ای کاش که من از سرحد عدم پای باقلیم وجود نگذاشته بودم ، سپس ، کس نزد حسین عليه السلام فرستاد و آن حضرت به همراه سی نفر از افراد خانواده اش و دوستانش به نزد ولید آمد ولید خبر مرگ معاویه را بحسین داد و پیشنهاد بیعت بر یزید را بحسین عليه السلام نمود حسین عليه السلام فرمود : ای امیر بیعت پنهانی نتیجه ای ندارد فردا که همه مردم را برای بیعت دعوت خواهی نمود ما را نیز با آنان دعوت نما .
مروان گفت : ای امیر این پیشنهاد را نپذیر ، و اگر بیعت نمیکند گردنش را بزن ، حسین عليه السلام چون این سخن بشنید خشمناک شد ، و فرمود وای بر تو ای پسر زن کبود چشم ، تو دستور میدهی که گردن مرا بزنند ؟

ولموت ثم أقبل على الوليد فقال أيها الأمير إننا أهل بيت النبوة و معدن
الرسالة و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله و يزيد رجل فاسق
شارب الخمر قاتل النفس المحرمة معلى بالفسق و مثلى لا يبايع بمثله و
لكن نصبح و تصبحون و ننظر و تنظرون ايأنا احق بالخلافة و البيعة ثم
خرج عليه السلام.

فقال مروان للوليد عصيتني فقال و يحك انك اشرت إلى بذهاب
ديني و دنيای والله ما أحب ان ملك الدنيا باسرها لي و انني قتلت حسيناً
والله ما أظن أحدا يلقي الله بدم الحسين عليه السلام إلا و هو خفيف الميزان لا

بخدا قسم دروغ میگوئی و پست فطرتی خود را ظاهر میسازی .

سپس روی بولید نمود و فرمود : امیر . ما خاندان پیغمبر و کان
رسالتیم آستانه ما محل آمد و شد فرشتگان است دفتر وجود بنام ما باز شد
و دائرة کمال بما ختم گردیده است و یزید مردی است گنهکار و میگسار
و آدم کش و خیانت پیشه بیشرم و رو و هم چون منی بچنین کسی بیعت
نخواهد نمود ولی باش تا صبح کنیم و شما نیز صبح کنید ما درین کار بدقت
بنکریم شما نیز بنگرید که کدام یک از ما بخلافت و بیعت سزاوارتر است
حسین عليه السلام این بگفت و از مجلس ولید بیرون شد .

مروان بولید گفت : دستور مرا اجرا نکردی ؟ گفت : وای بر تو،
راه از دست رفتن دین و دنیای مرا بمن نمودی بخدا سوگند که دوست ندارم
همه روی زمین را مالک باشم و حسین عليه السلام را بکشم بخدا سوگند گمان
ندارم کسیکه بخون حسین دست بیالاید و خدا را ملاقات کند مگر
اینکه میزان عملش سبک خواهد بود و خداوند بر او نظر رحمت نخواهد

ينظر الله اليه ولا يزكّيه و له عذاب اليم .

قال و اصبح الحسين عليه السلام فخرج من منزله يستمع الاخبار فلقيه مروان فقال له يا ابا عبدالله انى لك ناصح فاطمنى ترشد فقال الحسين عليه السلام و ما ذاك قل حتى اسمع فقال مروان انى امرك ببينة يزيد بن معاوية فانه خير لك في دينك و دينك فقال الحسين عليه السلام .

ان الله و انا اليه راجعون و على الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد و لقد سمعت جدى رسول الله صلى الله عليه و آله يقول الخلافة محرمة على آل ابي سفيان و طال الحديث بينه و بين مروان حتى انصرف المروان و هو غضبان .

کرد و او را از پليدى گناه پاك نخواهد ساخت و شکنجه دردناكى براى او آماده است .

راوى گفت : چون صبح دميد حسين عليه السلام از خانه خویش بيرون آمد تا خبر تازماى بشنود . مروان را ديد ، مروان عرض کرد : يا ابا عبدالله من خير خواه تو هستم مرا اطاعت کن تا نجات يابى ا حسين عليه السلام فرمود : خير خواهى تو چيست ؟ بگو تا بشنوم ، مروان گفت من بتو ميگويم که بيزيد بن معاويه بيعت کنى که هم بنفع دين تو است و هم بسود دنيايت حسين عليه السلام فرمود : ان الله و انا اليه راجعون ، چه مصيبتى بالاتر از اين که مسلمانان بسرپرستى هم چون يزيد دچار شدند پس بايد با اسلام وداع نمود که از من جدّم رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم که ميفرمود : خلافت بر فرزندان ابي سفيان حرام است ، گفتگو ميان حسين و مروان بطول انجاميد ، تا آنجا که مروان با حالتى بر آشفته و خشمگين باز گشت .

يقول علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد بن طاوس مؤلف هذا الكتاب والذي تحققناه ان الحسين عليه السلام كان عالماً بما انتهت حاله اليه و كان تكليفه ما اعتمد عليه ، اخبرني جماعة و قد ذكرت أسمائهم في كتاب غياث سلطان الوري لسكان الثرى باسنادهم إلى أبي جعفر محمد بن بابويه القمي فيما ذكر في اماليه باسناده إلى المفضل بن عمر عن الصادق عليه السلام عن أبيه عن جده عليه السلام أن حسين بن علي بن ابيطالب عليه السلام دخل يوماً على الحسن عليه السلام فلما نظر إليه بكى فقال ما يبكيك قال أبكى لما يصنع بك فقال الحسن عليه السلام ان الذي يؤتى إلى سم يدس إلى فاقتل به ولكن لا يوم كيومك يا ابا عبدالله عليه السلام يزلف اليك ثلثون الف رجل يدعون انهم من أمة جدنا محمد عليه السلام و يستحلون الاسلام فيجتمعون على قتلك و سفك دمك و انتهاك حرمتك و سبى ذراريك و نسائك و انتهاب ثقلك فعندها

مؤلف این کتاب : علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس گوید :

آنچه پس از تحقیق و بررسی نزد ما روشن است این است که حسین عليه السلام میدانست که عاقبت کارش بکجا منتهی میشود و وظیفه اش همان بود که با کمال اطمینان خاطر انجام داد ، جماعتی که من در کتاب (غياث سلطان الوري لسكان الثرى) آنان را بنام گفته ام بمن خبر دادند از ابي جعفر محمد بن بابويه قمي در کتاب امالي اش از مفضل بن عمر و او از امام صادق عليه السلام و امام از پدرش و پدر از جدش نقل کرده است : که روزی حسین عليه السلام بر حسن عليه السلام وارد شد و چون چشمش برادر افتاد ، گریست امام حسن فرمود : برای چه گریه میکنی ؟ فرمود گریه ام برای رفتاری است که با تو میشود ، امام حسن فرمود : پیش آمدی که برای من میشود زهری

يحلّ الله بنى امية اللعنة و تمطر السماء دماً و رماداً و يبكي عليك كل شيء حتى الوحوش و الحيتان في البحار .

و حدثني جماعة منهم من اشرت اليه باسنادهم إلى عمر النسابة رضوان الله عليه فيما ذكره في آخر كتاب الشافي في النسب باسناده إلى جده محمد بن عمر قال سمعت ابي، عمر بن علي بن ابيطالب عليه السلام يحدث اخوالي آل عقيل .

قال لما امتنع اخي الحسين عليه السلام عن البيعة ليزيد بالمدينة دخلت

است که در کلمه کنند و مرا بکشند ، ولی یا ابا عبدالله هیچ کس همچون تو روزی در پیش ندارد که سی هزار نفر دور تو را بگیرند و ادعا میکنند که از امت جد ما محمد ص و آله ع هستند و دین اسلام را بر خود می بندند و همه برای کشتن تو و ریختن خون تو و هتک احترام تو و اسیری بچه ها و زنان تو و تاراج اموال تو همدست میشوند و چون چنین کنند خداوند لعنت خود را بر بنی امیه فرورستد و آسمان خون و خاکستر بر سر مردم بیارد ، و همه چیز بحال تو گریان شود حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیها در دریاها .

و جماعتی مرا حدیث کردند که از جمله آنان همان افرادی است که قبلاً اشاره کردم ، از عمر نسابه رضوان الله علیه که او در پایان کتاب (الشافي في النسب) از جد خود محمد بن عمر نقل کرده است که از پدرم عمر بن علی بن ابی طالب شنیدم که بفرزندان عقیل : (دائیهای من) میگفت :

چون برادرم حسین در مدینه از بیعت یزید خود داری نمود، من

عليه فوجدته خاليا فقلت له جعلت فداك يا ابا عبدالله حدثني اخوك ابو محمد الحسن عن ابيه عليه السلام ثم سبقني الدمعة و علا شهيقى فضمنى إليه و قال حدثك انى مقتول؟ فقلت حوشيت يا بن رسول الله فقال سألتك بحق أبيك بقتلى خبرك؟ فقلت نعم فلولانا ولت و بايعت فقال حدثني أبى ان رسول الله صلى الله عليه وآله اخبره بقتله و قتلى و ان تربتى تكون بقرب تربته فتظن انك علمت مالم اعلمه و انه لا اعطى الدينه من نفسى ابداء و لتلقين فاطمة اباها شاكية ما لقيت ذريتها من امته و لا يدخل الجنة احد آذنها في ذريتها .

بخدمتش رسیدم دیدم تنها نشسته و کسی در محضرش نیست عرض کردم : من بقرابت ای ابا عبدالله برادرت ابو محمد حسن از پدرش برای من حدیث فرمود ، . . . همین را که گفتم اشک چشم مجالم نداد و صدای گریه ام بلند شد آنحضرت مرا بسینه چسبانید و فرمود : برای تو حدیث کرد که من کشته میشوم ؟ عرض کردم : خدا نکند یا بن رسول الله فرمود تو را بحق پدرت بسؤالم جواب بده از کشته شدن من خبر داد ؟ گفتم آری ، چه میشد که کناره نمیگرفتی و بیعت میفرمودی ؟ فرمود : پدرم برای من حدیث فرمود : که رسول خدا بپدرم فرموده است : که او و من هر دو کشته میشویم و قبر من نزدیک قبر خواهد بود گمان میکنی آنچه را که تو میدانی من نمیدانم ؟ و حقیقت این است که هرگز تن به پستی ندهم و روزیکه فاطمه زهرا پدرش را ملاقات میکند شکایت آنچه را که فرزندان از این امت دیده اند بحضرت اش خواهد فرمود و یکنفر از افرادی که دل فاطمه را در باره فرزندان آزرده اند به بهشت داخل نخواهد شد .

أقول أنا ، ولعلّ بعض من لا يعرف حقائق شرف السعادة بالشهادة يعتقد انّ الله لا يتعبّد بمثل هذه الحالة أما سمع في القرآن الصادق المقلال انه تعبّد قوما بقتل انفسهم فقال تعالى فتوبوا إلى بارئكم فاقتلوا انفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم و لعلّه يعتقد انّ معنى قوله تعالى ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة انه هو القتل وليس الامر كذلك و انما التعبّد به من ابلغ درجات السعادة .

ولقد ذكر صاحب المقتل المروى عن مولانا الصادق عليه السلام في تفسير هذه الآية ما يليق بالعقل فروى عن اسلم .

من میگویم: شاید بعضی که از حقیقت شرافت رسیدن بسعادت شهادت بی اطلاع است اعتقاد چنین کند که با چنین حال : (با کشته شدن) نتوان خدا را پرستش نمود آنکس که چنین اعتقاد دارد مگر نشنیده است که در قرآن است : (قرآن راستگو) که طائفه‌ای با کشتن خود خدا را عبادت و پرستش نمودند خدایتعالی میفرماید: «فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم» : بسوی خدای آفریدگار خود باز گردید و خود را بکشید که برای شما در پیشگاه آفریدگارتان همین بهتر است ، و شاید منشأ این عقیده‌اش آن باشد که از آیه شریفه (ولا تلقوا بأيديکم الی التهلکة : خود را با دست خود بهلاکت نیندازید. مقصود کشته شدن است در صورتیکه چنین نیست و بلکه عبادت خدایتعالی با کشته شدن از بهترین وسایلی است که شخص را بدرجات سعادت و نیکیبختی میرساند .

صاحب مقتل مروی از مولای ما امام صادق عليه السلام در تفسیر این آیه روایتی نقل نموده است که قابل توجه است .

قال غزونا نهاوند اوقال غيرها و اصطفينا والعدو صفين لم اذ أطول
 منهما ولا اعرض و الروم قد الصقوا ظهورهم بحائط مدينتهم فحمل رجل
 منا على العدو فقال الناس لا اله الا الله اتقى نفسه إلى التهلكة فقال
 ابوايوب الانصاري انما تؤلون هذه الآية على ان حمل هذا الرجل يلتمس
 الشهادة وليس كذلك انما نزلت هذه الآية فينا لاننا كنا قد اشتغلنا بنصرة
 رسول الله ﷺ و تركنا اهلينا و اموالنا ان نقيم فيها و نصلح ما فسد منها
 فقد ضاعت بتشاغلنا عنها فانزل الله انكارا لما وقع في نفوسنا من التخلف

از اسلم روایت شده است که گفت : غزوه نهاوند بود و یا غزوه
 دیگر را گفت که ما و دشمن در مقابل هم صف آرائی نمودیم و هر دو صف
 آنچنان بود که من درازتر و پهن تر از آن ها صف ندیده بودم ، و سپاهم
 پشت ها بدیوار شهر خود تکیه داده و آماده جنگ بودند ، که مردی از ما
 بسپاه دشمن حمله کرد ، مردم فریاد زدند : لا اله الا الله اینمرد خود را
 بهلاکت انداخت ، ابویوب انصاری گفت : شما این آیه را این طور معنی
 میکنید که این مرد حمله کرده و میخواهد در راه خدا شهید شود؟ و حال
 آنکه چنین نیست ، این آیه در باره ما نازل شد ، برای آنکه ما سرگرم
 یاری رسول خدا ﷺ بودیم و اهل و عیال و اموال خود را رها کرده
 بودیم ، باین خیال افتادیم که در میان آنان باشیم تا آنچه را که فاسد
 شده است اصلاح کنیم که در اثر سرگرمی بخدمت رسول خدا همه از دست
 میرفت ، خدایتعالی برای اعتراض باین تصمیم که میخواستیم بمنظور اصلاح
 کار خود از یاری رسول خدا سرپیچی کنیم این آیه نازل فرمود ، « ولا
 تلقوا بایدیکم إلى التهلكة

عن نصره رسول الله ﷺ لاصلاح اموالنا ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة.
 معناه ان تخلقتنم عن رسول الله ﷺ و أقمتنم في بيوتكم القيمت
 بأيديكم إلى التهلكة و سخط الله عليكم فهلكتنم و ذلك ردّ علينا فيما قلنا
 و عزمنا عليه من الإقامة و تحريص لنا على الغزو و ما انزلت هذه الآية في
 رجل حمل على العدو و يحرص اصحابه ان يفعلوا كفعله أو يطلب الشهادة
 بالجهاد في سبيل الله رجاء لثواب الآخرة .

أقول وقد نبهناك على ذلك في خطبة هذا الكتاب وسياتي ما يكشف
 عن هذه الاسباب .

قال رواة حديث الحسين عليه السلام مع الوليد بن عتبة و مروان فلما

(معنایش چنین است که اگر از یاری رسول خدا سرباز زید و در
 خانه‌های خود بنشینید خویشن را بدست خود بهلاکت انداخته‌اید ، و
 گرفتار غضب خداوند گردیده هلاک خواهید شد ، و این آیه آنچه را که
 ما گفته بودیم و تصمیم بر آن گرفته بودیم که در خانه خود بمائیم ردّ کرد
 و ما را تحریص بجهنگ در رکاب رسول خدا نمود ، نه اینکه در باره مردی
 نازل شده باشد که حمله بر دشمن نموده و هدف اش این است که در استان
 خود را نیز تحریص نماید تا مانند او حمله کنند ، و یا آنکه بامید ثواب
 اخروی میخواهد در راه جهاد فی سبیل الله بدرجه رفیعه شهادت برسد .
 من میگویم : که ما در ضمن خطبه کتاب ، باین معنی تنبیه نمودیم
 و در مطالب آینده نیز این معنی روشن تر خواهد شد .

آنرا که سخنان حسین عليه السلام را با ولید بن عتبة نقل کرده اند گفته اند :
 که چون صبح شد حسین عليه السلام متوجه بسوی مکه شد ، و روز سوّم ماه

كان الغداة توجهه الحسين عليه السلام إلى مكة لثلاث مضي من شعبان سنة ستين فاقام بها باقى شعبان و شهر رمضان و شوال و ذيقعدة قال و جاءه عبدالله بن عباس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير فاشارا اليه بالامساك فقال لهما ان رسول الله صلى الله عليه وآله قد امرني بامر وانا ماض فيه قال فخرج ابن عباس و هو يقول و احسيناه .

ثم جاء عبدالله بن عمر فاشار اليه بصلح اهل الضلال و حذره من القتل و القتال فقال له يا ابا عبد الرحمن اما علمت ان من هو ان الدنيا على الله ان رأس يحيى بن زكريا اهدى إلى بغى من بغايا بنى اسرائيل اما تعلم ان بنى اسرائيل كانوا يقتلون ما بين طلوع الفجر إلى طلوع

شعبان سال ٦٠ هجرى بود و باقىمانده شعبان و تمام ماه رمضان و شوال و ذى القعدة را در مكه بود .

راوى گفت : عبدالله بن عباس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير بخدمت حضرت آمدند ، و از حضرت خواستند كه خود دارى كند، فرمود: رسول خدا صلى الله عليه وآله مرادستورى داده است كه بايد اجرايش كنم ، ابن عباس چون اين بشنيد از نزد حسين عليه السلام بيرون شد و صدا ميزد : واحسينا . سپس عبدالله بن عمر آمد و چنين مصلحت انديشى كرد : كه حسين با مردم گمراه بسازد و از جنگ و خونريزى بركنار باشد ، حضرت فرمود: يا ابا عبد الرحمن مگر متوجه نشده اى ؟ كه دنيا در نزد خداوند آنقدر پست و ناچيز است كه سر برينده يحيى بن زكريا بعنوان هديه بنزد زنا زاده اى از زنا زادگان بنى اسرائيل فرستاده شد ، مگر نميدانى ؟ كه بنى اسرائيل در فاصله كوتاه طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پيغمبر را

الشمس سبعین نبیاً ثم یجلسون فی اسواقهم یبیعون و یشترون کان لم یصنعوا شیئاً فلم یعجل الله علیهم بل امهلهم و اخذهم بعد ذلك أخذ عزیز ذی انتقام اتق الله یا ابا عبد الرحمن ولا تدعن نصرتی .

قال و سمع اهل الكوفة بوصول الحسين عليه السلام إلى مكة و امتناعه من البيعة ليزید فاجمعوا فی منزل سلیمان بن صرد الخزاعی فلما تكاملوا قام سلیمان بن صرد فیهم خطيباً و قال فی اخر خطبته .

یا معشر الشيعة انکم قد علمتم بان معوية قد هلك و صار الى ربه و قدم علی عماله و قد قعد فی موضعه ابنه یزید و هذا الحسين بن علی عليه السلام قد خالفه و صار إلى مكة هاربا من طواغیت آل ابي سفیان و اتم

میکشند ، و پس از آن در بازارها می نشستند و خرید و فروش میکردند آن چنانکه گوئی هیچ عملی انجام نداده اند ، باینهمه خداوند در عذاب آنان شتاب نفرمود ، بلکه آنانرا مهلت داد و پس از مدتی آنانرا بحکم عزت و انتقام جوئی ذات مقدسش گرفتار عذاب کرد ، ای ابا عبد الرحمن از خدا پرهیز و یاری مرا از دست مده .

راوی گوید : اهل کوفه که شنیدند حسین عليه السلام بمکه رسید مواز بیعت یزید خود داری فرموده است ، در خانه سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند ، و چون همگی گرد آمدند سلیمان بن صرد برای سخنرانی بیا خواست و در پایان سخنرانی چنین گفت :

ای گروه شیعه ، حتماً شنیده اید که معویه مرده است و بجانب پروردگار خود شتافته ، و به نتیجه کردار خود رسیده است و اکنون فرزندش یزید بجای او نشسته است و این حسین بن علی است که با او

شیعته و شیعة آیه من قبله وقد احتاج إلى نصرتم اليوم فان كنتم تعلمون انکم ناصروه و مجاهدو عدوہ فاکتبوا الیه و ان ختم الوهن و الفشل فلا تغروا الرجل من نفسه .

قال فکتبوا الیه بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي أمير المؤمنين من سليمان بن سرد الخزاعي والمسيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و شيعته من المؤمنين سلام عليك أما بعد فالحمد لله الذي قسم عدوك و عدو ابيك من قبل الجبار العنيد الغشوم الظلوم الذي ابتز هذه الامة امرها و غصبها فيها و تأمر عليها بغير رضى منها ثم قتل خيارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولة بين جبارتها و

مخالفت و زبیده و برای اینکه از شر ستمگران خاندان ابی سفیان محفوظ بماند گریزان بکنه آمده است و شماست که شیعه او هستید و پیش از این هم افتخار شیعه کی پدرش را داشتید ، امروز ، حسین علیه السلام نیازمند یاری شماست اگر میدانید که یاریش خواهید نمود و با دشمنش خواهید جنگید ؟ پشتیبانی خود را بوسیله نامه بعرض برسانید و اگر میترسید که در انجام وظیفه سستی کنید و رشته کار از دست بدهید ؟ چه بهتر که مرد الهی را فریب ندهید .

راوی گوید : مردم کوفه ، نامه ای بدین مضمون بحسین علیه السلام نوشتند بنام خداوند بخشنده مهربان ، نامه ای است بحسین بن علی امیرالمؤمنین ، از سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبة ، و رفاعه بن شداد ، و حبيب بن مظاهر ، و عبدالله بن وائل ، و شعیماش از مؤمنین ، سلام ما بر تو ، و پس از تقدیم سلام سپاس خداوندی را که دشمن تو و دشمن

عتابها فبعداً له كما بعدت نمود ثم انه ليس علينا امام غيرك فاقبل لعل
الله يجمعنا بك على الحق و النعمان بن البشير في قصر الامارة ولسنا نجمع
معه في جمعة و لا جماعة و لا نخرج معه في عيد و لو قد بلغنا انك اقبلت
اخرجناه حتى يلحق بالشام و السلام عليك و رحمة الله و بركاته يا بن
رسول الله و على ابيك من قبلك و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم
ثم سر حوا الكتاب و لبثوا يومين و انفذوا جماعة معهم نحو مائة و

پیشین پدرت را درهم شکست ، همان دشمن ستمکار کینه جوی ، که زمام
کار این امت را بزور و قلندری بدست گرفت و بیت المال مسلمین را غاصبانه
تصرف کرد ، بدون رضای ملت بر آنان حکومت نمود ، از جنایات زمان
حکومتش اینکه نیکان اجتماع را کشت و افراد ناپاک را نگهداری نمود
و مال خدا را بدست ستمگران و سرکشان اجتماع سپرد ، از رحمت خدا
دور باد هم چنانکه قوم نمود دور شد ، باری ما را پیشوائی بجز تونیست
بسوی ما بشتاب ، شاید خداوند بوسیله تو کانون حقنی از ما گرد آورد ،
و نعمان بن بشیر اکنون در کاخ فرمانداری است ، ولی ما نه بنماز جمعه
او حاضر میشویم و نه بنماز جماعتش ، و در روزهای عید با او همراه نیستیم
و اگر خبر حرکت شما بما برسد او را از کوفه بیرون خواهیم کرد تا راه
شام در پیش گیرد ، و سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای پسر
پیغمبر ، و بر پند بزرگوارت که پیش از تو بود و حول و قوه ای به جز از
رهگذر استمداد از خدای بزرگ و بزرگوار نیست .

نامه فوقرا بخدمت حضرت فرستادند ، و دو روز بعد جماعتی را
بنمایندگی روانه کردند ، که حامل یکصد و پنجاه نامه بودند و هر نامه ای

خمسين كتابه من الرجل والاثنين والثلاثة والاربعة يسئلونه القدوم عليهم
و هو مع ذلك يتانى ولا يجيبهم فوردا عليه في يوم واحد ستمائة كتاب و
تواترت الكتب حتى اجتمع عنده في ثوب متفرقة اثني عشر الف كتاب .
قال ثم قدم عليه عليه السلام بعد ذلك هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن
عبدالله الحنفي بهذا الكتاب و هو آخر ما ورد على الحسين عليه السلام من
اهل الكوفة .

وفيه بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي امير المؤمنين عليه السلام
من شيعته و شيعة ابيه امير المؤمنين عليه السلام اما بعد فان الناس ينتظرونك
لا رأى لهم غيرك فالعجل العجل يا بن رسول الله فقد اخضر الجنات و ابيضت
الثمار و اعشبت الارض و اورقت الاشجار فاقدم علينا اذا شئت فانما تقدم

بامضاي يك و دو و سه و چهار نفر بود ، كه همگی از حضرت استدعا کرده
بودند بكوفه تشریف بیاورد . ولی با اینهمه حسین عليه السلام از پاسخ دادن
بنامه‌ها خود داری میکرد تا اینکه در يك روز ششصد نامه از كوفه رسید
و نامه‌های دیگر پی در پی میرسید تا آنكه جمع نامه‌ها كه در چند نوبت
آمده بود به دوازده هزار نامه رسید .

راوی گوید : پیرو نامه‌ها ، هانی بن هانی سبيعي وسعيد بن عبدالله
حنفي نامه ذیل را كه آخرین نامه رسیده بحسين بود ، آوردند در نامه
چنين نوشته بود :

بنام خداوند بخشاينده مهربان ، نامه‌ای است به حسين بن علي
امير المؤمنين ، از شيعيانش و شيعيان پدرش امير المؤمنين ، اما بعد همه
مردم بانتظار ورود شما هستند و بجز تو بكسی رأی نمیدهند ای پسر پیغمبر

علی جند مجنّدة لك و السلام عليك و رحمة الله و علی ایك من قبلك .
 فقال الحسين عليه السلام لهانی بن هانی السبعمی و سعید بن عبدالله الحنفی
 خبرانی من اجتمع علی هذا الكتاب الذی كتب به و سودا لی معكما
 فقالا یا بن رسول الله شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث
 و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن
 عطارد .

قال فعندها قام الحسين عليه السلام فصلى ركعتین بین الركن و المقام و
 سأل الله الخیرة فی ذلك ثم طلب مسلم بن عقیل و اطلمه علی الحال و كتب معه

هرچه زودتر و هرچه زودتر تشریف بیاورید که باغها سر سبز ، و میوه های
 درختان رسیده ، بوستانها پر از گیاه و درختها پر برگ است ، اگر تصمیم
 دارید ، تشریف بیاورید که سپاهی آراسته مقدمت را گرامی خواهند داشت
 سلام و رحمت خداوند بر تو باد و بر پدرت که پیش از تو بود .

حسین عليه السلام به هانی سبعمی و سعید بن عبدالله حنفی فرمود: بمن
 بگوئید : چه اشخاصی در نوشتن این نامه با شما هم آهنگ بودند؟ عرض
 کردند : یا بن رسول الله ، شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث
 و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن
 عطارد ، راوی گفت : حسین عليه السلام چون این بشنید ، بیا خواست و میان
 رکن و مقام دو رکعت نماز گذاشت ، و از خداوند مسئلت نمود ، تا آنچه
 خیر و صلاح است مقدر فرماید ، پس از آن مسلم بن عقیل را خواست
 و از جریان مطلعش فرمود و پاسخ نامه های اهل کوفه را نوشت ، و وعده
 پذیرش دعوت آنان را داد ، و اضافه فرمود که پسر عم خود مسلم بن عقیل

جواب کتیبهم بعدهم بالقبول و يقول ما معناه قد نفذت اليكم ابن عمي
مسلم بن عقيل ليعرفني ما اتم عليه من رأى جميل .

فصار مسلم بالكتاب حتى وصل بالكوفة فلما وقفوا على كتابه كثر
استبشارهم باياه ثم انزلوه في دارالمختار بن ابي عبيدة الثقفي و صارت
الشيعة تختلف اليه فلما اجتمع اليه منهم جماعة قرأ عليهم كتابه الحسين عليه السلام
وهم يبكون حتى بايعه منهم ثمانية عشر الفاً .

و كتب عبدالله بن مسلم الباهلي و عمارة بن وليد و عمر بن سعد
الي يزيد يخبرونه بأمر مسلم و يشيرون عليه بصرف النعمان بن بشير و

را بسوى شما فرستادم . تا مرا از وضع موجود و آخرین تصميم شما آگاه
نماید .

مسلم ، با نامه آنحضرت حرکت کرد تا بکوفه رسید ، چون مردم
کوفه فهمیدند که حسین عليه السلام نامه با آن نوشته از آمدن مسلم بسیار
خوشحال شدند و مسلم را بخانه مختار بن ابي عبيدة ثقفی وارد نمودند و رفت
و آمد شیعیان ، بنزد مسلم بطور مرتب ادامه داشت ، همینکه گروهی از
شیعیان نزد مسلم گرد آمدند ، نامه حسین را با آن خواند . احساسات
مردم آنچنان شدید بود که هنگام خواندن نامه همه گریه میکردند تا
آنکه هیجده هزار نفر بمسلم بیعت نمودند .

عبيدالله بن مسلم باهلی و عمارة بن وليد و عمر بن سعد نامه ای بيزيد
نوشتند و ورود مسلم را گزارش دادند و اظهار نظر کردند : که نعمان بن
بشير را از فرمانداری کوفه عزل و دیگری بجای او منصوب نماید ، يزيد
پس از اطلاع از اوضاع کوفه ، به عبيدالله بن زياد که فرماندار بصره بود

ولایة غیره فکتاب یزید الی عبیدالله بن زیاد و کان والیاً علی البصرة بانہ قد ولّاه الکوفة وضمّہا الیه و عرفہ امر مسلم بن عقیل و امر الحسین علیه السلام و یشدّد علیہ فی تحصیل مسلم و قتله رضوان الله علیہ .

فتأهب عبیدالله للمسير الی الکوفة و کان الحسین علیه السلام قد کتب الی جماعة من اشراف البصرة کتاباً مع مولى له اسمه سلیمان و یکنى ابارزین یدعوهم فیہ الی نصرته و لزوم طاعته منهم یزید بن مسعود النهشلی و المنذر بن الجارود العبدي فجمع یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظلة و بنی سعد فلما حضروا قال یا بنی تمیم کیف ترون فیکم موضعی و حسبی منکم فقالوا یخّ یخّ انت والله فقرة الظهر و رأس الفخر حللت فی الشرف و سطا و تقدّمت فیہ فرّطاً قال فانی قد جمعتکم لامر أرید ان أشاورکم

نامہ نوشت ، و با حفظ سمت او فرمانداری کوفه را نیز باو واگذار نمود ، و جریان کار مسلم بن عقیل و حسین را در نامہ متذکر شد ، و دستور اکید داد کہ مسلم را دستگیر نموده و بقتل برساند .

عبیدالله پس از دریافت ابلاغ فرمانداری کوفه ، آمادہ حرکت بطرف کوفه گردید ، حسین بوسیله یکی از غلامان خود بنام سلیمان کہ کنیہ اش : ابارزین بود ، نامہای بعد مای از بزرگان بصرہ نوشته بود ، و در آن نامہ ، مردم بصرہ را یاری خود دعوت نموده و تذکر داده بود کہ لازم است از من اطاعت نمائید ، و از جملہ آنان یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدي بودند . یزید بن مسعود قبیلہ های تمیم و حنظله و سعد را جمع کرد چون همه حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ، موقعیت و شخصیت مرا در میان خود چگونه می بینید ؟ گفتند : به به ، بخدا قسم

فيه و أستمين بكم عليه فقالوا إنا والله نمنحك النصيحة و نجهد لك الرأي
فقل حتى نسمع .

فقال ان معوية مات فأهون به والله هالكا و مفقوداً ألا و انه قد
انكسر باب الجور و الاثم و تضعفت ارکان الظلم و قد كان أحدث بيعة عقد
بها امراً ظناً انه قد احكمه و هيات و الذى اراد اجتهد والله ففشل و شاور
فخذل و قد قام ابنه يزيد شارب الخمر و رأس الفجور يدعى الخلافة

تو بمنزله ستون فقرات ما و سرآمد افتخارات ما هستی ، در مرکز دایره
شرافت و بزرگواری فرود آمده و از همه ما پیشی گرفته ای ، گفت: منظور
از اینکه شما را جمع کرده ام این است : که میخواهم در کاری با شما
مشورت کنم و از شما در پیشرفت کار کمک بگیرم ، گفتند : بخدا قسم ،
که ما خیر اندیش تو هستیم و سعی خواهیم کرد که آنچه بنظر ما صواب
میرسد در اختیار تو بگذاریم ، پیش نهاد خود را بکن تا گوش کنیم .

گفت : معویه مرده است و بخدا که مردن و از دست رفتنش بسیار
بی اهمیت است که در خانه ظلم با مرگ او شکسته شد و پایه های ستم
متزلزل گردید ، از جنایات او بیعتی بود که از مردم گرفت ، و بگمان
خود عقد آن را استوار کرد ، ولی هرگز بمقصد خود نرسید ، بخدا قسم
که کوشش او بی نتیجه ماند و از مشورت ، رسوائی دید ، فرزند خود ،
یزید شراب خوار و سرآمد تبه کاران را بجای خود بنشانند که اینک مدعی
خلافت بر مسلمین است و بر آنان حکومت میکند بدون اینکه مسلمانان
بحکومت او راضی باشند ، این پسر با بردباری کوتاه و دانش اندکی که
دارد يك قدم در راه حق نمیتواند بردارد ، بخداوند سوگند یاد میکنم

علی المسلمین و یتأمر علیهم بغير رضی منهم مع قصر حلم و قلة علم لا یعرف من الحق موطئی قدمیه فأقسم بالله قسماً مبروراً لجهاده علی الدین افضل من جهاد المشرکین و هذا الحسین بن علی ابن بنت رسول الله ﷺ ذو الشرف الاصيل والرأی الاثیل له فضل لا یوصف و علم لا ینزف و هو اولی بهذا الامر لسابقته و سنه و قدمه و قرابته یعطف علی الصغیر و یخضع علی الکبیر فأکرم به راعی رعیه و امام قوم و جبت لله به الحجة و بلغت به الموعظة فلا تمشوا عن نور الحق و لا تسکعوا فی و هدة الباطل فقد کان صخر بن قیس انخذل بکم یوم الجمل فاعسلوها بخروجکم الی ابن رسول الله ﷺ و نصرته والله لا یقصر احد عن نصرته الا اورثه الله الذل فی ولده

و سوگندم راست است با این مرد برای پیشرفت دین مخالفت و مبارزه کردن از مبارزه با مشرکین افضل است، اینک حسین بن علی پسر دختر پیغمبر است دارای شرافت ریشه دار و تدبیر اساسی، فضیلتش بالاتر از توصیف، و دانش اش بی پایان و از همه سزاوارتر بمسند خلافت او است که هم سابقه اش بهتر و هم سنش بیشتر و خود از خاندان رسالت است بازیر دستان، مهربان و بزرگان را احسان نماید چه بزرگوار نگهبانی برای رعیت و پیشوائی برای اجتماع، که او است خداوند بوسیله او حجّت اش را بر همه مردم تمام و موعظه اش را کامل فرموده است، بنابراین، از مشاهده نور حق کور میاشید و در پست نمودن باطل ساکت ننشینید که صخر بن قیس در روز جمل بدست شما خوار شد امروز بارفتن بیاری پسر پیغمبر، آن لکه ننگه را از دامن خود بشوئید، بخدا قسم هر کس که از بیاری او کوتاهی کند خداوند، ذلت موروثی در فرزندان وی و کم بود در فامیل او قرار میدهد

والقلّة فی عشیرته وها انا اذا قد لبست للحرب لامتها واد رعت لها
بدرعها من لم یقتل یمت و من یهرب لم یفت فاحسنوا رحمکم الله رد
الجواب .

فتکلمت بنو حنظلة فقالوا ابا خالد نحن نبل کنا نکتک و فرسان
عشیرتک ان رمیت بنا اصبنا و ان غزوت بنا فتحت لا تخوض والله غمرة الا
خضناها و لا تلقی والله شدة الا لقیناها ننصرک والله باسیا فنا و نقیک بابداننا
اذا شئت فافعل .

و تکلمت بنو سعید بن یزید فقالوا یا ابا خالد ان ابغض الاشیاء

هان که من بسهم خود ، لباس جنگ بر تن آراسته و زره رزم پوشیده ام
هر آنکس که کشته نشود بالاخره خواهد مرد و هر کس از جنگ فرار
کند از چنگال مرگ نجات نخواهد یافت ، خداوند شمارا رحمت کند سخنان
مرا پاسخ دهید .

قبیله حنظلة بسخن آمدند و گفتند : ای ابا خالد ما همگی تیرهای
ترکش تو و سواران فامیل تو هستیم ، اگر بوسیله ما بدشمن خویش تیر
اندازی بهدف خواهد آمد و اگر با ما بجنگ روی پیروز خواهی شد ،
بخدا قسم بهر گردایی که تو فرو روی ما نیز فرو شویم ، و بخدا قسم هر
سختی که تو ملاقاتش کنی ما نیز ملاقات کنیم ، بخدا قسم با شمشیرهای
خود یار و یاور تو هستیم ، و بدنهای ما سپر بلا برای تو است هر تصمیمی
که داری عملی کن .

آنگاه قبیله سعد بن یزید بسخن در آمدند و گفتند : ای ابا خالد
مبغوضترین چیز نزد ما مخالفت تو و بیرون شدن از رأی تو است ، و اما

الینا خلافاک و الخروج من رأیک و قد کان صخر بن قیس امرنا بترك القتال فحمدنا امرنا و بقى عزّ نافینا فامهلنا نراجع المشورة و نأتیک برأینا و تکلمت بنو عامر بن تمیم فقالوا یا ابا خالد نحن بنو ابيک و خلفائک لا نرضی ان غضبت و لا نوطن ان ظعنت و الامر إلیک فادعنا نجیبک و امرنا نطعک و الامر لك اذا شئت فقال والله یا بنی سعد لئن فعلتموها لا رفع الله السیف عنکم ابدأ و لا زال سیفکم فیکم .

ثمّ کتب الی الحسین علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم .

صخر بن قیس ، او خود بما دستور ترك جنگ داد ما نیز دستوریرا که بما داده شده بود ستودیم ، و عزّت ما هم چنان باقی است اکنون تو ما را مهلتی ده تا باز گردیم و مشورتی نموده نتیجه را اعلام کنیم .

آنگاه قبیله عامر بن تمیم بسخن در آمدند و گفتند : ای ابا خالد ما برادران توئیم و جانشینان تو ، در موردیکه تو خشمناک کردی ما رضایت ندهیم و از محلیکه تو کوچ کنی ما آنجا را وطن نگیریم ، اختیار ما بدست تو است ما را بخوان که اجابت خواهیم کرد ، و دستور بده که فرمانبریم هر وقت تصمیم بگیری ما در اختیار تو هستیم .

یزید بن مسعود گفت : بخدا قسم ای بنی سعد اگر با من مخالفت کنید خداوند ، هرگز شمشیر را از میان شما نخواهد بر داشت و همیشه شمشیرهای شما در ریختن خون یکدیگر بکار خواهد رفت .

سپس نامه ای بحسین علیه السلام نوشت :

بنام خداوند بخشاینده مهربان اما بعد ، دستخطت بمن رسید ، و آنچه را که از من خواسته بودی دانستم ، دعوتم فرموده ای که

اما بعد فقد وصل الى كتابك وفهمت ما ند بتنى اليه و دعوتنى له من الاخذ بحظى من طاعتك و الفوز بنصيبى من نصرتك و ان الله لا يخل الارض قط من عامل عليها بخير او دليل على سبيل نجاه و اتم حجة الله على خلقه و وديعته في ارضه تفرعتم من زيتونة احمديّة هو اصلها و اتم فرعها فأقدم سعديت باسعد طائر فقد ذكلك لك اعناق بنى تميم و تركتهم اشدّ تابعا في طاعتك من الابل الظماء لورود الماء يوم خمسه و كظفها و قد ذكلك لك بنى سعد و غسلت درن صدورها بماء سحابة مزن حين استهمل برقا فلمع .

فلما قرأ الحسين عليه السلام الكتاب قال مالك آمنك الله يوم الخوف و

حظ خود را از فرمانبری تو بدست آورم و به نصیبی که از یاری تو دارم نایل آیم ، و راستی که خداوند ، هیچوقت روی زمین را از کسیکه کار خیری انجام دهد و یا رهبر را مرستگاری باشد خالی نمیگذارد ، و امروز حجت الهی بر خلقش و امانت او در زمینش شماست ، شما از فرع همان درخت زیتون احدیت هستید که ذات مقدسش ریشه آن است و شما شاخه های آن ، تشریف بیاور که طایر اقبال بر سرت بال گشوده است زیرا گردنهای بنی تمیم ، برای امتثال امرت ذلیل و باقیمانده آنان در پیروی از فرمان تو سرسخت تراند از شتریکه سه روز چریده و با شکم پر بر سر چشمه آب فرود آید ، قبیله سعد را نیز سر فرمان تو کرده ام و تنگ مخالفترا از دام نشان با آب بارانی شسته ام که از ابر سفید فرود ریزد : ابری که از درخشش برق سفید نماید .

حسین عليه السلام وقتی نامدرا خواند فرمود : تو را چه میشود؟ خداوند

اعزّك وارواك يوم العطش الاكبر فلما تجهزالمشار اليه للخروج الى الحسين
 عَلَيْهِ السَّلَامُ بلغه قتله قبل ان يسير فجزع من انقطاعه عنه .

و اما المنذر بن الجارود فانه جاء بالكتاب و الرسول الي عبيدالله
 بن زياد لان المنذر خاف ان يكون الكتاب دسياً من عبيدالله بن زياد
 و كانت بحرية بنت المنذر زوجة لعبيدالله بن زياد فأخذ عبيدالله بن زياد
 الرسول فصلبه ثم صعد المنبر فخطب و توعّد اهل البصرة على الخلاف و
 اثاره الارجاف تلك الليلة فلما اصبح استناب عليهم اخاه عثمان بن زياد
 و اسرع هو الي قصر الكوفة فلما قاربها نزل حتى امسى ثم دخلها ليلا

در روز ترس، آسوده خاطر فرماید و عزّت ترا روز افزون کند و در روز
 قیامت که تشنگی بنهایت رسد سیرایت فرماید .

وای همینکه شخص نامه برده : (یزید بن مسعود) آماده بیرون شدن
 بسوی حسین گشت پیش از حرکت خبر رسید که حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ کشته شد، وی
 از دست رفتن این سعادت بسیار متأثر و ناراحت گردید .

و اما منذر بن جارود که یکی از حضار مجلس بود، نامه حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ
 را با نامه رسان : (ابو رزین سلیمان) بنزد عبيدالله بن زياد (که فرماندار
 بصره بود) آورد زیرا منذر ترسید مبادا کاغذ ، توطئه ای از طرف
 عبيدالله بن زياد باشد و از طرفی بحریة دختر منذر ، همسر عبيدالله بود
 عبيدالله بن زياد نامه رسان حضرت را دستگیر نمود و بدارش آویخت ،
 سپس بر منبر شد و خطبه ای خواند و مردم بصره را از مخالفت و تحريك
 افراد ماجرا جو و پست ، ترساند و آن شب را در بصره بود ، چون صبح شد
 برادرش عثمان بن زياد را نایب خویش نموده و خود بطرف کاخ کوفه

فطن* اهلها انه الحسين عليه السلام فباشروا بقدمه و دنوا منه فلما عرفوا انه ابن زياد تفرقوا عنه فدخل قصر الامارة و بات فيه الى الغداة ثم خرج و صعد المنبر و خطبهم و توعدهم على معصية السلطان و وعدهم مع الطاعة بالاحسان .

فلما سمع مسلم بن عقيل بذلك خاف على نفسه من الاشنهار فخرج من دارالمختار و قصد دار هاني بن عروة فأواه و كثر اختلاف الشيعة اليه و كان عبيدالله قد وضع المراصد عليه فلما علم انه في دار هاني دعا محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج و قال ما يمنع هاني بن

حرکت کرد ، چون نزدیک کوفه رسید از مرکب فرود آمده و صبر کرد تا شب فرار رسید ، و شبانه داخل کوفه گردید ، مردم کوفه چنین گمان کردند که حسین عليه السلام تشریف آورده ، لذا از مقدمش خوشحال شده و اطرافش را گرفتند و همینکه شناختند ابن زیاد است از گردش پراکنده شدند ، ابن زیاد بکاخ فرمانداری رفت و تا صبح آنجا بود صبح ، بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و از سر پیچی از فرمان حکومت وقت آنانرا ترساند و وعده های نیکی بفرمانبرداری داد .

مسلم بن عقیل که خبر آمدن ابن زیاد را شنید از اینکه مجلس مشخص بود بر جان خود بیمناک شد لذا از خانه مختار بیرون آمده و قصد خانه هانی بن عروة را نمود ، هانی او را در خانه خود منزل داد و شیعه ها بنزدش رفت و آمد میکردند ، ابن زیاد کار آگاههایی بر مسلم گماشته بود و دانست که او در خانه هانی است ، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن حجاج را بحضور طلبید و گفت : چرا هانی بدیدن ما

عروة من اتيانا فقالوا ما ندري و قد قيل انه يشتكى فقال قد بلغني ذلك و بلغني انه قد برء و انه يجلس على باب داره و لو اعلم انه شاك لعدته فألقوه و مروه ان لا يدع ما يجب عليه من حقنا فأني لا احب ان يفسد عندي مثله من اشراف العرب .

فأتوه ووقفوا عليه عشية على بابه فقالوا ما يمنعك من لقاء الامير فانه قد ذكرك و قال لو اعلم انه شاك لعدته فقال لهم الشكوى تمنعني فقالوا له قد بلغه انك تجلس كل عشية على باب دارك و قد استبطأك و الابطاء و الجفاء لا يتحمله السلطان من مثلك لانك سيد في قومك ونحن

نیامده است ؟ گفتند : جهش را نمیدانیم و شنیده‌ایم که بیمار است، گفت بمن هم خبر بیماریش رسیده است ولی شنیده‌ام که حالش بهبودی یافته و بر درِ خانه‌اش می‌نشیند و اگر بدانم که هنوز بیمار است حتماً بیادش میروم ، او را ملاقات کنید و متوجه‌اش سازید که نباید از وظیفه‌ای که نسبت بمادارد کوتاهی کند ، که من دوست ندارم هم چون او شخصیتی که که از اشراف عرب است سابقه بد نزد ما پیدا کند .

اینان به نزد هانی آمدند و هنگام عصر بر درِ خانه‌اش ایستاده و گفتند : چرا بدیدن فرماندار نرفته‌ای ؟ که بیاد تو بود و گفت : اگر میدانست که تو بیمار هستی بیادت می‌آمد ، گفت : همین است و بیماری اجازه ملاقات بمن نداده است ، گفتند : فرماندار شنیده است که همه روزه بر درِ خانه‌ات می‌نشینی از این رو نرفتن بملاقات را بی‌اعتنائی شمرده است و البته حکومت وقت از مانند توئی تحمل بی‌اعتنائی نتواند ، که تو بزرگ فامیل خود هستی ، ما تو را سوگند میدهیم که سوار شده و همراه

نقسم عليك الا ما ركبت معنا فدعا بشيا به فلبسها ثم دعا بينغلته فركبها حتى اذا دنا من القصر كان نفسه احسست ببعض الذي كان فقال لحسان بن اسماء بن خارجة يا ابن اخي انى والله لهذا الرجل (الامير) لخائف فماترى؟ قال والله يا عم ما اتخوف عليك شيئاً ولا تجعل على نفسك سيلاً و لم يكن حسان يعلم في اى شىء بعث اليه عبيدالله فجاء هانى و القوم معه حتى دخلوا جميعاً على عبيدالله فلما رأى هانيا قال ائتتك بخائن لك رجلاه ثم التفت الى شريح القاضى و كان جالساً عنده و اشار الى هانى و انشد بيت عمرو بن معدى كرب الزبيدى .

اريد حياته و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

فقال له هانى و ما ذاك ايها الامير؟ فقال ايه يا هانى ما هذه الامور

ما بديدن فرماندار بيا ، هانى لباسهايش را طلبیده و پوشید و سپس قاطر را طلبیده و سوار شد تا آنکه نزدیک کاخ رسید ، گوئی دلش احساس خطر کرد بحسان بن اسماء بن خارجة گفت ، ای برادر زاده ، بخدا قسم که من از این مرد میترسم رأی چیست ؟ گفت : عمو ، بخدا قسم من از هیچ بر تو باک ندارم بی جهت خیالی بدل راه مده ، و حسان نمیدانست که عبيدالله بچه جهت کس بدنبال هانى فرستاده است ، هانى آمد و آن چند نفر نیز بهمراهش بودند تا همگی بر عبيدالله داخل شدند ، عبيدالله که چشمش بهانى افتاد ، گفت : احمق با پای خود آمد سپس رو بشريح قاضى که نشسته بود نمود و با اشاره بهانى شعر عمرو بن معدى كرب زبيدى را خواند بدین مضمون :
من اش زندگى خواهم او مرگ من چه عذر آورد دوست نزد من
هانى گفت : امير مگر چه شده است ؟ گفت : ساکت شو ای هانى

التي تربص في دورك لامير المؤمنين وعامة المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل وادخلته في دارك وجمعت له السلاح والرجال في الدور حولك وظننت ان ذلك يخفي علي فقال ما فعلت، فقال ابن زياد بلي قد فعلت فقال ما فعلت اصلح الله الامير فقال ابن زياد علي بمعقل مولاي و كان معقل عينه علي اخبارهم وقد عرف كثيراً من اسرارهم فجاء معقل حتى وقف بين يديه فلما رآه هاني عرف انه كان عينا عليه فقال اصلح الله الامير والله ما بعث الي مسلم بن عقيل ولا دعوته ولكن جائني مستجيراً أجزته فاستحييت من رده و دخلني من ذلك ذمام فضيفته فاما ان قد علمت فخل سبيلي حتى

این کارها چیست که در محیط تو نسبت به امیرالمؤمنین و همه مسلمانان انتظار می‌رود؟ مسلم بن عقیل را بکوفه آورده‌ای و در سرای خودت منزلش داده‌ای و اسلحه و افراد در خانه‌های اطراف خود جمع می‌کنی و گمان می‌کنی که این کارهایت بر ما پنهان میماند؟ گفت: اینکارها را من نکرده‌ام. ابن‌زیاد گفت: بلی تو کرده‌ای، گفت: خدا امیر را اصلاح فرماید من نکرده‌ام ابن‌زیاد گفت: معقل، غلام مرا نزد من حاضر کنید معقل، کار آگاه مخصوص ابن‌زیاد بود که بسیاری از اسرار مردم را بدست آورده بود، معقل آمد و در مقابل ابن‌زیاد ایستاد، چون چشم هانی بر او افتاد او را شناخت و فهمید که کار آگاه بوده، گفت: خدا امیر را اصلاح کند بخدا، من نه کسی بنزد مسلم فرستاده‌ام و نه او را دعوت کرده‌ام ولی چکنم؟ بنخانه من پناه آورد و من پناهش دادم و شرمم آمد که ردش نمایم، باری بود که بردوش من آمد و بناچار از مسلم پذیرائی نمودم، حال، که تواطع پیدا کرده‌ای مرا رها کن که باز گردم و مسلم را از خانه خود بیرون کنم

ارجع اليه و امره بالخروج من داري الى حيث شاء من الارض لا اخرج
بذلك من زمامه و جواره .

فقال له ابن زياد لا تفارقني ابداً حتى تأتيني به فقال لا والله لا
اجيئك به ابداً اجيئك بضيفي حتى تقتله؟ قال والله لتأتيني به قال لا والله
لا اتيك به فلما كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهلي فقال اصلح الله
الامير خلني و ايتاه حتى اكلمه فقام فخلني به ناحية و هما بحيث يراهما
ابن زياد و يسمع كلامهما اذا رفعوا اصواتهما .

فقال له مسلم يا هاني انشدك الله ان لا تقتل نفسك ولا تدخل البلاء

تا بهر جا که میخواید برود و من از این تمهیدی که نسبت باو دارم و پناهی که
باو داده‌ام بیرون نیایم .

ابن زیاد گفت: از من جدا نخواهی شد تا آنکه مسلم را نزد من بیاوری
گفت: نه ، بخدا قسم هرگز او را نزد تو نخواهم آورد، مهمان خود را بدست تو
بدهم که او را بکشی؟ گفت: بخدا باید او را نزد من بیاوری، هانی گفت: نه بخدا که
نخواهمش آورد ، چون سخن میان آن دو بدرازا کشید مسلم بن عمرو باهلی
برخواست و گفت: خدا امیر را اصلاح کند ، اجازه بده تا من باهانی چند کلمه
خصوصی صحبت کنم ، این بگفت و برخاست و هانی را بگوشه‌ای از مجلس
بردولی ابن زیاد آن دو را میدید و سخنشان را می‌شنید که ناگاه صدایشان
بلند شد .

مسلم گفت: ای هانی تو را بخدا خودت را بکشتن مده و فامیلت
را مبتلا مکن بخدا قسم ، من میخوام تو را از کشته شدن نجات دهم این
مرد: (مسلم بن عقیل) پسر عموی اینمردم است نه او را میکشند و نه

على عشرتك فوالله انى لا نفس بك عن القتل ان هذا الرجل ابن عم القوم و ليسوا قاتليه ولا ضائريه فادفعه اليه فانه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة و انما تدفعه إلى السلطان فقال هانى والله ان على بذلك الخزى و العار أنا ادفع جارى و ضيفى و رسول ابن رسول الله ﷺ و أنا صحيح الساعدين كثير الاعوان والله لو لم أكن إلا واحدا ليس لى ناصر لم أدفعه حتى أموت دونه فاخذ بنا شده وهو يقول والله لا أدفعه ابداً اليه. فسمع ابن زياد ذلك فقال ابن زياد ادنوه منى فادنى منه فقال والله لتأتينى به اولاً ضربن عنقك فقال هانى إذن والله تكثر البارقة حول دارك

زیانی باومیرسانند تو اورا تسلیم ابن زیاد بکن و مطمئن باش که هیچگونه ننگ و عاری بر تو نیست زیرا تو او را بحکومت وقت تحویل داده‌ای ، هانی گفت : بخدا قسم که این ننگ و عار برای من بس است که با دو بازوی سالم و اینهمه یار و یاور که من دارم پناهنده و میهمان خود و نماینده پسر پیغمبر را بدست دشمن سپارم ، بخدا قسم اگر هیچ کس نداشته باشم و خودم تک و تنها و بی یاور بمانم او را تحویل نخواهم داد تا آنکه خودم پیش از او کشته شوم ، مسلم هرچه هانی را قسم میداد ، او میگفت : بخدا قسم هرگز مسلم را تحویل ابن زیاد ندهم .

چون ابن زیاد این سخنان بشنید، گفت: هانی را نزدیک من آورید نزدیکش آوردند ، گفت : بخدا قسم ، یا باید مسلم را بمن تحویل بدهی و یا گردنت رامیزنم ، هانی گفت : اگر مرا بکشی برق شمشیرهای فراوانی در اطراف کاخ خواهد درخشید ابن زیاد گفت : متأسفم ، با شمشیرهای درخشان مرا میترسانی ؟ هانی بکمان اینکه قبیله اش

فقال ابن زياد واليهاء عليك ابا لبارقة تخوفني؟ و هاني يظن ان عشيرته يسمونه .

ثم قال أدنوه مني فأدني منه فاستعرض وجهه بالقضيب فلم يزل يضرب أنفه و جبينه و خده حتى انكسر انفه و سيل الدماء على ثيابه و نثر لحم خده و جبينه على لحيته فانكسر القضيب فضرب هاني بيده إلى قائم سيف شرطي فجازبه ذلك الرجل فصاح ابن زياد خذوه فجرؤوه حتى القوه في بيت من بيوت الدار و اغلقوا عليه بابه فقال اجعلوا عليه حرسا ففعل ذلك به فقام أسماء بن خارجة إلى عبيدالله بن زياد و قيل ان القائم حسان بن اسماء فقال أرسل غددا سائر اليوم ايها الامير امرتنا ان نجيثك بالرجل حتى إذا جئناك به هشت وجه و سبكت دماؤه على لحيته وزعمت

گفتگوی او را با ابن زیاد می شنوند .
 سپس ابن زیاد گفت : هانی را نزدیکتر بیاورید نزدیکترش بردند با عصائی که در دست داشت آنقدر بر بینی و پیشانی و صورت هانی زد که بینیش شکست و خون بر لباسش ریخت و گوشتهای صورت و پیشانیش بر محاسنش پاشیده شد و چوب دستی ابن زیاد شکست .

هانی دست برد و قبضه شمشیر پاسبانی را گرفت ولی پاسبان خود را کنار کشید ، ابن زیاد فریاد زد او را بگیرید هانی را گرفته کشان کشان بیکی از اطاقهای کاخ انداختند و درش را بروی هانی بستند ابن زیاد دستور داد: نگهبانی بردر اطاق گذاشتند ، اسماء بن خارجة برخواست و روی با ابن زیاد کرده (و بعضی گفته است که حسان بن اسماء بود) و گفت: مگر ما رسولان مکر بودیم؟ امیر ، تو ما را دستور دادی که اینمرد را نزد تو

انك تقتله فغضب ابن زياد وقال و انت هيينا ثم امر به فضرب حتى ترك
و قيد و حبس في ناحية من القصر فقال انا لله وانا اليه راجعون الى نفسى
انعاك يا هانى .

قال الراوى : وبلغ عمر و بن الحجاج ان هانيا قد قتل و كانت
رويحة بنت عمرو هذا تحت هانى بن عروة فاقبل عمرو في مذبح كافة حتى
احاط بالقصر و نادى انا عمرو بن الحجاج و هذه فرسان مذبح و وجوهها
لم تخلع طاعة و لم تفارق جماعة و قد بلغنا ان صاحبنا هانيا قد قتل فعلم
عبيدالله باجتماعهم و كلامهم فامر شريحا القاضى ان يدخل على هانى فيشاهده

بیاوریم همینکه آوردیم استخوانهای صورتش را شکستی و ریشش را
پرخون نمودی و پنداری که او را توانی کشت ؟ ابن زیاد خشمناک شد
و گفت تو اینجائی ؟ سپس دستور داد آنقدر او را زدند که از زبان افتاد
و بزنجیرش کشیده در گوشه ای از کاخ زندانش نمودند ، گفت : انا لله و انا
اليه راجعون ای هانی خبر مرگ خودم را بتو میدهم .

راوی گفت: به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شد و رويحة
دختر عمرو همسر هانی بن عروة بود، عمرو با تمام افراد قبيلة خود مذبح
حرکت کرده و اطراف کاخ ابن زياد را محاصره کرد و فریاد کشید من
عمرو بن حجاجم و اينان سواران و بزرگان مذبح اند نه از اطاعت
حکومت وقت سربچی کرده ایم و نه از اجتماع مسلمانان فاصله گرفته ایم
بما خبر رسیده که دوست ما هانی کشته شده است عبيدالله دانست که قبيلة
مذبح، کاخ را محاصره نموده و سخنرانی میکنند بشریح دستور داد تا بنزد
هانی برود و سلامتی او را که بچشم خود مشاهده نموده ب مردم ابلاغ نماید

و يخبر قومه بسلامته من القتل ففعل ذلك وأخبرهم فرضوا بقوله وانصرفوا.
 قال و بلغ الخبر إلى مسلم بن عقيل فخرج بمن بايعه إلى حرب
 عبيدالله بن زياد فتحصن منه بقصر دار الامارة و اقتتل اصحابه و اصحاب
 المسلم و جعل اصحاب عبيدالله الذين معه في القصر يتشرفون منه و يحذرون
 اصحاب مسلم و يتوعدونهم باجناد الشام فلم يزالوا كذلك حتى جاء الليل
 فجعل اصحاب مسلم يتفرقون عنه و يقول بعضهم لبعض ما نصنع بتعجيل
 الفتنة و ينبغي ان نقعد في منازلنا و ندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله ذات
 بينهم فلم يبق معه سوى عشرة انفس فدخل المسلم المسجد ليصلي المغرب

شريح هم اينكار را كرد و خبر سلامتی هانی را با آن داد آنان نیز بگفته
 شريح راضی شده و باز گشتند.

راوی گفت: خبر گرفتاری هانی بمسلم بن عقيل رسید با افرادی که
 بيعتش نموده بودند بجنک عبيدالله ييرون شد عبيدالله در کاخ فرمانداری
 پناه گرفت و سربازانش با سربازان مسلم بجنک پرداختند و عبيدالله با
 اطرافيانش که درمیان کاخ بودند سرها از کاخ ييرون نموده و ياران مسلم را
 از جنک ميترساندند و وعده ها میدادند که اينك لشکر شام از پشت سر
 بكمك ما خواهد رسید اين تبليغات سوء ادامه داشت تا آنکه شب فرار رسید
 با آمدن شب، ياران مسلم ازدور او پراکنده شدند و بيکديگر میگفتند:
 ما را چه که باين آتش فتنه دامن بزيم چه بهتر که در خانه های خویش
 بنشينيم و اينان را رها کنیم تا خداوند صلح را در ميانشان بر قرار کند،
 در نتیجه اين تبليغات بجز ده نفر همراه مسلم بمسجد داخل شد و تا نماز
 مغرب بنخواند آن ده نفر نیز از گردش پراکنده شدند چون چنین دید، تک

فتفرق العشرة عنه فلما رأى ذلك خرج وحيدا في دروب الكوفة حتى وقف على باب امرأة يقال لها طوعة فطلب منها ماء فسقته ثم استجارها فاجارته فعلم به ولدها فوشى الخبر بطريقه إلى ابن زياد فاحضر محمد بن الأشعث وضم إليه جماعة و انفضه لاحضار مسلم فلما بلغوا دار المرثعة وسمع مسلم وقع حوافر الخيل لبس درعه و ركب فرسه و جعل يحارب اصحاب عبيدالله حتى قتل منهم جماعة فنادى إليه محمد بن الأشعث و قال يا مسلم لك الامان فقال مسلم وای امان للغدرة الفجرة ثم اقبل يقائلهم و يرتجز بايات حمران بن مالك الخثعمي يوم القرن .

و تنها از مسجد بیرون شد ، و در کوچه های کوفه میگشت تا آنکه بر در خانه زنی بنام طوعة ایستاد و آب از او خواست ، زن سیرابش نمود ، سپس درخواست کرد که او را در خانه خود پناه دهد ، زن نیز پذیرفت و پناهِش داد ، فرزندش دانست که مسلم در خانه او است ، و با بن زیاد گزارش داد ابن زیاد محمد بن اشعث را احضار کرد و عده های سرباز به همراهش نمود ، و مأمور جلب مسلم اش کرد ، چون بدر خانه آن زن رسیدند و صدای سم اسبها بگوش مسلم رسیده زره خود را پوشید و بر اسب خود سوار شد و با سربازان عبيدالله مشغول جنگ گردید تا آنکه عده های از آنان را کشت محمد بن اشعث فریاد زد که ای مسلم تو در امان ما هستی ، مسلم گفت : به امان مردم حيله گر و بد کردار چه اعتمادی توان داشت ؟ باز مشغول جنگ شد و اشعار حمران بن مالك خثعمی را که در روز قرن سروده بود میخواند بدین مضمون :

اقسمت لا أقتل إلا حراً
وان رأيت الموت شيئاً نكراً
اكره ان اخدع أو اغرأ
أو اخلط البارد سخناً
كل امری یوما یلاقی شراً
اضربکم ولا اخاف ضراً

فنادوا اليه انه لا يكذب ولا يغرأ فلم يلتفت إلى ذلك و تكاثروا
عليه بعد ان اتخن بالجراح فطعنه رجل من خلفه فخرأ إلى الارض فاخذ
اسيراً .

فلما ادخل على عبيدالله لم يسلم عليه فقال له الحرسي سلم على
الامير فقال له اسكت و يحك والله ما هولى بامير فقال ابن زياد لا عليك

من عهد جانبازی براه دوست بستم
گرمرگه در کامم شرنگی بود لیکن
چون طوطیان از شوق او شکر شکستم
راهی نه با نیرنگ باشد نی فریستم
نی سرد را با تلخ و گرم آمیختستم
هر کس بروزی بایدهش دیدن بدی دا
امروز بیند آن بدی از ضرب دستم
لشکریان صدا زدند که کسی بتو دروغ نمیگوید و تو را فریب
نمیدهد ، ولی باز مسلم بگفتار آنان توجهی نمود و در اثر زخمهایی که
ببیکرش رسید نیرویش از دست رفت و سربازان عبيدالله براو هجوم آوردند
سربازی از پشت سر چنان نیزه بر او زد که بروی زمین افتاد ، و بحالت
اسارت دستگیر شد .

چون مسلم را بمجلس ابن زياد وارد نمودند سلام نکرد ، پاسبانی
او را گفت : بفرماندار سلام بده ، مسلم گفت : ساکت باش وای بر تو بخدا
قسم که او فرماندار من نیست ، ابن زياد گفت : اشکالی ندارد سلام بدهی
یا ندهی کشته خواهی شد ، مسلم گفت : اگر تو مرا بکشی - تازه گی ندارد

سَلَمْتُ أَمْ لَمْ تَسَلِّمْ فَأَنْتَ مَقْتُولٌ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ أَنْ قَتَلْتَنِي فَلَقَدْ قَتَلَ مِنْ هُوَ شَرٌّ مِنْكَ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ بَعْدَ فَأَنْتَ لَا تَدْعُ سُوءَ الْقِتْلَةِ وَ قَبِيحَ الْمِثْلَةِ وَ خَيْبَ السَّرِيرَةِ وَ لَوْمَ الْغَلْبَةِ لِأَحَدٍ أَوْلَىٰ بِهَا مِنْكَ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ يَا عَاقُ يَا شَاقُ خَرَجْتَ عَلَيَّ إِمَامًا وَ شَقَقْتَ عَصَا الْمُسْلِمِينَ وَ الْقَحْتِ الْفِتْنَةَ فَقَالَ مُسْلِمٌ كَذَبْتَ يَا ابْنَ زِيَادٍ أَنْمَا شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ مَعْوِيَةَ وَ ابْنَهُ يَزِيدَ وَ أَمَّا الْفِتْنَةُ فَأَنْمَا الْقَحُّهَا أَنْتَ وَ أَبُوكَ زِيَادُ بْنُ عَبِيدِ بْنِ عَبْدِ بَنِي عِلَاجٍ مِنْ ثَقِيفٍ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ يَرْزُقَنِي اللَّهُ الشَّهَادَةَ عَلَيَّ يَدِي شَرٌّ بِرِيَّتِهِ فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ مَنْتَ كَ نَفْسِكَ أَمَّا أَحَالَ اللَّهُ دُونَهُ وَ جَعَلَهُ لِأَهْلِهِ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ وَ مَنْ أَهْلُهُ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ فَقَالَ أَهْلُهُ يَزِيدُ بْنُ مَعْوِيَةَ فَقَالَ مُسْلِمٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَضِينَا بِاللَّهِ حَكَمًا

بدتر از تو بهتر از مرا کشته است از این گذشته ، تو در زجر کشی و کُز زشت مثله نمودن و ناپاکی طینت و پست فطرتی در حال پیروزی، بهیچ کس مجال نمیدهی که از تو باین جنایات سزاوارتر باشد ، ابن زیاد گفت: ای مخالف سرکش بر پیشوایت خروج کردی ؟ وصف وحدت مسلمین را در هم شکستی ؟ و فتنه و آشوب بر انگیختی ؟ مسلم گفت : ای پسر زیاد وحدت مسلمانان را معاویة و پسرش یزید در هم شکست و فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن عبید برده بنی عیلاج از ثقیف ، بر پا نمود و من امیدوارم که خداوند بدست بدترین افراد خلق شهادت را نصیب من فرماید ابن زیاد گفت : در آرزوی چیزی بودی که خداوند نگذاشت و آن را بدست اهلس سپرد ، مسلم گفت : ای پسر مرجانه چه کسی صلاحیت آنرا دارد ؟ گفت : یزید بن معاویة ، مسلم گفت : سپاس خدا را ما راضی هستیم که خدا میان ما و شما حکم فرماید ، ابن زیاد گفت : تو گمان کرده ای

بیننا و بینکم فقال له ابن زیاد أنظن أن لك في الامر شيئاً فقال له مسلم والله ما هو الظن و لكنّه اليقين فقال ابن زياد أخبرني يا مسلم بما ذا اتيت هذا البلد وأمرهم ملتئم فشتت أمرهم بينهم و فرقت كلمتهم فقال مسلم ما لهذا اتيت و لكنكم اظهرتم المنكر و دفنتم المعروف و تأمرتم على الناس بغير رضی منهم و حملتموهم على غير ما أمركم الله به و عملتم فيهم باعمال كسرى و قيصر فاتيناهم لتأمر فيهم بالمعروف و نهي عن المنكر و ندعوهم إلى حكم الكتاب و السنة و كنا اهل ذلك فجعل ابن زياد يشتمه و يشتم علياً و الحسن و الحسين عليهما السلام فقال له مسلم أنت و أبوك

که تو را در این کار بهره و نصیبی است ؟ مسلم گفت : بخدا قسم نه اینکه گمان دارم بلکه به یقین دادم ، ابن زیاد گفت : بگو بدانم چرا باین شهر آمدی و محیط آرام شهر را بهم زدی و تفرقه میان اجتماع ایجاد کردی مسلم گفت : منظور من از آمدن این نبود و لکن این شما بودید که کارهای زشت را آشکار و کار نیک را از میان اجتماع بردید و بدون رضای مردم بر آنان حکومت کردید ، و خلاف دستورات الهی را بر آنان تحمیل نمودید ، و برسم کسری و قيصر در میان آنان رفتار نمودید ، ما آمدیم تا برنامه امر بمعروف و نهی از منکر و دعوت بحکم قرآن و سنت پیغمبر را اجرا کنیم و صلاحیت این کار را نیز داشتیم ، ابن زیاد شروع کرد بناسزا گفتن به علی و حسن و حسین علیهم السلام مسلم گفت : تو و پدرت بدشنام سزاوارتری ، هرچه خواهی بکن ای دشمن خدا ، ابن زیاد به بکر بن حمران مأموریت داد که مسلم را بیالای کاخ برده و بکشد ، بکر ، مسلم را پیام کاخ برد و زبان مسلم مشغول تسبیح خدایتعالی و استغفار و

احق بالشئمة فاقض ما أنت قاض يا عدو الله فامر ابن زياد بكر بن حمران ان يصعد به إلى اعلی القصر فيقتله فصعد به وهو يسبح الله تعالى ويستغفره و يصلی علی النبی ﷺ ف ضرب عنقه و نزل مذعورا فقال له ابن زياد ما شأنك؟ فقال ايها الامير رأيت ساعة قتلته رجلا اسود سيئي الوجه حدائي عاضا على اصبعه اوقال علي شفته ففرغت منه فرعا لم افزعه قط فقال ابن زياد لعنه الله لعلك دهشت ثم امر بهاني بن عروة فاخرج ليقتل فجعل يقول و امذ حجاه و اين مني مذحج و اعشيرة تاه و اين مني عشيرتي فقال له مد عنقك فقال لهم والله ما انا بها سخي و ما كنت لا عينكم على نفسي ف ضربه غلام لعبيد الله بن زياد يقال له رشيد فقتله و في قتل مسلم و هاني

درود بر پیغمبر بود که گردش را زد و وحشت زده از بام فرود آمد ابن زياد به بکر گفت: ترا چه شد؟ گفت امیر آن لحظه که مسلم را کشتم مرد سیاه چهره بد صورتی را در مقابل خود دیدم که انگشت بدنان گرفته و یا گفت: (لب گزان) آنچنان از دیدن او ترسیدم که هرگز چنین ترسیده بودم ، ابن زياد ملعون گفت : شاید از وحشتی می بوده که تو را فرا گرفته بوده است سپس دستور داد هانی بن عروة را بیرون آورده و بکشند هانی مکرر میگفت : ای قبیله مذحج و کجا قبیله مذحج بداد من میرسد ، ای عشیره من و کجا هستند فامیل من که بفریادم من برسند مأمور قتل، او را گفت : گردنت را کشیده نگاه دار دکه برای شمشیر زدن آماده تر باشد) گفت : بخدا قسم که من چنین سخاوتی ندارم و شما را بکشتن خودیاری نکنم ، ابن زياد غلامی داشت رشید نام او هانی را کشت عبدالله بن زبیر اسدی در باره کشته شدن مسلم و هانی شعری

يقول عبدالله بن زبير الاسدى و يقال انها للفرزدق و قال بعضهم انها
لسليمان الحنفى شعر :

فان كنت لاتدرين مالموت فانظري
إلى هانى في السوق وابن عقيل
إلى بطل قد هشم السيف وجهه
واخر يهوى من طمار قويل
اصابها فرخ البغى فاصبحا
احاديث من يسرى بكل سيل
تري جسداً قد غير الموت لونه
و نضح دم قد سال كل مسيل
فتى كان احبى من فتاة حية
واقطع من ذى شفتين صقيل
أركب اسماء الهماليج آمنة
وقد طلبته مذحج بذحول
تطوف حفافيه مراد و كلهم
على رقبة من سائل و مسول
فان اتم لم تثاروا باخيمكم
فكونوا بغايا ارضيت بقليل

بدینمضمون سروده است ، و گفته شده است که سراینده ، فرزدق است و
بعضی سلیمان حنفی را سراینده اشعار خوانده است :

گر تو بخواهی که هر گز بینی با چشم
مسلم و هانی نگر تو بر سر بازار
پیل تنی کش ز تیغ صورت مجروح
کشته دیگر ز بام گشته نگونسار
دست زنا زاده ای بخونشان آغشت
شدمسخن روز این جنایت و کشتار
پیکری از هر گداز گشته گدازگون
جسمی ، خوئش روان بدامن کهسار
تاره جوانی بیزم ، دخت پر آزر
سروروانی برزم ، تیغ شرربار
وین عجب اسماء سوار مرکب و ایمن
مذحج ، خونخواه او چو لشکر جرار
گردوی اندر طواف خیل مراد است
منتظر فرصت و مراقب اخبار
گر نستانید خونبهای برادر
پست و زبونید چون زنان زنا کار

قال الراوى و كتب عبيدالله بن زياد بخبر مسلم و هانى إلى يزيد ابن معاوية فاعاد الجواب اليه بشكره فيه على فعاله و سطوته و يعرفه ان قد بلغه توجه الحسين عليه السلام إلى جهته و يأمره عند ذلك بالمواخذه و الانتقام و الحبس على الظنون و الاوهام .

و كان قد توجه الحسين عليه السلام من مكة يوم الثلثا لثلاث مضي من ذى الحجة و قيل يوم الأربعاء لثمان مضي من ذى الحجة سنة ستين قبل ان يعلم يقتل مسلم لانه عليه السلام خرج من مكة في اليوم الذي قتل فيه مسلم رضوان الله عليه . و روى انه عليه السلام لما عزم على الخروج إلى العراق قام خطيبا فقال الحمد لله ما شاء الله و لا قوة إلا بالله و صلى الله على رسوله خطا الموت

راوى گيت : عبيدالله بن زياد ضمن نامه‌ای خبر کشتن مسلم و هانى را بيزيد گزارش داد ، يزيد نامه عبيدالله را باسيا سگزارى از کلرها و شدت عملش پاسخ داد و اضافه کرد که گزارش رسیده حاکی است که حسين عليه السلام بآن سوى متوجه شده است و دستور داد که کاملاً سخت گيرى کند و هر کس را گمان برد و یا احتمال داد سر مخالفت دارد انتقام گيرد و زندانى کند و حسين عليه السلام روز سه شنبه سوّم ذى الحجة (روز چهارشنبه هشتم ذى الحجة نیز گفته شده است) سال ششم از هجرت از مکه حرکت کرد و هنوز خبر کشته شدن مسلم بآن حضرت نرسیده بود زیرا همان روزى که مسلم کشته گشت حسين عليه السلام از مکه يرون شد .

و روايت شده است که چون حسين عليه السلام خواست از مکه يرون شود برای سخنرانى پيا خواست و فرمود :

ستایش خدا يراست و آنچه خدا بخواهد ميشود و نيروئى جز از

علی ولد آدم مخط الفلادة علی جید الفتاة و ما أو لهنی إلى اسلافی اشتیاق
 یعقوب إلى یوسف و خیر لی مصرع أنا لاقیه کالی باوصالی تنقطعها عسلان
 الفلوات بین النواویس و کر بلا فیملان منی اکر اشا جوفاً و اجر بة سغبا
 لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضا نا أهل البیت نصبر علی بلائه
 و یوفینا اجر الصابرین لن تشذ عن رسول الله ﷺ لحمته و هی مجموعة
 له فی خطیرة القدس تقر بهم عینه و ینجز بهم وعده من کان باذلافینا مهجته
 و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فاننی راحل مصبعا انشاء الله تعالی .
 و روی أبو جعفر محمد بن جریر الطبری الامامی فی کتاب دلائل

خداوند نیست درود خداوند بر پیغمبرش باد ، مرگ بر فرزند آدم مسلم
 است هم چون گردن بند در گردن دختران جوان ، چقدر مشتاقم بدیدار
 گذشتگانم آنچنانکه یعقوب را بدیدار یوسف اشتیاق بود مرا کشتار گاهی
 مقرر است که باید آنجا برسم ، گوئی می بینم پیوندهای بدن مرا گرگان
 بیابانها از هم جدا می کنند در سرزمینی میان نواویس و کر بلا تاروده های
 خالی و انبانیهای گرسنه را از پاره های تن من پر کنند ، آدمی از سر نوشت
 ناگزیر است ، ما خاندان رسالت برضای خداوند راضی هستیم و بیلایش
 شکبیا ، و خداوند بهترین پاداش شکیبایان را بما عطا خواهد فرمود هرگز
 پاره تن رسول خدا از او جدا نکرده و همگی در جایگاه قدس در کنار
 اویند تا دیده اش با آنان روشن شود و وعده الهی با نان تحقق یابد هر که
 خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار کند و آماده حرکت هست همراه
 ما کوچ کند که من بصبحگاه امشب کوچ خواهم نمود .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه روایت

الامامة قال حدثنا أبو محمد سفیان بن وکیع عن أبيه وکیع عن الامش قال قال أبو محمد الواقدي و زرارة بن خلج : لقينا الحسين بن علي عليه السلام قبل أن يخرج إلى العراق فاخبرناه ضعف الناس بالكوفة و ان قلوبهم معه و سيوفهم عليه فامى بيده نحو السماء ففتحت ابواب السماء و نزلت الملائكة عندنا لا يحصيهم إلا الله عز و جل فقال لولا تقارب الاشياء و هبوط الاجل لقاتلتهم بهؤلاء ولكن اعلم يقينا ان هناك مصرعى و مصرع اصحابى لا ينجو منهم إلا ولدى علي عليه السلام .

و روى معمر بن المثنى في مقتل الحسين عليه السلام فقال ما هذا لفظه فلما كان يوم التروية قدم عمر بن سعد بن أبي وقاص إلى مكة في جند

نموده : که ابو محمد سفیان بن وکیع از پدرش وکیع و او از امش روایت نموده که گفت : ابو محمد واقدی و زرارة بن خلج گفتند : ما حسین بن علی را پیش از آنکه بسوی عراق حرکت کند ملاقات کردیم و از ناپایداری مردم کوفه آگاهش نمودیم و او را گفتیم : که دلهای آنان با او استولی شمشیرهایشان بر روی او ، آنحضرت چون سخن ما را شنید اشاره ای بجانب آسمان نمود ، درهای آسمان باز شد و آنقدر فرشته فرود آمد که شمارشان را جز خداوند کس نداند و فرمود : اگر نه این بود که چیزهایی بهم نزدیک شده و وقت مرگ فرا رسیده است بیاری اینفرشتگان با این مردم میجنگیدم ولی من یقین میدانم که قتلگاه من و قتلگاه اصحاب من آن جا است و بجز فرزندان علی کسی را نجات نیست .

و معمر بن مثنی درمقتل الحسین روایت کرده است چون روزترویه

كثيف قد امره يزيد ان يناجز الحسين القتال ان هو ناجزه أو يقاتله ان قدر عليه .

فخرج الحسين عليه السلام يوم التروية ورويت من كتاب اصل الاحمد ابن الحسين بن عمر بن يريدة الثقة وعلی الاصل انه كان لمحمد بن داود القمي بالاسناد عن ابي عبدالله عليه السلام قال سار محمد بن الحنفية إلى

شد عمر بن سعد بن ابي وقاص* (۱) باقشون زيادی بمکه وارد شد و از طرف يزيد مأموریت داشت که اگر حسین مبارزه جنگی آغاز کند متقابلاً با حسین مبارزه کند و اگر نیرو بقدر کافی داشته باشد خود او جنگ را آغاز نماید .

پس حسین عليه السلام روز ترویه از مکه بیرون شد و از اصل احمد بن حسین بن عمر بن یزید که محدثی مورد اعتماد است روایت شده که او از اصل محمد بن داود قمی از امام صادق نقل میکند که فرمود: شبی که بصبحش حسین عليه السلام تصمیم داشت از مکه حرکت کند محمد بن حنفیه شبانه بنزد حسین عليه السلام رفت و گفت: برادرم، دیدی که اهل کوفه با پدرت و برادرت چه حيله و مکرری بکار بردند، و من میترسم که حال تو نیز مانند حال

(۱) آمدن عمر بن سعد بمکه بعید مینماید و شاید روایت با عمر و بن سعید اشقی که هنگام فوت معاویه حاکم مکه بود اشتباه شده است و او بوده که از مسافرت و یا از نزد یزید بمکه آمده است و عجیتر اینکه در جریان وصیت مسلم بن عقبیل در مجلس ابن زیاد بعمر بن سعد اشتباه بعکس روی داده است و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن قتیبه در الامامة و السیاسة و علی بن احمد مالکی در فصول المهمة بجای عمر بن سعد عمرو بن سعید نوشته اند. مترجم

الحسین عليه السلام في الليلة التي أراد الخروج صبيحتها عن مكة فقال يا اخي ان اهل الكوفة من قد عرفت غدوهم باييك و اخيك وقد خفت ان يكون حالك كحال من مضى فان رأيت ان تقيم فانك اعز من في الحرم و أمنعه فقال يا اخي قد خفت ان يفتالني يزيد بن معاوية في الحرم فأكون الذي يستباح به حرمة هذا البيت فقال له ابن الحنفية فان خفت ذلك فصرالى اليمن أو بعض نواحي البر فانك امنع الناس به ولا يقدر عليك فقال أنظر فيما قلت فلما كان في السحار تحل الحسين عليه السلام فبلغ ذلك ابن الحنفية فاتاه فاخذ زمام ناقته التي ركبها فقال له يا اخي ألم تعدني النظر فيما سألتك قال بلى قال فما حدثك على الخروج عاجلا فقال أتاني رسول

پدر و برادرت گردد ، اگر رأیت بهمانندن در مکّه باشد عزیزترین فردی خواهی بود که در حرم الهی است و کسی را بتو دست رسی نخواهد بود ، فرمود : برادرم ، میترسم یزید بن معاویه بناگاه مرا بکشد و احترام این خانه با کشته شدن من از میان برود محمد بن حنفیه گفت : اگر از چنین پیش آمدی میترسی بسوی یمن و یا یکی از بیابانهای دور دست برو که از هر جهت محفوظ باشی و کسی را بتو دست رسی نباشد فرمود : تا به بینم ، چون سحر شد حسین عليه السلام کوچ کرد خبر کوچ کردن حسین بمحمد بن حنفیه رسید ، آمد و زمام شتری را که حضرت سوار بر آن بود بگرفت و عرض کرد : برادر مگروعه نفرمودی که پیشنهاد مرا مورد توجه قرار دهی ؟ فرمود : چرا ، عرض کرد : پس چرا باین شتاب بیرون میروی ؟ فرمود : پس از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود : حسین بیرون برو که مشیت خداوندی بر این است که تو را کشته بهینند ، محمد بن حنفیه

الله ﷺ بعد ما فارقتك فقال يا حسين ﷺ أخرج فان الله قد شاء ان يراك قتيلا فقال له ابن الحنفية ان الله وانا اليه راجعون فما معنى حملك هؤلاء النساء معك و أنت تخرج على مثل هذه الحال قال فقال له قد قال لي ان الله قد شاء ان يريهن سبايا و سلم عليه و مضى .

و ذكر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الرّسائل عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن أيوب بن نوح عن صفوان عن مروان بن اسمعيل عن حمزة بن حمران عن أبي عبدالله ﷺ قال ذكرنا خروج الحسين ﷺ و تخلف ابن الحنفية عنه فقال أبو عبدالله ﷺ يا حمزة اني سأحدثك بهديث لا تسئل عنه بعد مجلسنا هذا ان الحسين ﷺ لما فصل متوجها أمر بقرطاس و كتب بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي ﷺ

گفت : انا لله و انا اليه راجعون ، حال كه تو با اين وضع بيرون ميروي پس همراه بردن اين زنان چه معنى دارد ؟ فرمود : رسول خدا ﷺ بمن فرمود : مشيت خدا براين شده است كه آنان را نيز اسير و گرفتار به بينند اين بكفت و با محمد خدا حافظي فرموده و حرکت كرد .

محمد بن يعقوب كليني رمد در كتاب وسائل از محمد بن يحيى و او از محمد بن حسين و او از أيوب بن نوح و او از صفوان و او از مروان بن اسمعيل و او از حمزة بن حمران و او از امام صادق ﷺ نقل کرده است : كه راوي گفت : صحبت در اطراف خروج حسين ﷺ بود و اينكه چرا محمد بن الحنفية در مدينه ماند ؟ حضرت فرمود : اي حمزه الان مطلبى بتوميگويم مشروط بر اينكه پس از اين مجلس ديگر در آن باره پرسشي نكني ، حسين ﷺ چون خواست حرکت كند دستور داد كاغذى آورند و بر آن

إلى بنى هاشم أما بعد فانه من لحق بي منكم استشهد و من تخلف عني لم يبلغ الفتح والسلام .

و ذكر المفيد محمد بن محمد بن النعمان رضى الله عنه في كتاب مولد النبي ﷺ و مولد الاوصياء صلوات الله عليهم باسناده إلى أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام قال لما سار أبو عبدالله الحسين بن علي صلوات الله عليهما من مكة ليدخل المدينة لقيه أفواج من الملائكة المسومين و المردفين في أيديهم الحراب على نجب من نجب الجنة فسلموا عليه وقالوا يا حجة الله على خلقه بعد جده وأبيه و أخيه ان الله عز وجل أمد جدك رسول الله ﷺ بنا في مواطن كثيرة و ان الله أمدك بنا فقال لهم الموعد حفرتي و بقعتي التي استشهد فيها وهي كربلاء فاذا وردتها فاتوني فقالوا يا

نوشت بسم الله الرحمن الرحيم ناهای است از حسین بن علی به بنی هاشم اما بعد هر کس بمن پیوست کشته خواهد شد و هر که باز ماند به پیروزی نائل نخواهد آمد و السلام .

و شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان رضى الله عنه در کتاب مولد النبي و مولد الاوصياء با سند خود از امام جعفر صادق عليه السلام نقل میکند که فرمود : هنگامیکه حسین عليه السلام شبانه از مدینه بمکه حرکت کرد گروه های فرشتگان باصفهای آراسته و پشت سر هم اسلحه بدست و هر یک بر اسبی از اسبهای بهشتی سوار خدمت حضرت رسیدند و سلام دادند و عرض کردند : ای آنکه پس از جد و پدرو برادر، حجة خداوند بر خلق تو هستی همانا که خداوند عز وجل جد تو را در جاهای بسیاری بوسیله ما کمک و یاری فرموده و اکنون نیز ما را یاری تو فرستاده است، حضرت

حجة الله ان الله أمرنا ان نسمع لك و نطيع فهل تخشى من عدو يلقاك فنكون معك فقال لا سبيل لهم على ولا يلقونى بكرهية أو أصل إلى بقعتى .
 و اتته افواج من مؤمنى الجن فقالوا له يا مولانا نحن شيعتك و انصارك فمرنا بما نشاء فلوأمرتنا بقتل كل عدو لك و أنت بمكانك لكفيناك ذلك فجزأهم خيراً و قال لهم أما قرأتم كتاب الله المنزل على جدى رسول الله ﷺ في قوله قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل إلى مضاجعهم فاذا اقمتم في مكاني فيما يمتحن هذا الخلق المتعوس و بما ذا يختبرون و من ذا يكون ساكن حفرتى وقد اختارها الله تعالى يوم دحا

فرمود : وعده گاه من و شما در گردال و بقعه ای که آنجا شهید خواهم شد که همان کربلا است چون به آنجا رسیدم نزد من بیائید عرض کردند : خداوند ، ما را مأمور فرموده است که گوش فرمان و فرمانبردار شما باشیم و اگر از دشمنی بینماک هستی ما بهمراه تو باشیم ، فرمود : راهی ندارند که آسیبی بمن برسانند تا به بقعه خویش برسم .

و گروهائی از مؤمنین جن آمدند و عرض کردند : آقا ، ما شیعیان و یاران شمائیم هر چه خواهید دستور دهید ، اگر دستور بدهی که همه دشمنان تو کشته شود و تو از جای خود حرکت نکنی ما دستور را اجرا می کنیم ، حضرت فرمود : خداوند بشما پاداش نیک بدهد ، و فرمود : مگر نخواهند اید قرآنی را که بجدم رسول خدا فرود آمده است ؟ که میفرماید :
 اگر در میان خانه های خود باشید آنانکه مرگ بر ایشان مقدر شده است بسوی بستر مرگ خویش میروند (و گذشته از این) اگر من در شهر و وطن خود بماتم پس این مردم نگوئسار بچه وسیله آزمایش شوند ؟ و چه

الارض و جعلها معقلا لشيعتنا و محبيننا تقبل أعمالهم و صلواتهم و يجاب دعائهم و تسكن شيعتنا فتكون لهم أماناً في الدنيا و في الآخرة و لكن تحضرون يوم السبت و هو يوم عاشورا و في غير هذه الرواية يوم الجمعة الذي في آخره أقتل ولا يبقى بعدى مطلوب من أهلي و نسبي و أخواني و أهل بيتي و يسار رأسي إلى يزيد بن معاوية لعنهما الله فقالت الجن نحن والله يا حبيب الله و ابن حبيبه لولا أن أمرك طاعة و أنته لا يجوز لنا

کسی در قبر من جای گزین خواهد شد ؟ جائیکه خداوند ، آن روز که بساط زمین را گسترده آن جای را برای من بر گزید و پناه گاه شیعیان و دوستان ما قرار داد تا عملها و نمازهاشان آنجا پذیرفته شود و دعایشان مستجاب گردد و شیعیان ما آنجا سکونت کنند تا در دنیا و آخرت در امان باشند ولی شما روز شنبه که روز عاشورا است حاضر شوید (و در روایت دیگر روز جمعه است) روزیکه من در پایان آن روز کشته خواهم شد و پس از کشته شدن من ، دشمنان من بدنبال ریختن خون کسی از عائله و فامیل و برادران و خاندان من نخواهند بود و سر بریده من بنزد یزید بن معاویه فرستاده خواهد شد ، جنیان گفتند : ای دوست خدا و فرزند دوست خدا بخدا قسم اگر نه این بود که دستورات تو لازم الاجراء است و ما را بمخالفت آن راهی نیست ، در اینمورد مخالفت میکردیم و همه دشمنان تو را پیش از آنکه دست رسی بتو پیدا کنند می کشتیم ، فرمود : بخدا قسم ما باین کار از شما توانا تریم و لکن مرحله ای است آزمایشی تا راه برای هرکس که هلاک شود و یا زندگی جاوید یابد روشن و نمایان گردد ، سپس حضرت براه خود ادامه داد تا گزارش به تنعیم افتاد ، آنجا

مخالفتك لخالفناك وقتلنا جميع أعدائك قبل أن يصلوا إليك فقال لهم عليه السلام
 ونحن والله أقدر عليهم منكم ولكن ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من
 حى عن بينة .

ثم سار حتى مرَّ بالبتنيم فلقى هناك عيراً تحمل هدية قد بعث بها
 بحير بن ريسان الحميرى عامل اليمن إلى يزيد بن معاوية فأخذ عليه السلام
 الهدية لأنَّ حكم أمور المسلمين إليه وقال لأصحاب الجمال من أحبُّ
 أن ينطلق معنا إلى العراق و فيناه كراه و احسننا معه صحبتته و من يحبُّ
 أن يفارقنا أعطينا كراه بقدر ما قطع من الطريق فمضى معه قوم و امتنع
 آخرون .

ثم سار حتى بلغ ذات عرق فلقى بشر بن غالب واردا من العراق
 فسأله عن أهلها فقال خلَّفت القلوب معك و السيوف مع بنى أمية فقال

قافله‌ای دید که بار قافله هدیه‌ای بود که بحیر بن ريسان حمیری استاندار
 یمن برای یزید بن معاویه فرستاده بود حضرت بار قافله را تحویل گرفت
 که زمامداری مسلمین حق مسلم او بود و بشترداران فرمود : هر کس دوست
 دارد با ما بعراق بیاید کرایه اش را تماماً می‌پردازیم و از همراهش
 قدردانی میکنیم ، و هر کس بنخواهد از ما جدا شود بهمان اندازه که از
 راه طی کرده کرایه‌اش را خواهیم پرداخت ، جمعی بهمراهش آمدند و
 جمعی دیگر خودداری نمودند .

سپس حضرت براه خود ادامه داد تا بذات العرق رسید آنجا بشر بن
 غالب را دید که از عراق می‌آید پرسیدش که اهل عراق در چه وضعی
 بودند ؟ عرض کرد : من که آمدم دلهاشان با تو بود ولی شمشیرهاشان با

صدق أخو بنی اسد ان الله يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد .

قال الراوی ثم سار حتى انزل الثعلبية وقت الظهيرة فوضع رأسه فرقد ثم استيقظ فقال قد رأيت هاتفاً يقول أنتم تسرعون و المنايا تسرع بكم إلى الجنة فقال له ابنه علي يا ابا افسنا على الحق فقال بلى يا بنی والله الذي إليه مرجع العباد فقال يا ابيه إذن لا نبالي بالموت فقال الحسين عليه السلام جزاك الله يا بنی خيراً ما جزى ولداعن والد .

ثم بات عليه السلام في الموضع المذكور فلما أصبح إذا برجل من الكوفة يكنى أبا هريرة الأزدي قد أتاه فسلم عليه ثم قال يا ابن رسول الله عليه السلام

بنی امیه ، فرمود : برادر بنی اسد سخن براست گفت ، خداوند بهره چه که مشیتش تعلق پذیرد انجام میدهد و هر چه را که اراده فرماید حکم میکند .

مرکز تحقیقات کتب و سوره علوم اسلامی

راوی گفت : سپس حسین عليه السلام بر اهلش ادامه داد تا هنگام ظهر در ثعلبية فرود آمد ، سر بیالین گذاشت و بخواب رفت و سپس بیدار شد و فرمود : دیدم یکی صدا میزد شما تند میروید ولی مرگ شما را تند تر به بهشت میبرد ، فرزندش علی عليه السلام عرض کرد : پدر جان مگر ما بر حق نیستیم ؟ فرمود : چرا فرزندم ، قسم بآن خدائی که بازگشت بندگان بسوی او است ، عرض کرد : پدر جان اگر چنین است ما را از مرگ چه باك ؟ حسین عليه السلام فرمود : فرزندم ، خداوند بهترین پاداشی را که بفرزندى از پدر داده بتو عطا فرماید .

سپس حسین عليه السلام در همان منزل شب را بصبح رساند چون صبح کرد مردی که کنیه اش ابا هريرة ازدی بود از کوفه می آمد ، بخدمت حضرت

ما الذی أخرجك عن حرم الله و حرم جدك رسول الله ﷺ؟ فقال الحسين
 ﷺ و يحك يا أبا هريرة إن بني أمية أخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضي
 فصبرت و طلبوا دمي فهربت و ايم الله لتقتلني الفئة الباغية و ليلبسنيهم الله
 ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و ليسلطن الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا أذل
 من قوم سبا إذ ملكتهم امرأة فحكمت في أموالهم و دمائهم .

ثم سار ﷺ فحدث جماعة من بني فزارة و بجيلة قالوا كنا مع
 زهير بن القين لما اقبلنا من مكة فكننا نساثر الحسين ﷺ حتى لحقناه
 فكان إذا أراد النزول اعترلناه فنزلنا ناحية فلما كان في بعض الايام نزل

رسید و سلام کرد سپس عرض کرد : ای پسر پیغمبر برای چه از حرم خدا
 و حرم جدت رسول خدا بیرون شدی ؟ حسین ﷺ فرمود : هان ابا هريرة
 بنی امیه ثروتم را گرفتند صبر کردم دشنام دادند و با برویم لطمه زدند
 باز تحمل کردم ، بدنبال ریختن خونم بودند فرار کردم ، و بن خدا قسم
 یاد میکنم که حتماً گروهی ستمکار مرا خواهد کشت و خداوند لباس ذلتی
 بر آنان به پوشاند که سرا پای شان را فرا گیرد و شمشیر بر آنی بر آنان
 فرود آید و حتماً خداوند کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که از قوم
 سبا که زنی بر آنان حکومت میکرد و اختیار مال و جان شان را داشت
 دلیل تر گردند سپس از آن جا روانه شد .

جمعی از بنی فزاره و قبیلۀ بجیلۀ نقل کردند که ما به همراه زهیر بن
 قین بودیم که از مکه رو بوطن می آمدیم و بدنبال حسین ﷺ در حرکت
 بودیم تا باورسیدیم و هر جا که حسین میخواست منزل کند ما کنار گرفته
 و در طرفی دیگر فرود می آمدیم ، در یکی از منازل که حسین فرود آمد

في مكان لم نجد بداً من أن ننازله فيه فبينما نحن نتغذى من طعام لنا إذ
 اقبل رسول الحسين عليه السلام حتى سلم ثم قال يا زهير بن القين ان ابا عبدالله
 الحسين عليه السلام بعثنى اليك لتاتيه فطرح كل انسان منا ما في يده حتى
 كان على رؤسنا الطير فقالت له زوجته و هي ديلم بنت عمرو و سبحان الله
 ابيعت اليك ابن رسول الله صلى الله عليه وآله ثم لا تاتيه ؟ فلواتيته فسمعت من كلامه
 فمضى إليه زهير بن القين فما لبث أن جاء مستبشراً قد اشرق وجهه فأمر
 بفسطاطه و ثقله و متاعه فحول إلى الحسين عليه السلام و قال لاهرأته أنت طالق
 فانى لا أحب ان يصيبك بسببى إلا خير وقد عزمتم على صحبة الحسين

ما را چاره‌ای جز این نبود که در همان جا منزل کنیم پس از فرود آمدن
 مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم فرستاده حسین رو بما می‌آید ، آمد ،
 تا سلام کرد و سپس گفت : ای زهير بن قين ابا عبدالله الحسين مرا بنزد
 تو فرستاده است تا تو را ابلاغ کنم که نزد حسين بیائی همینکه این پیام را
 رساند همه ما لقمه‌ها که در دست داشتیم افکندیم و گوئی پرندۀ بر سر ما
 نشسته بی حرکت ماندیم ، زن زهير که ديلم دختر عمرو بود بزهير گفت :
 سبحان الله پسر پيغمبر کس بنزد تو مي‌فرستد و تو دعوتش را اجابت
 نميکني ؟ ميرفتی و بسخنش گوش فرا میدادی ، زهير چون این سخن
 بشنید بنزد حسين رفت زمانی نگذشت که با روی خندان و صورتی نورانی
 بازگشت و دستور داد خیمه و بار و اثاث‌اش راکنده و نزدیک حسين برپا
 کردند و بزنش گفت : تو را طلاق کفتم زیرا نميخواهم بخواطر من جز
 خير چیزی بتو برسد من تصميم گرفتم بهمراه حسين باشم تا خود را فدایش
 کنم و جانم را سپر بلايش نمايم سپس هرچه از اموال تعلق بزني داشت باو

عَلَيْهِ السَّلَامُ لافديه بنفسی و اقیه بروحی ثم اعطاها مالها و سلمها إلى بعض بنی عمها لیوصلها إلى أهلها فقامت إليه و بکت و ودعته و قالت کان الله عوننا و معینا خیر الله لك استلک ان تذرني فی القیمة عند جدّ الحسین عَلَیْهِ السَّلَامُ فقال لاصحابه من أحبّ أن یصحبني و إلا فهو آخر العهد مني به .

ثم سار الحسین عَلَیْهِ السَّلَامُ حتی بلغ زباله فانه فیها خبر مسلم بن عقیل فعرف بذلك جماعة ممن تبعه فتفرق عنه أهل الاطماع و الارتیاب و بقی معه اهله و خیار الاصحاب .

قال الراوی و ارتجّ الموضع بالبكاء و العویل لقتل مسلم بن عقیل و سألت الدّموع کلّ مسیل ثم انّ الحسین عَلَیْهِ السَّلَامُ سار قاصدا لما دعاه الله

داد و او را بدست یکی از عموزاده هایش سپرد تا بخانواده اش برساند زن از جای برخواست و گریه کرد و با زهیر وداع نمود و گفت : خدا یا رو مددکارت باد ، و هر چه خیر است برایت پیش آورد خواهشی که دارم مرا بروز قیامت نزد جدّ حسین از یاد مبری ، پس زهیر بیارانش گفت : هر کس دوست دارد با من باشد بیاید و گرنه این دیدار آخرین من است با او .

پس حسین عَلَیْهِ السَّلَامُ از آن منزل روانه شد تا بزباله رسید . در این منزل بود که خبر شهادت مسلم باو رسید حضرت بعد از ای که بدنبال او بودند خبر شهادت مسلم را داد ، افرادی که بطمع دنیا بودند و یقین شان کامل نبود پس از شنیدن خبر شهادت مسلم از گرد آنحضرت پراکنده شدند و فقط خانواده او و برگزیدگان از یاران ، با حضرت باقی ماندند .
راوی گفت : چون خبر شهادت مسلم رسید صدای شیون و گریه

إليه فلقية الفرزدق الشاعر فسلم عليه و قال يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله كيف
 تركن إلى أهل الكوفة وهم الذين قتلوا ابن عمك مسلم من عقيل وشيعته.
 قال فاستعبر الحسين عليه السلام باكياً ثم قال رحم الله مسلماً فلقد صار
 إلى روح الله وريحانه و جنته و رضوانه أما أنته قد قضى ما عليه و بقي ما
 علينا ثم انشاء يقول .

فان تكن الدنيا تعدّ نفيسة فان ثواب الله اعلى و انبل
 وان تكن الابدان للموت أنشئت فقتل امرء بالسيف في الله أفضل

فضای بیابان را پر نمود و سیلاب اشکها جاری شد . سپس حسین عليه السلام
 بمقصدیکه خدا دعوتش فرموده بود روانه شد .

فرزدق شاعر بخدمتش رسید سلام داد و عرض کرد : ای پسر پیغمبر
 چگونه بر اهل کوفه اعتماد میکنی و اینان همان اند که پسر عموی تو
 مسلم بن عقیل و یاران او را کشتند ، اشک از دیدگان حسین فروریخت
 و فرمود : خدا مسلم را رحمت کند او بروح و ریحان و بهشت رضوان
 بازگشت او وظلیفه‌ای که بر عهده داشت انجام داد و اکنون نوبت ما است
 که آنچه بر ما است انجام دهیم ، سپس اشعاری بدین مضمون انشاء فرمود:
 دنیا اگر بچشم لثیمان گرانها است

پاداش حق گرانتر و برتر بنزد ما است

گر بهر مرگ پیکر ما را سرشته‌اند

در راه دوست کشته شدن افتخار ما است

وان تكن الارزاق قسما مقدراً

و ان تكن الاموال للترك جمعها

قال الراوى و كتب الحسين عليه السلام كتاباً إلى سليمان بن سرد الخزاعي

و المسيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و جماعة من الشيعة بالكوفة و بعث

به مع قيس بن مصهر الصيداوى فلما قارب دخول الكوفة اعترضه الحصين

بن نمير صاحب عبيدالله بن زياد لعنه الله ليفتشه فأخرج قيس الكتابة و

مزقه فحملة الحصين بن نمير إلى عبيدالله بن زياد فلما مثل بين يديه

قال له من أنت؟ قال أنا رجل من شيعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام

چون سهم ما ز روزی دنیا مقدر است

زیباتر آن که حرص طلب در دلت بکاست

چون جمع مال عاقبتش ترک گفتن است

مالی چنین بخیل شدن به روی چرا است؟

راوی گفت: حسین عليه السلام نامه ای به سلیمان بن سرد خزاعی و

مسیب بن نجبة و رفاعه بن شداد و جمعی دیگر از اهل کوفه نوشت و

نامه را بوسیله قیس بن مصهر صیداوی فرستاد قیس که به نزدیک دروازه

کوفه رسید حصین بن نمیر که از نزدیکان عبيدالله بود راه بر او بگیرفت

تا او را تفتیش کند قیس که خود را در خطر دید نامه را بیرون آورده و

پاره پاره کرد حصین او را با خود بنزد عبيدالله بن زياد برد چون در برابر

او ایستاد ابن زياد باو گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان امیرالمؤمنین

و فرزندش، گفت: نامه را چرا پاره کردی؟ گفت: تا تو از مضمونش

آگاه نگردی، گفت: نامه از که بود و بکه بود؟ گفت: از حسین بود

و ابنه قال فلما ذا خرت الكتاب؟ قال لثلاث تعلم ما فيه قال و ممن الكتاب و إلى من؟ قال من الحسين عليه السلام إلى جماعة من أهل الكوفة لأعرف اسمائهم فغضب ابن زياد و قال والله لا تفارقني حتى تخبرني بأسماء هؤلاء القوم أو تصعد المنبر فتلعن الحسين بن علي و أباه و أخاه و الأقطعتك أربا أربا فقال قيس أما القوم فلا أخبرك بأسمائهم و أما لعن الحسين عليه السلام و أبيه و أخيه فأفعل فصعد المنبر فحمد الله و اتى عليه و صلى على النبي صلى الله عليه و آله و أكثر من الترحم على علي و الحسن و الحسين صلوات الله عليهم ثم لعن عبيد الله بن زياد و أباه و لعن عتاة بنى امية عن آخرهم .

ثم قال أيها الناس أنا رسول الحسين عليه السلام اليكم و قد خلقته

بجمعی از اهل کوفه که نامهایشان را نیدانم ابن زیاد را خشم گرفت و گفت : بخدا قسم دست از تو بردارم تا آنکه نام این افراد را بگوئی و یا آنکه بر منبر شوی و حسین بن علی صلى الله عليه و آله و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه تو را قطعه قطعه خواهم کرد ، قیس گفت : اما نام افرادی که نامه برایشان بود بتو نخواهم گفت و اما لعن حسین و پدرش و برادرش را حاضرم پس بر منبر شد حمد و ثنای الهی کرد و درود بر پیغمبر گفت و بر علی و حسن و حسین رحمت فراوان فرستاد سپس بر عبيدالله بن زياد و پدرش لعن کرد و بر همه کردنگشان بنی امیه از اول تا آخر لعن کرد سپس گفت :

ای مردم من از طرف حسین بشما پیام آورده ام و در فلان جا از او جدا شدم . دعوتش را اجابت کنید ، جریان با بن زیاد گزارش داده شد دستور داد او را گرفته از بالای کاخ بزیرش انداختند و شهید گشت خدای

بموضع کذا فاجیبوه فأخبر ابن زیاد بذلك فأمر بالقائه من اعالی القصر
فالتقى من هناك فمات فبلغ الحسين عليه السلام موته فاستعبر بالبكاء ثم قال اللهم
اجعل لنا ولشيعتنا منزلاً كريماً واجمع بيننا وبينهم في مستقر من رحمتك
انك على كل شيء قدير وروى أن هذا الكتاب كتبه الحسين عليه السلام من
الحاجز وقيل غير ذلك .

قال الراوى وسار الحسين عليه السلام حتى صار على مرحلتين من الكوفة
فاذا بالحر بن يزيد في ألف فارس فقال له الحسين عليه السلام ألنا أم علينا فقال
بل عليك يا ابا عبدالله فقال عليه السلام لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم
ثم تردد الكلام بينهما حتى قال له الحسين عليه السلام فاذا كنتم على خلاف
ما أتنى به كتبكم وقد مت به على رسلكم فأننى أرجع إلى الموضع الذى

رحمتش کند چون خبر مرگ او بحسین عليه السلام رسید اشکهایش بگریه
جاری شد سپس گفت : بار الها منزل نیکوئی برای ما و شیعیان ما آماده
فرما و در قرارگاه رحمت میان ما و آنان جمع کن که تو بر همه چیز توانائی
و بروایت دیگر حسین عليه السلام این نامه را از حاجز نوشت و غیر از این
نیز گفته شده است .

راوى گفت : حسین عليه السلام روانه شد تا به دو منزلى كوفه رسید
حر بن يزيد را با هزار سوار ملاقات کرد حسین عليه السلام بحر فرمود :
بسود مائی یا بزبان ما ، عرض کرد : بلکه بزبان شما یا ابا عبدالله ،
فرمود : لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سپس سخنانی میانشان رد و
بدل شد تا آنجا که حسین فرمود : اگر رأی شما اکنون با مضمون نامه های
شما و پیامهائی که فرستادگان شما بمن رسانده اند مخالف است من به

أتيت منه فمنعه الحرّ و أصحابه من ذلك و قال بل خذ يا ابن رسول الله طريقا لا يدخلك الكوفة ولا يوصلك إلى المدينة لا عتذر أنا إلى ابن زياد بأنك خالفتني في الطريق فتياسر الحسين عليه السلام حتى وصل إلى عذيب الهجانات .

قال فورد كتاب عبيدالله بن زياد لعنه الله إلى الحرّ يلومه في أمر الحسين عليه السلام و يأمره بالتضييق عليه فعرض له الحرّ و أصحابه و منعه من السير فقال له الحسين عليه السلام ألم تأمرنا بالعدول عن الطريق فقال له الحرّ بلى و لكن كتاب الامير عبيدالله قد وصل يأمرني فيه بالتضييق وقد جعل عليّ عينا يطالبني بذلك .

همانجائی که از آنجا آمده‌ام باز می‌گردم ، حرّ و سربازانش از بازگشت آنحضرت جلوگیری کردند و حرّ عرض کرد : راهی را انتخاب فرما که تو را نه بکوفه برساند و نه بمدینه بازگرددی تا من نیز عذری نزد ابن - زیاد داشته باشم حسین عليه السلام بدست چپ روانه شد تا اینکه به عذیب هجانات رسید .

راوی گفت : در اینجا نامه ابن زیاد بحرّ رسید که او را در کار حسین سرزنش نموده بود و دستور داده بود که کار را بر حسین سخت بگیرد ، حرّ و سربازانش سر راه بر حسین گرفته و از حرکت جلوگیری کردند حسین عليه السلام فرمود : مگر تو خود نگفتی که ما از راه کوفه عدول کنیم ؟ عرض کرد چرا ولی نامه‌ای از امیر عبيدالله رسید که بمن دستور داده تا بر شما سخت بگیرم و کار آگاهی را نیز مأمور من نموده که ناظر اجرای دستور باشد .

قال الراوى فقام الحسين عليه السلام خطيباً في أصحابه فحمد الله و اتنى عليه و ذكر جدّه صلى عليه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون و ان الدنيا قد تغيرت و تنكّرت و ادبر معروفها و استمرت حذاء و لم تبق منها إلا صباة كصباة الاءاء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل الا ترون إلى الحق لا يعمل به و الى الباطل لا يتناهى عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربّه محققاً فانى لا ارى الموت الاسعاده و الحيوه مع الظالمين إلا برما فقام زهير بن القين و قال قد سمعنا هداك الله يا ابن رسول الله مقاتلك ولو كانت الدنيا لنا باقية و كنا فيها مخلّدين لاثرنا النهوض معك على الاقامة .

راوى گفت: حسين عليه السلام برای خطبه خواندن بيا خواست حمد و ثنای الهی را گفت و نام جدش را برد و درود بر او فرستاد سپس فرمود: کلر ما باین صورت درآمده است که می بینید و همانا چهره دنیا دگرگون و زشت گشته و نیکوئی از آن رو گردان شده است و با شتاب روگردان است و ته کاسه‌های بیش از آن باقی نمانده است: (زندگانی پست و زبونى مانند چراگاهی ناگوار) مگر نمی بینید که بحق رفتار نمیشود و از باطل جلوگیری نمی‌کردد؟ بر مؤمن است که ملاقات پروردگار خود را بجان و دل راغب باشد که مرگ در نظر من خوشبختی است و زندگانی با مردم ستمکار ستوه‌آور .

زهیر بن قین بپاخواست و عرض کرد: خداوند تو را رهبر و راهنما باشد یا بن رسول الله فرمایشات را شنیدیم اگر دنیا را برای ما بقائی بود و ما در آن زندگی جاوید داشتیم ما پایداری در یاری تو را بر زندگانی جاوید دنیا مقدم میداشتیم .

و قال الراوی و قام هلال بن نافع البجلی فقال والله ما کرهنا لقاء ربنا و انا علی نیاتنا و بصائرنا نوالی من والاک و نعادی من عاداک .
 قال و قام برین بن خضیر فقال والله یا ابن رسول الله لقد من الله بک علینا ان نقاتل بین یدیک و تقطع فیک اعضائنا ثم یکون جدک شفیعنا یوم القیمة .

قال ثم ان الحسین علیه السلام قام و ركب و سار و کلما أراد المسیر یمنعونه تارة و یسایرونه اخرى حتی بلغ کربلاء و کان ذلک فی الیوم الثانی من المحرم فلما وصلها قال ما اسم هذه الارض فقیل کربلاء فقال

راوی گفت : هلال بن نافع بجلی پیای خواست و عرض کرد : بخدا قسم ما ملاقات پروردگار خود را ناخوش نداریم و در نیست های خویش با روشن بینی پایداریم با دوست شما دوستیم و با دشمنت دشمن .

راوی گفت : بریر بن خضیر برخواست عرض کرد : بخدا قسم یا ابن رسول الله براستی که این منتهی است از خداوند بر ما که افتخار جنگ در رکاب تو نصیب ما گشته است که در یاری تو اعضای ما قطعه قطعه شود و سپس جد تو روز قیامت از ما شفاعت کند .

راوی گفت : سپس حسین علیه السلام برخواست و سوار شد و حرکت کرد ولی سپاهیان حر گاهی جلوگیری از حرکت میکردند و گاهی حضرت را از مسیر منحرف میکردند تا روز دوم محرم بسر زمین کربلا رسید چون بآن جا رسید فرمود : نام این زمین چیست ؟ عرض شد کربلا ، گفت : بار الها من از اندوه و بلا بتو پناهنده ام سپس فرمود : اینجاسرزمین اندوه و بلا است و فرمود : فرود آئید که باراننداز و قتلگاه و مدفن ما است

عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ انْتِي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ ثُمَّ قَالَ هَذَا مَوْضِعَ كَرْبٍ
وَبَلَاءٍ انْزَلُوا، هَيْهَنَا مَعْطٌ رِحَالُنَا وَمَسْفِكٌ دِمَائُنَا وَهَنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا بِهَذَا
حَدَّثَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَتَزَلُّوا جَمِيعًا وَتَزَلُّ الْحَرَّ وَأَصْحَابَهُ نَاحِيَةً
وَجَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَصْلِحُ سَيْفَهُ وَيَقُولُ :

يَادْهَرُافٌ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مَنْ طَالِبٌ وَصَاحِبٌ قَتِيلٍ وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَكَلٌّ حَيٌّ سَالِكٌ سَبِيلٍ مَا أَقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحِيلِ

وَأِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ .

قال الراوي فسمعت زينب بنت فاطمة عليها السلام ذلك فقال يا اخي هذا

جدّم رسول خدا همین را بمن خبر داد پس جمله فرود آمدند حرّ و
سر بازان در سمت دیگری فرود آمدند حسین علیه السلام نشست و باصلاح
شمشیر خود پرداخت و درضمن ، اشعاری بدین مضمون میخواند :

ای چرخ اف در دوستی بادت که خواهی

بینی بهر صبحی و در هر شامگاهی

آغشته در خون از هوا خواهی و یاری

وین چرخ نبود قانع از گل بر گیاهی

هر زنده ای باید به پیماید ره من

گیتی ندارد غیر از این رسمی و راهی

حالی که نزدیک است وقت کوچ کردن

جز بارگاه عزتش نبود پناهی

راوی گفت : زینب دختر فاطمه اشعار را شنید گفت : برادرم ،

کلام من ایقن بالقتل فقال عليه السلام نعم يا اختاه فقالت زينب واثكلاه ينمي الحسين عليه السلام إلى نفسه قال و بكى النسوة ولظمن الخدود وشققن الجيوب وجعلت أم كلثوم تنادي واحمداء واعلياء والمامه واخاه واحسيناه واضيعتنا بعدك يا ابا عبدالله .

قال فعزأها الحسين عليه السلام و قال لها يا اختاه تعزى بعزاء الله فان سكان السموات يفتنون و اهل الارض كلهم يموتون و جميع البرية يهلكون ثم قال يا اختاه يا أم كلثوم و انت يا زينب و انت يا فاطمة و أنت يا رباب انظرن إذا أنا قتلت فلا تشققن على جيبا ولا تخمشن على وجهها و لا تفلن هجرا .

و روى من طريق آخر ان زينب لما سمعت مضمون الايات و كانت في موضع آخر منفردة مع النساء و البنات خرجت حاسرة تجر ثوبها حتى

کسی این سخن را میگوید که بگشته شدن خویش یقین کرده باشد فرمود: آری خواهرم، زینب گفت: آه چه مصیبتی! حسین خبر مرگ خود را بمن میدهد .

راوی گفت: زنان همه گریان شدند و بصورت‌های خود سیلی میزدند و گریبانها چاک کردند، ام کلثوم می فریاد میزد: ایوای یا محمد ایوای یا علی ایوای مادرا ایوای برادرا ایوای حسین ای وای از بیچارگی که پس از تو در پیش داریم ای ابا عبدالله .

راوی گوید: حسین خواهر را نسلی داد و گفت: خواهرم، تو بوعده‌های الهی دلگرم باش که ساکنین آسمانها همه فانی گردند و اهل زمین همه می‌میرند و همه مخلوقات جهان هستی راه نیستی می‌پیمایند پس

وقف علیہ و قالت و انكلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة و امی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین فنظر الیها الحسن ع فقال یا اختاه لا ینذهبن حلمک الشیطان فقالت بابی و امی استقتل، نفسی لك الغداء فردت غصته و ترقرقت عیناه بالدموع ثم قال لو ترک القطالیدا لنام فقالت یا و یلتناه افتغصب نفسی اغتصبا فذاک افرح لقلبی و اشد علی نفسی ثم اهوت إلى جیبها فشقتہ و خرّت مغشیة علیها فقام ع فصب علیها الماء حتی افاقت ثم عزّاها صلوات الله علیہ

فرمود: خواهرم ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب توجه کنید!، من که کشته شدم گریبان چاک مزید و صورت بناخن مخرائید و سخنان یهوده بر زبان میاورید.

و بروایت دیگر، زینب که در گوشه‌ای با زنان و دختران حرم نشسته بود همینکه مضمون آیات را شنید سر برهنه و دامن کشان بیرون شدوهمی آمد تا نزد برادر رسید و گفت: آه چه مصیبتی ای کاش مرگ باین زندگی من پایان میداد امروز احساس میکنم که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست دادم ای یادگار گذشتگان و پناه بازماندگان، حسین نکاهی بخواهر کرد و فرمود: خواهرم دامن شکیبائی را شیطان از دست نگیرد گفت: پدر و مادرم بقرابانت، راستی بهمین زودی کشته میشوی؟ ای من بفدایت، گریه راه گلوی حسین را گرفت و چشمها پر از اشک شد و سپس فرمود: اگر مرغ قطارا بحال خود میگذاشتند در آشیانه خود میخوایید زینب گفت: واویلا، تو بظلم و ستم کشته میشوی؟ این زخم بر دل زینب عمیق تر و تحملش سخت تر است این بگفت و دست

بجهد و زگرها لمصیبتہ بموت ایہ وجدہ صلوات اللہ علیہم اجمعین .
 و مما یمكن أن یكون سببا لحمل الحسین علیه السلام لحرمة معه و
 عیالہ انہ علیه السلام لو ترکهن بالحجاز أو غیرها من البلاد کان یزید بن
 معویة علیہما لعائن اللہ قدانفذت لیاخذهن الیه و صنع بهن من الاستیصال
 و سبب الاعمال ما یمنع الحسین علیه السلام من الجهاد و الشهادة و یمنع علیه السلام
 باخذ یزید بن معویة لهن عن مقامات السعادة .

برد و گریبان چاک زد و بیهوش بروی زمین افتاد ، حسین علیه السلام بر خاست
 و آب برسر و صورت ذینب بپاشاند تا بیهوش آمد سپس تا آنجا که میتوانست
 تسلیتش داد و مصیبت های پدر و مادر و جدش را یاد آور شد .
 تذکر - ممکن است یکی از جهانی که باعث شد حسین علیه السلام
 حرم سرا و زنان خود را به همراه بیاورد این باشد که اگر آنان را در حجاز
 و یا شهر دیگری بجای میگذاشت یزید بن معویة، که لعنتهای خدا بر او
 باد مأموران میفرستاد تا آنان را اسیر گرفته و تحت شکنجه و آزارشان
 قرار دهند و بدینوسیله از مبارزه و شهادت حسین علیه السلام جلوگیری کند و
 گرفتاری زنان در دست یزید ، باعث شود که حسین علیه السلام از مقامات سعادت
 محروم بماند .

﴿ المسلك الثاني ﴾

في وصف حال القتال و ما يقرب من تلك الحال
قال الراوى و ندب عبيد الله بن زياد اصحابه إلى قتال الحسين عليه السلام
فاتبعوه و استخف قومه فاطاعوه و اشترى من عمر بن سعد آخرته بدنياه
و دعاه إلى ولاية الحرب فلباه و خرج لقتال الحسين عليه السلام في اربعة آلاف
فارس و اتبعه ابن زياد بالساكر لعنهم الله حتى تكملت عنده إلى ست
ليال خلون من المحرم عشرون الف فارس .
فضيقوا على الحسين عليه السلام حتى نال منه العطش و من أصحابه

﴿ مسلك دوم : ﴾

در توصیف حال جنگ و آنچه نزدیک بحال جنگ بود .
راوی گفت : عبيدالله بن زياد یاران خود را برای جنگ با حسین
بر انگیخت آنان نیز پیروی کردند ، او اطرافیان خود را بر چنین کلر
پستی واداشت آنان نیز فرمانبری کردند و ابن زياد آخرت عمر سعد را
بدنیایش خرید و او را بدوستی خاندان بنی امیه دعوت نمود او نیز باین
دعوت پاسخ مثبت داد و با چهار هزار سوار بجنگ حسین عليه السلام پیرون شد
ابن زياد نیز سر بازان را پشت سر هم میفرستاد تا آنکه ششم ماه محرم بیست
هزار سوار در رکاب عمر سعد تکمیل گردید .
آنان کار را بر حسین عليه السلام تنگ گرفتند تا آنجا که بر حسین و

فقام عَلَيْهِ السَّلَامُ و انکى على قائم سيفه و نادى با على صوته فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ .
 انشدکم الله هل تعرفوننى؟ قالوا نعم انت ابن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سبطه
 قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قالوا اللهم نعم
 قال انشدکم الله هل تعلمون ان ابى على بن ابيطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قالوا اللهم
 نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان امى فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدتى خديجة
 بنت خويلد اول نساء هذه الامة اسلاما؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل
 تعلمون ان حمزة سيد الشهداء عم ابى؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله

يارانش تشنه کى فشار آورد حسين عَلَيْهِ السَّلَامُ پاي خواست و بردسته شمشير خود
 تکیه داد و با صدای بلند فریاد زد و گفت:

شما را بخدا مرا ميشناسيد؟ گفتند آرى تو فرزند پيغمبرى و نواده
 او هستى، گفت: شما را بخدا ميدانيد که جد من پيغمبر است؟ گفتند
 آرى بخدا، گفت: شما را بخدا ميدانيد که پدر من على بن ابى طالب است؟
 گفتند: آرى بخدا، گفت: شما را بخدا ميدانيد که مادر من فاطمة زهرا
 دختر محمد مصطفى است؟ گفتند: آرى بخدا، گفت: شما را بخدا ميدانيد
 که حمزة سيد الشهداء عموى پدر من است؟ گفتند: آرى بخدا، گفت: شما
 را بخدا ميدانيد جعفر همان که در بهشت پرواز ميکند عموى من است؟ گفتند
 آرى بخدا، گفت شما را بخدا ميدانيد که اين شمشير رسول خدا است که
 بر کمر دارم؟ گفتند: آرى بخدا، گفت: شما را بخدا ميدانيد که اين،
 عمامه رسول خدا است که پوشيده ام؟ گفتند آرى بخدا، گفت: شما را بخدا
 ميدانيد که على عَلَيْهِ السَّلَامُ نخستين کسى بود که اسلام آورد و از همدا نشمنند تر

هل تعلمون ان جعفر الطيار في الجنة عمى؟ قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذا سيف رسول الله ﷺ انا مقلده؟ قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذه عمامة رسول الله ﷺ انا لابسها؟ قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان عليا عليه السلام كان اول القوم اسلاما واعلمهم علما واعظمهم حلما وانه ولي كل مؤمن ومؤمنة؟ قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون دمي؟ و ابي صلوات الله عليه الذ اند عن الحوض ينود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء و لواء الحمد في يداي يوم القيمة قالوا قد علمنا ذلك كله و نحن غير تاركيك حتى تذوق الموت عطشا فلما خطب هذه الخطبة و سمع بناته و اخته زينب كلامه بكين و ندين و لظمن و ارتفعت اصواتهن فوجه اليهن اخاه العباس و عليا ابنه و قال لهما سكتاهن فلعمري ليكثرن بكائهن .

و از همه بردبارتر و ولی هر مرد و زن با ایمان بود ؟ گفتند آری بخدا، گفت : پس چرا ریختن خون مرا حلال کرده اید ؟ با اینکه اختیار دور کردن اشخاص از حوض کوثر بدست پدر من است و مردانی را مانند شتران رانده شده از آب از کنار حوض کوثر خواهد راند و پرچم حمد بر روز رستاخیز در دست او است ، گفتند : همه اینها را که تذکر دادی ما میدانیم ولی با اینهمه دست از تو بر نداریم تا تشنه جان بسیاری حسین علیه السلام که این خطبه را خواند دختران و خواهرش زینب سخن او را شنیدند گریه و ناله سردادند و سیلی بصورت همی زدند و صداهاشان بگریه بلند شد حسین علیه السلام برادرش عباس و فرزندش علی را بسوی زنان فرستاد و دستور داد که زنان را ساکت کنند و اضافه کرد که بجان خودم قسم بطور مسلم

قال الراوی و ورد کتاب عبیدالله بن زیاد علی عمر بن سعد یحثه علی تعجیل القتال و یحذره من التأخیر و الإهمال فرکبوا نحو الحسین علیه السلام و اقبل شمر بن ذی الجوشن لعنه الله فنادی ابن بنواختی عبدالله و جعفر و العباس و عثمان فقال الحسین علیه السلام أجیبوه و ان کان فاسقا فانه بعض اخوالکم فقالوا له ماشانک؟ فقال یا بنی اختی انتم آمنون فلا تقتلوا انفسکم مع اخیکم الحسین علیه السلام و الزموا طاعة امیرالمؤمنین یزید قال فنادیه العباس بن علی علیه السلام تبّت یداک و لمن ماجثت به من امانک یا عدو الله انا مرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة علیه السلام و ندخل

گریه‌های فراوانی در پیش دارند .

راوی گفت : نامدای از عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید که دستور داده بود : هر چه زودتر جنگ را شروع کند و تأخیر و مسامحه نکند با رسیدن این نامه لشکر کوفه سوار شد و بطرف حسین حرکت نمود شمر بن ذی الجوشن (خدا لعنتش کند) آمد و صدا زد خواهر زاده‌های من : عبدالله و جعفر و عباس و عثمان کجایند ؟ حسین علیه السلام فرمود جوابش را بدهید هر چند فاسق است که یکی از دائی‌های شما است گفتندش چکار داری ؟ گفت خواهر زادگان من شماها در امانید خودتان را بخاطر برادران حسین بکشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمائید برادر باشید .

راوی گفت : عباس بن علی صدا زد هر دو دست مباد و لعنت بر آن امانی که برای ما آورده‌ای ای دشمن خدا بما پیشنهاد میکنی : از برادر و آقای خود حسین بن فاطمة دست برداریم و سر بفرمان ملعونان و ملعون زادگان فرود بیاوریم ؟

في طاعة الكعناء و اولاد الكعناء قال فرجع الشمر لعنه الله إلى عسكره مفضبا .

قال الراوى : و لما رأى الحسين عليه السلام حرص القوم على تعجيل القتال و قلة انتفاعهم بمواعظ الفعال و المقال قال لآخيه العباس عليه السلام ان استطعت ان تصرفهم عنا في هذا اليوم فافعل لعنا نصلى لربنا في هذه الليلة فانه يعلم انى احب الصلوة له و تلاوة كتابه .

قال الراوى فسألهم العباس ذلك فتوقف عمر بن سعد لعنه الله فقال عمرو بن الحجاج الزبيدى والله لو انهم من الترك و الديلم و سألونا مثل ذلك لاجبناهم فكيف وهم آل محمد صلى الله عليه و آله فاجابوهم إلى ذلك .

راوى گفت: شمر ملعون که این پاسخ را شنید خشمناک بسوی لشکر خود باز گشت .

راوى گفت: حسين عليه السلام که دید مردم حريص اند تا هرچه زودتر جنگ را شروع کنند و از رفتار و گفتارهای پند آمیز هرچه کمتر بهره مند میشوند به برادرش عباس فرمود: اگر بتوانی امروز اینان را از جنگ منصرف کنی بکن شاید امشب را در پیشگاه الهی بنماز بایستیم که خدا میداند من نماز گذاردن و قرآن خواندن برای او را دوست میدارم .

راوى گفت: عباس عليه السلام خواسته حضرت را پیشنهاد کرد، عمر بن سعد در پذیرفتن اش توقف نمود عمرو بن حجاج زبيدى گفت: بخدا قسم اگر دشمن ما از ترك و ديلم بود و چنین پیشنهادی میکرد ما می پذیرفتیم تا چه رسد بر اینان که اولاد پیغمبرند پس از این گفتار، پیشنهاد را پذیرفتند .

قال الراوى و جلس الحسين عليه السلام فرقد ثم استيقظ فقال يا اختاه انى رأيت الساعة جدى عنداً و أبى علياً و أمى فاطمة و اخى الحسن و هم يقولون يا حسين عليه السلام انك رائح الينا عن قريب و في بعض الروايات غدا .

قال الراوى فلطمت زينب و جبهها و صاحت و بكت فقال لها الحسين عليه السلام مهلا لا تشمتى القوم بنا ثم جاء الليل فجمع الحسين عليه السلام أصحابه فحمد الله و اتنى عليه ثم اقبل عليهم فقال اما بعد فانى لا أعلم أصحابا اصلح منكم و لا أهل بيت ابر و لا افضل من أهل بيتى فجزاكم الله جميعا عنى خيرا و هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا و ليأخذ كل رجل منكم بيد رجل من أهل بيتى و تفرقوا في سواد هذا الليل و ذرونى و هؤلاء القوم

راوى گفت : حسين عليه السلام بر زمین نشست و بخواب رفت سپس بيدار شد و فرمود : خواهرم همین الان جدّم محمد و پدرم على و مادرم فاطمة و برادرم حسن را بخواب دیدم که همگی می گفتند : ای حسین بهمین زودی و در بعضی از روایات (فردا) نزد ما خواهی آمد .

راوى گفت : زينب که اين سخن شنيد سيلی بصورت خود زد و صدا بگریه بلند کرد حسين عليه السلام باو فرمود : آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی مامکن سپس شب فرارسيد حسين عليه السلام يارانش را جمع کرد و خدا يرا سپاس گفت و ستایش کرد سپس روی بياران نموده و فرمود : اما بعد، حقيقت اينکه من نه يارانی نيکوتر از شما ميشناسم و نه خاندانی نيکوکلتر و بهتر از خاندان خودم، خداوند بهمه شماها پاداش نيك عطا فرمايد اينک تاريخی شب شما را فرا گرفته است شبانه حرکت کنید و هریک از شما

فانهم لا يريدون غيري فقال له اخوته و ابنائه و ابناء عبد الله بن جعفر ولم
 نفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا ارانا الله ذلك ابدا بدأهم بذلك القول العباس بن
 علي عليه السلام ثم تابعوه .

قال الراوى ثم نظر الى بنى عقيل فقال حسبكم من القتل بصاحبكم
 مسلم اذهبوا فقد اذنت لكم و روى من طريق آخر قال فعندما تكلم اخوته
 و جميع اهل بيته و قالوا يا ابن رسول الله فما يقول الناس لنا و ماذا نقول
 لهم؟ نقول اننا تركنا شيخنا و كبيرنا و ابن بنت نبينا لم نرم معه بسهم ولم
 نطعن معه برمح ولم نضرب بسيف لا والله يا ابن رسول الله لا نفارقك ابدا
 و لكننا نفيك بانفسنا حتى نقتل بين يديك و نرد موردك فقبح الله العيش
 بعدك ثم قام مسلم بن عوسجة و قال نحن نخليك هكذا و ننصرف عنك وقد

دست یکی از خوانواده مرا بگیرد و در تاریکی شب پراکنده شویم و مرا
 با اینان بگذارید که بجز من با کسی کاری ندارند برادران و فرزندان و فرزندان
 عبدالله بن جعفر یکصدا گفتند : چرا چنین کنیم ؟ برای اینکه پس از تو
 زنده بمانیم ؟ خداوند هرگز چنین چیزی را بما نشان ندهد این سخن را
 نخستین بار عباس بن علی گفت و دیگران بدنبال او .

راوی گفت : سپس روی بفرزندان عقیل کرد و فرمود : کشته شدن
 مسلم از شما خوانواده برای شما کافی است من اجازه دادم شماها راه خود
 بگیرید و بروید و بروایت دیگر حسین عليه السلام که چنین گفت برادران و
 همگی خاندان او بسخن درآمدند و گفتند : پسر پیغمبر پس مردم بما چه
 میکنند ؟ و ما بمردم چه بگوئیم ؟ بگوئیم رئیس و بزرگ و پسر پیغمبر
 خودمان را رها کردیم و در رکابش نه تیری رها نمودیم و نه نیزه ای بکار

احاط بك هذا العدو لا والله لا يرانى الله ابدا وانا افعل ذلك حتى اكسر
في صدورهم رمحي و اضاربهم بسيفي ما ثبت قائمته بيدي ولو لم يكن لي
سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة ولم افارقك أو اموت معك .

قال و قام سعيد بن عبدالله الحنفى فقال لا والله يا ابن رسول الله لا
نخليك ابدا حتى يعلم الله اننا قد حفظنا فيك وصية رسوله محمد صلى الله عليه وآله وسلم
ولو علمت اننى اقتل فيك ثم احببى ثم اخرج حيا ثم اذى يفعل ذلك
بى سبعين مرة ما فارقتك حتىلقى حامي دونك و كيف لا افعل ذلك و
انما هى قتلة واحدة ثم انال الكرامة التى لا انقضاء لها ابدا ثم قام زهير

برديم و نه شمشیری زدیم ؟ نه بخدا قسم ای پسر پیغمبر هرگز از تو جدا
نخواهیم شد بلکه بجان و دل نگهدار تو خواهیم بود تا آنکه در برابر
تو کشته شویم و بسر نوشت تو دچار گردیم خدا زشت گرداند زندگی بعد
از تو را ، سپس مسلم بن عوسجه بر خواست و عرض کرد : ما تو را این
چنین رها کنیم و برویم در حالیکه این دشمن گرداگرد تو را گرفته است ؟
نه بخدا قسم خداوند هرگز نصیب نکند که من چنین کاری کنم ؟ هستم تا نیزه ام
در سینه شان بشکنم و تا قبضه شمشیر در دست دارم با شمشیرشان بزخم و
اگر اسلحه نداشته باشم با پرتاب سنگ با آنان خواهم جنگید و از تو جدا
نخواهم گشت تا با تو شربت مرگ را بیاشامم .

راوی گفت : سعيد بن عبدالله حنفی بر خاست و عرض کرد : نه
بخدا ای پسر پیغمبر هرگز ما تو را رها نکنیم تا خداوند بداند که ما
سفارش پیغمبر را در باره تو نگهداشتیم و اگر من دانستمی که در راه تو
کشته میشوم و سپس زنده میشوم و سپس ذرات وجودم را بیاد میدهند و هفتاد

بن القین و قال والله یا ابن رسول الله لوددت انی قتلت ثم نشرت الف مرّة و ان الله تعالى قد دفع القتل عنك و عن هؤلاء الفتية من اخوانك و ولدك و اهل بیتك و تكلم جماعة من أصحابه بنحو ذلك و قالوا انفسنا لك الفداء نقیك بایدینا و وجوهنا فاذا نحن قتلنا بین یدیک نكون قد وفینا لرّبنا و قضینا ما علینا و قیل لمحمد بن بشیر الحضرمی فی تلك الحال قد اسرا بنک بشغرا الرّی فقال عند الله احتسبه و نفسی ما كنت احب ان یوسروا نا ابقی بعده فسمع الحسن عليه السلام قوله فقال رحمك الله أنت فی حل من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک فقال اکلتنی السباع حیّا ان فارقتک قال فأعط ابنک

بار با من چنین میشد من از تو جدا نمیگشتم تا آنکه در رکاب تو کشته شوم و اکنون چرا چنین نکنم با اینکه یک کشته شدن بیش نیست و بدنبالش عزّتی که هرگز ذلت نخواهد داشت سپس زهیر بن قین برخواست و گفت : بخدا قسم ای پسر پیغمبر دوست دارم که من کشته شوم سپس زنده شوم و هزار بار این عمل تکرار شود ولی خدایتعالی کشته شدن را الا جان تو و جان این جوانان که برادران و فرزندان و خاندان تو اند باز گیرد، و جمعی دیگر از یاران آنحضرت بهمین مضامین سخن گفتند و عرض کردند جانهای ما بفدایت ما دستها و صورتهای خود را سپر بلای تو خواهیم کرد که اگر در پیش روی کشته تو شویم بمهدی که با پروردگار خود بسته ایم وفادار بوده و وظیفه‌ای که بعهده داریم انجام داده باشیم در همین حال بود که بمحمد بن بشر حضرمی خبر رسید که فرزندان در سر حدّ ری اسیر شده است گفت: گرفتاری او و خودم را بحساب خداوند منظور میدارم با اینکه ما ایل نبودم که من باشم و او اسیر گردد حسین عليه السلام این بشنید فرمود رحمت

هذه الاثواب البرود يستعين بها في فداء اخيه فاعطاء خمسة اثواب قيمتها الف دينار .

قال الراوى و بات الحسين عليه السلام واصحابه تلك الليلة و لهم دوى كدوى النحل ما بين راعع و ساجد و قائم و قاعد فعبر عليهم في تلك الليلة من عسكر عمر بن سعد اثنان و ثلثون رجلا و كذا كانت سجية الحسين عليه السلام في كثرة صلوته و كمال صفاته .

و ذكر ابن عبد ربه في الجزء الرابع من كتاب العقد قال قيل لعلی

خدا بر تو باد تو از قید بیعت من رهایی ، نسبت به آزادی فرزندت اقدام کن، عرض کرد درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود پس این لباسها (بُردها) را بفرزندت بده تا در آزادی برادرش از این جامه‌ها استفاده نماید و آنها را فدیه برادر کند سپس پنج قطعه لباس بارزش هزار دینار بمحمد بن بشر عطا فرمود .

راوی گفت : آن شب : (شب عاشورا) حسین و یارانش تا صبح ناله می کردند و مناجات می نمودند و زمزمه ناله شان همچون آوای بال زنبور عسل شنیده میشد پاره‌ای در رکوع و بعضی در سجده و جمعی ایستاده و عده‌ای نشسته مشغول عبادت بودند آن شب سی و دو نفر از سربازان عمر سعد که گزارشان بخیمه‌های حسین افتاد (بآنحضرت ملحق شدند) آری رفتار حسین عليه السلام این چنین بود : نماز بسیار میخواند و دارای صفات کامله بود .

ابن عبد ربه در جزء چهارم از کتاب العقد گوید: بعلی بن الحسین عرض شد چرا پدر تو اولاد کمتر داشت ؟ فرمود همین قدر که داشت

بن الحسين عليه السلام ما اقل ولد ابيك فقال العجب كيف ولدت له كان يصلي في اليوم و الليلة الف ركعة فمتى كان يتفرغ للنساء .

قال فلما كان الغداة امر الحسين عليه السلام بفسطاط فمرب فامر بجفنة فيها مسك كثير و جعل عندها نورة ثم دخل ليطلي فروى ان برير بن خضير الهمداني و عبد الرحمن بن عبد ربه الانصاري وقفا على باب الفسطاط ليطليا بعنه فجعل برير يضاحك عبد الرحمن فقال له عبد الرحمن يا برير أتضحك ؟ ما هذه ساعة ضحكك ولا باطل فقال برير لقد علم قومي انني ما احببت الباطل كهلا ولا شابا و إنما افعل ذلك استبشارا بما نصير اليه

شگفت آور بود زیرا پدم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد
کی برای آمیزش با زنان فراغت داشت ؟

راوی گفت : همینکه سحر شد حسین عليه السلام دستور فرمود خیمه‌ای برپا کردند و فرمود تا در ظرف بزرگی که مشک فراوان در آن بود نوره گذاشتند سپس خود حضرت برای تنظیف داخل خیمه شد روایت شده که بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند که پس از بیرون آمدن حضرت ، آنان از نوره استفاده کنند در اینحال بریر خوشحال و خندان بود و سعی داشت که عبد الرحمن را نیز بخنداند عبدالرحمن به بریر گفت : ای بریر چرا میخندی ؟ حالا که وقت خنده و شوخی نیست بریر گفت : همه فامیل من میدانند که من نه در پیری و نه در جوانی اهل شوخی نبودم ولی شوخی اینوقت من از فرط خوشحالی به سرنوشتی است که در پیش داریم بخدا قسم فاصله‌ای میان ما و دست بگردن شدن با حوریان بهشتی جز این نیست که ساعتی با این

فوالله ما هو إلا ان تلقى هؤلاء القوم باسيافنا نعالجهم بها ساعة ثم لعانق الحور العين .

قال الراوى : و ركب أصحاب عمر بن سعد لعنهم الله فبعث الحسين عليه السلام برير بن خضير فوعظهم فلم يستمعوا و ذكروهم فلم ينتفعوا فركب الحسين عليه السلام ناقته و قيل فرسه فاستنصتهم فانصتوا فحمد الله و اثنى عليه و ذكره بما هو اهله و صلى على محمد وآله و على الملائكة و الانبياء و الرسل و ابلغ في المقال ثم قال تبألكم ايتهن الجماعة و ترحا حين استصرختمونا و الهين فاصرخناكم موجفين سللتم علينا سيفا لنا في ايمانكم و حششتم علينا



مردم با شمشیرهای خود بچنگیم .

راوى گفت : سر بازان عمر سعد (که لعنت خدا بر آنان باد)

سوار شدند حسین عليه السلام بریر را فرستاد تا مگر آنان را پندی دهد ولى به اندرزش گوش ندادند و تدگرانی داد که سودی نبخشید لذا حسین عليه السلام شخصاً بر شتر خود سوار شد (و گفته شده که بر اسب سوار شد) و آنان را دعوت بسکوت فرمود ساکت شدند پس حمد خدا را گفت و ستایش او را کرد و آنچه سزاوار مقام ربوبی بود بیان فرمود و بر پیغمبر خاتم و فرشتگان و سفیران و فرستادگان الهی با بیانی شیرین درود فرستاد سپس فرمود : مرگ و پریشانی بر شما ای مردم که حیران و سرگردان بودید و ما را بدادرسی خویش خواندید همینکه ما شتابان برای داد رسی شما آمدیم شمشیری که می بایست طبق سوگند هایتان برای یاری ما بکشید بروی ما کشیدید و آتشی را که ما بجان دشمنان مشترکمان افروخته بودیم برای خود ما دامن زدید امروز بنفع دشمنان خود و زبان دوستان

نارا اقتدحناها على عدونا و عدوكم فاصبحتم البيا لاعدائكم على اوليائكم
 بغير عدل افشوه فيكم ولاامل اصبح لكم فيهم فهلا لكم الويلات تركتمونا
 و السيف مشيم و الجاش طامن و الرامي لما يستحصف ولكن اسرعتهم اليها
 كطيرة الدبا و تداعيتهم اليها كتهافت الفراش فسحقالكم يا عبيد الامة و
 و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محرقي الكلم و عصبة الاثام و نفثة
 الشيطان و مطفيء السنن أهؤلاء تعضدون و عنا تتخاذلون أجل والله عذر
 فيكم قديم و شجت اليه اصولكم و نازرت عليه فروعكم فكنتم اخبث ثمر
 شجاً للناس و اكلة للغاصب الا و ان الدعى ابن الدعى قدر كزين اثنتين
 بين السلّة و الذكّة و هيهات منا الذكّة يا بى الله ذلك لنا و رسوله و
 المؤمنون و حجور طايت و طهرت و انوف حيمّة و نفوس ابيّة من ان توثر

گرد آمده‌اید با اینکه دشمنان شما نه رسم عدالتی در میان شما گذاشته‌اند
 و نه امید تازه‌ای با آن بستهای ای وای بر شما ما را رها کردید؟ پیش از
 آنکه شمشیری در یاری ما از نیام بکشید و یا اضطراب خاطری داشته
 باشید و یا نظریه ثابتی اتخاذ کنید و لکن با شتابزدگی مانند ملخ دست
 باینکار زدید و هم چون پروانه بر اینکار هجوم آوردید مرگ بر شما ای
 برده‌گان اجتماع و رانده شده‌گان احزاب و رها کنندگان کتاب و تبدیل
 کنندگان احکام الهی ای جمعیت سراپا گناه و ای شریک شدگان شیطان و
 خواמוש کنندگان چراغهای هدایت پیغمبر، آیا اینان را یاری می‌کنید و
 ما را خوار؟ آری بخدا قسم نیرنگی است که از دیر زمان در شما است و
 برگ‌ها و ریشه‌های شما پیچیده و شاخه‌های شما را فرا گرفته و شما ناپاکترین
 میوه آن درختید که باغبان را همچون استخوان گلو گیرید ولی برای

طاعة اللثام على مصارع الكرام الا و انى زاحف بهذا الاسرة مع قلّة العدد
 و خذلة الناصر ثم اوصل كلامه بايات فروة بن مسيك المرادى .
 فان نهزم فهزّ امون قد ما
 و ما ان طبناجبن ولكن
 و ان تغلب فقير مغلبينا
 و ما ان طبناجبن ولكن
 إذا ما الموت رفع عن اناس
 کلا کله اناخ باخرينا
 فافنى ذلکم سرواة قومى
 کما افنى القرون الا و لنا
 فلو خلد الملوك اذا خلدنا
 ولو بقى الکرام اذا بقينا

غاصب لقمه‌ای گوارا هان که این زنازاده فرزند زنازاده مرا بر سر دوراهی
 نگه‌داشته است راهی بسوی مرگ و راهی بسوی ذلت هرگز مباد که ما ذلت
 را بر مرگ اختیار کنیم خدا و پیغمبرش و مردم با ایمان و دامنهای پاک
 و پاکیزه که ما را پرورینده و مردمی که زیر بار ستم نروند و افرادی که
 تن بذلت ندهند (همه‌و همه) بما اجازه نمیدهند که فرمانبری لثیمان را
 بر کشته شدن شرافتمندانه برگزینیم هان که من با این افراد فامیلم با
 اینکه کم‌اند و اندک و یاوری ندارم با شما خواهم جنگید سپس حضرت
 سخنش را با شعار فروة بن مسیک مرادى پیوست بدین مضمون :

غالب ارگردیم هستیم از قدیم	ور که مغلوبیم مغلوبان نشیم
زانکه حق با ما و حق باقی بود	باطل ار پیروز شد فانی بود
نیست در ماترس لیک این نوبتی است	کنز ما مرگوز آنان دولتی است
مرگ اشتر وار سینه بر گرفت	تاز قومى، دیگرى در بر گرفت
مرگ فانی کرد از من سروران	هم چنان کو کرده از پیشینیان
گر کریمان و شهان را بد بقا	هم بیودی آن بقا از آن ما

فقل للشّامتين بنا افيقوا سيلقى الشّامتون كما لقينا

ثمّ ايم الله لا تلبثون بعدها إلا كريت ما يركب الفرس حتى تدور
بكم دور الرّحى و تفلق بكم قلق المحور عهد عهده إلى أبى عن جدى
فأجمعوا امركم و شركائكم ثمّ لا يكن أمركم عليكم غمّة ثمّ اقضوا الى
ولا تنظرون انى توكلت على الله ربى و ربكم ما من دابة إلا هو آخذ
بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم اللهم احبس عنهم فطر السماء و ابعث
عليهم سنين كسنى يوسف و سلط عليهم غلام ثقيف فيسومهم كما صبرة

هان ملامت گوی ما از خواب خیز کاین چنین روزی ز بی داری تونیز

و در پایان سخن اضافه میکنم : که بخدا قسم پس از این جنایت
بیش از مقدار سوار شدن اسبی در سنگ نخواهید نمود که هم چون سنگ
آسیا سرگردان و مانند میله وسط آن بنا را حتی و اضطراب دچار خواهید
شد یاد داشتی است که پدرم از جدّم بمن سپرده است در کار خود با
شریکان جرم يك جا بنشینید تا کارتان بر شما پوشیده نماند سپس بکار
کشتن من بپردازید و مهلتم مدهید که توکل من بر خدائی است که
پروردگار من و شما است سر نوشت همه جنبنده ها بدست قدرت او است
همانا پروردگار من بر راه راست است بارالها، باران های آسمان از آنان بازدار
و سالهائی را مانند سال های قحطی یوسف بر آنان بفرست و جوان ثقیفی
را بر آنان مسلط فرما تا ساغرهای تلخ و ناگوار مرگ را در کامشان خالی
کند که اینان دعوت ما را نپذیرفتند و دست از یاری ما برداشتند و توثی
پروردگار ما توکل ما فقط بر تو است و بتو روی آوردیم و بازگشت همه

فانهم كذَّبونا و خذلونا و أنت ربنا عليك توكلنا و إليك انبنا و إليك
المصير .

ثم نزل عَلَيْهِ السَّلَامُ و دعا بفرس رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ المر تجز فرکبه و عبی
أصحابه للقتال .

فروی عن الباقر عَلَيْهِ السَّلَامُ انهم كانوا خمسة و أربعين فارسا و مائة راجل
و روى غير ذلك .

قال الراوى فتقدم عمر بن سعد فرمى نحو عسكر الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ
بسهم و قال اشهدوالى عند الاميرائى اول من رمى و اقبلت السهام من
القوم كانتها القطر فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ لاصحابه قوموا رحمكم الله إلى الموت الذى

بسوى تو است .

سپس از مرکب فرود آمد و اسب سواری پیغمبر را که مرتجز نام
داشت بخواست و بر آن سوار شد و برای جنگ از اصحاب خود صف
آرائی نمود .

از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده است : که همه سربازان حضرت ،
چهل و پنج سوار و یکصد نفر پیاده بودند و غیر از اینهم روایت شده است .
راوی گفت : عمر بن سعد پیش آهنگ لشکر کوفه شد و تیری بطرف
سربازان حضرت پرتاب نمود و گفت : در نزد فرماندار عبیدالله گواه من
باشید که نخستین کس که تیر بسوی حسین پرتاب نمود من بودم این بگفت
و تیرها مانند قطرات باران باریدن گرفت حضرت بیارانش فرمود : رحمت
خدا بر شما باد برخیزید و مرگی را که چاره‌ای از آن نیست آماده شوید
که این تیرها رسولان مرگند از دشمن بسوی شما پس دو لشکر پاره از

لا بد منه فان هذه السهام رسل القوم اليكم فاقتتلوا ساعة من النهار حمله
و حمله حتى قتل من اصحاب الحسين عليه السلام جماعة .

قال فعندها ضرب الحسين عليه السلام بيده إلى لحيته و جعل يقول اشتد
غضب الله تعالى على اليهود اذ جعلوا له ولدا واشتد غضب الله على النصارى
اذ جعلوه ثالث ثلثة و اشتد غضبه على المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر
دونه و اشتد غضبه على قوم اتفقت كلمتهم على قتل ابن بنت نبيهم اما
والله لا اجيبهم إلى شيء مما يريدون حتى القى الله و انا من غضب بدمي .
فروى عن مولينا الصادق عليه السلام انه قال سمعت ابي يقول لما التقى
الحسين عليه السلام و عمر بن سعد لعنه الله و قامت الحرب انزل الله تعالى

روز را باهم جنگیدند و چند حمله یکی پس از دیگری کردند تا آنکه
عدمای از یاران حضرت شهید شد .

راوی گفت : در این هنگام حسین عليه السلام دست بر محاسن شریف
زد و میفرمود : خشم خداوند بر یهود موقعی سخت شد که فرزند برای
خدا قرار دادند و غضب الهی بر نصاری هنگامی شدت یافت که خداوند
را سوّمین خدای خود خواندند و بر طایفه مجوس آنگاه سخت خشمناک
شد که آفتاب و ماه را بجای و پرستیدند و خداوند بر گروهی سخت غضبناک شده
است که همه برای کشتن فرزند دختر پیغمبرشان يك زبان شده اند بخدا
قسم از خواسته های آنان هیچ نخواهم پذیرفت تا آنگاه که بخون خویش
رنگین شوم و خدایتعالی را با اینحال ملاقات کنم .

از مولای ما امام صادق عليه السلام روایت شده است که فرمود : شنیدم
از پدرم که میفرمود هنگامیکه حسین عليه السلام با عمر بن سعد ملعون روبرو

النصر حتى رفر على رأس الحسين عليه السلام ثم خير بين النصر على
على اعدائه و بين لقاء الله فاختر لقاء الله رواها أبو طاهر محمد بن الحسين
النرسی في كتاب معالم الدين .

قال الراوى : ثم صاح عليه السلام أما من مغيث يغيثنا لوجه الله أما من
ذاب يذب عن حرم رسول الله قال فإذا الحر بن يزيد قد اقبل إلى عمر
بن سعد فقال أمقاتل أنت هذا الرجل قال اى والله قتالا ايسره ان تطير
الرؤس و تطيح الايدي قال فمضى الحر و وقف موقفا من أصحابه واخذه
مثل الافكل فقال له المهاجر بن اوس والله ان امرك لمريب ولو قيل لى من

شد و جنگ برپا گردید خداى تعالى مدن غیبی فرو فرستاد تا آنجا که بالهای
خود را بالای سر حسین گشودند سپس حضرتش را مخیر کردند که بر
دشمنانش پیروز گردد و با خداوند را ملاقات نماید و آنحضرت ملاقات
خداوند را برگزید ، این روایت را أبو طاهر محمد بن الحسين نرسی در کتاب
معالم الدین روایت کرده است .

راوى گفت : سپس حسین عليه السلام فریاد برآورد آیا داد رسی نیست
که برای رضای خدا بداد ما برسد ؟ آیا دفاع کننده ای نیست که از حرم
رسول خدا دفاع کند ؟

راوى گفت : چون حسین عليه السلام این دادخواست را نمود حر بن
یزید روی بعمربن سعد آورده و گفت : راستی با این مرد خواهی جنگید؟
گفت آری بخدا ، جنگی که آسانترین مراحلش آن باشد که سرها از
بدن ها بیرون دست ها از پیکرها بیفتد گوید : پس حر از نزد عمر بن سعد
گذشت و در جائی نزدیک سربازانش ایستاد و لرزه بر اندامش افتاده بود ،

اشجع اهل الكوفة لما عدوتك فما هذا الذى ارى منك فقال والله انى
 اخير نفسى بين الجنة و النار فوالله لا أختار على الجنة شيئا ولو قطعت
 و احرفت ثم ضرب فرسه قاصدا إلى الحسين عليه السلام و يده على رأسه و هو
 يقول اللهم اليك انبت قتب على فقد اربعبت قلوب أوليائك و أولاد بنت
 نبيك وقال للحسين عليه السلام جعلت فداك انا صاحبك الذى حبسك عن الرجوع
 و جمع بك و ما ظننت ان القوم يبلغون منك ما ارى و انا تائب إلى الله
 تعالى فهل ترى لى من توبة فقال الحسين عليه السلام نعم يتوب الله عليك فانزل
 فقال انا لك فارسا خير منى لك راجلا و إلى النزول يصير آخر امرى

مهاجر بن اوس او را گفت: بخدا قسم که من در کار تو در مانده‌ام چه اگر
 از من پرسش می‌شد دلاورترین افراد اهل کوفه کیست؟ من جز تو نامی
 از دیگری نمی‌بردم این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟ گفت: بخدا
 که خود را بر سر دو راهی بهشت و دوزخ می‌بینم و بخدا قسم بجز راه
 بهشت نخواهم رفت هر چند پاره پاره شوم و پیکرم با آتش بسوزد این بگفت
 و رکاب بر اسب زد و متوجه بسوی حسین گردید در حالی که دست بر سر
 خود گذاشته و عرض میکرد: بارالها بسوی تو بازگشتم توبه‌ام را بپذیر که
 من دل‌های دوستان تو و فرزندان دختر پیغمبر تو را الرز اندم پس با حضرت عرض
 کرد: فدایت شوم من همانم که به‌مراه تو بودم و نگذاشتم تو باز گردی
 و کار را بر تو تنگ گرفتم ولی گمان نمی‌بردم که این مردم کار را
 با تو تا باین حد خواهند رساند و من اکنون بسوی خدا بازگشته‌ام آیا
 توبه مرا پذیرفته می‌بینی؟ حسین عليه السلام فرمود: آری خداوند توبه تو را
 می‌پذیرد از اسب پیاده بشو، عرض کرد: حالی سواره بودنم بهتر است تا

ثم قال فاذا كنت اول من خرج عليك فاذن لي ان اكون اول قتيل بين يديك لعلني اكون ممن يصفح جدك محمد صلى الله عليه وآله غدا في القيمة .
قال جامع الكتاب (ره) انما اراد اول قتيل من الان لان جماعة قتلوا قبله كما ورد .

فاذن له فجعل يقاتل احسن قتال حتى قتل جماعة من شجعان و ابطال ثم استشهد فحمل إلى الحسين عليه السلام فجعل يمسح التراب عن وجهه و يقول أنت الحر كما سمتك امك حراً في الدنيا و الآخرة .
قال الراوى : و خرج برير بن خضير (الخضرى) و كان زاهدا عابدا

پياده شدن و پایان کارم به پیاده شدن میانجامد سپس گفت : چون من نخستین کسر بودم که سر راه بر تو گزافتم اجازه بفرما تا اوّلین شهید راه تو من باشم شاید فردای قیامت از افرادی باشم که با جدّت عهد مصافحه می کنند .
(سخنی از صاحب کتاب) مقصود حرّ از اوّلین شهید راه حسین اوّلین شهید از آن دم به بعد بود و گرنه چنانچه گفته شده پیش از او نیز چند نفری شهید شدند .

باری حسین عليه السلام بحرّ اجازه فرمود ، حرّ جنگ نمایانی کرد تا آنکه عدّمای از دلاوران و قهرمانان دشمن را کشت سپس شربت شهادت نوشید پیکرش را نزد حسین عليه السلام آوردند حسین عليه السلام با دست خود گردو غبار از صورت حرّ پاک میکرد و میفرمود هم چنانکه مادرت تو را نامید واقعا تو آزاد مردی آزاد در دنیا و آخرت .

راوی گفت : بریر بن خضیر که مردی بود عابد و زاهد بمیدان آمد و یزید بن مغفل برای مبارزه با او از لشکر مخالف بیرون شد رأی

فخرج اليه يزيد بن المغفل فاتفقا على المباحلة إلى الله تعالى في ان يقتل المحق منهما المبطل و تلاقيا فقتله برير ولم يزل يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه .

قال وخرج وهب بن جناح (حباب) الكلبي فاحسن في الجهاد وبالغ في الجهاد و كان معه امرأته و والدته فرجع اليهما و قال يا أمه أرضيت ام لا فقالت الام ما رضيت حتى تقتل بين يدي الحسين عليه السلام و قالت امرأته بالله عليك لا تفجعني بنفسك فقالت له أمه يا بنى اعزب عن قولها وارجع فقاتل بين يدي ابن بنت نبيك نل شفاعة جدّه يوم القيمة فرجع فلم يزل يقاتل حتى قطعت يدها فاخذت امرأته عمودا فاقبلت نحوه و هي تقول فداك ابي و أمي قاتل دون الطيبين حرم رسول الله صلى الله عليه و آله فاقبل كى

هر دو بر آن شد که مباحله کنند و از خداوند بخواهند که هر يك از آن دو که بر حق است آن را که بر باطل است بکشد و با هم درآویختند و برير او را کشت و بعد از آن آنقدر بجنگ ادامه داد که شربت شهادت نوشيد رضوان الله عليه .

راوی گفت: وهب بن جناح کلبی بمیدان شد جلادتی نیکو از خود نشان داد و جنگ نمایانی کرد همسر و مادر وهب نیز بهمراهش در کربلا بودند وهب پس از جنگی که کرد بسوی مادر و همسرش بازگشت و بمادر گفت: مادر جان از من راضی شدی؟ مادر گفت: از تو راضی نشوم تا آن گاه که در مقابل حسین کشته شوی، همسرش گفت: وهب، تو را بخدا مرا بفراقت مبتلا مکن مادرش گفت: پسرم گوش بحرف همسرت مده و بمیدان باز گرد و در پیشروی پسر دختر پیغمبرت جنگ کن تا

یردها إلى النساء فأخذت بجانب ثوبه وقالت لن أعود دون ان اموت معك فقال الحسين عليه السلام جزيتم من أهل بيتي خيرا ارجعي إلى النساء رحمك الله فانصرف اليهن ولم يزل الكلبي يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه .
 ثم خرج مسلم بن عوسجة فبالغ في قتال الاعداء و صبر على احوال البلاء حتى سقط إلى الارض و به رمق فمضى اليه الحسين عليه السلام و معه حبيب بن مظاهر فقال له الحسين عليه السلام رحمك الله يا مسلم فمنهم من قضى

روز قیامت از شفاعت جدش بهره مند گردی، وهب بازگشت و آنقدر جنگ کرد تا دستهایش بریده شد همسرش عمود خیمه را بدست گرفت و روسوی او آمد و میگفت : پدر و مادرم بقر بانگ در یاری پاگان یعنی حرم رسول خدا جنگ را ادامه بده، وهب رو به همسرش آمد تا او را بخیمه زنان باز گرداند زن دست انداخت و دامن وهب را گرفت و گفت: هرگز باز نمیگردم تا با تو کشته شوم حسین عليه السلام که این منظره بدید فرمود : خداوند بشما در عوض این یاری که از اهل بیت من میکنید پاداش نیکو عطا فرماید خدایت رحمت کند ای زن برگرد به نزد زنان حرم ، زن که ایندستور از حضرت دریافت بخیمه بازگشت و کلبی مشغول جنگ شد تا بدرجه رفیعه شهادت رسید رضوان الله علیه .

سپس مسلم بن عوسجه بمیدان شد در مبارزه بادشمن پایداری کرد و بر هول و هراس جنگ ، شکیبائی نمود تا آنگاه که از پای در آمد هنوز نیمه جانی در بدنش بود که حسین عليه السلام باتفاق حبيب بن مظاهر بالینش آمد و فرمود : رحمت خدا بر تو بادای مسلم فمنهم من قضى نجبه و منهم من ينتظر وما بدلوا تبديلاً (اشاره باینکه تو از جوانمردانی

نجه و منهم من ينتظر و ما بدّ لوا تبديلا و دنا منه حبيب و قال عزّ عليّ
 مصرعك يا مسلم ابشر بالجنة فقال له مسلم قولا ضعيفا بشرك الله ثمّ قال
 له حبيب لولا اننى اعلم اننى فى الاثر لا أحببت ان توصى الىّ بكلّ ما
 اهمّك فقال له مسلم فانى أوصيك بهذا و أشار إلى الحسين عليه السلام فقاتل
 دونه حتى تموت فقال له حبيب لا نعمنك عينا ثمّ مات رضوان الله عليه .
 فخرج عمرو بن قرطه الانصارى فاستأذن الحسين عليه السلام فاذن له فقاتل
 قتال المشتاقين إلى الجزاء و بالغ فى خدمة سلطان السماء حتى قتل جمعا
 كثيرا من حزب ابن زياد و جمع بين سداد و جهاد و كان لا يأتى إلى الحسين

بودی که براستی با خدا پیمان بستند بعضی از آنان جان سپردند و بعضی
 دیگر در انتظار جانبازی هستند) حبيب در کنار مسلم نشست و گفت :
 مسلم ، برای من بسی دشوار است که جان کنده تو را می بینم ولی مرده
 باد تو را که بهشتی هستی ، مسلم با ناله ای که حکایت از آخرین دقائق
 زندگی اش میکرد گفت : خداوند شادکامت کند ، سپس حبيب بمسلم گفت :
 اگر نه این بود که من نیز بدنبال تو خواهم آمد دوست داشتم که آنچه در دل
 داشتی بمن وصیت میکردی تا انجام اش دهم ، مسلم ضمن اینکه اشاره
 بحسین میکرد گفت : وصیتم در باره این حضرت است که در یاری اش
 تا سرحدّ جانبازی فداکاری کنی ، حبيب گفت : بر دیده منّت دارم سپس
 روان پاک مسلم از بدنش بیرون شد رضوان الله عليه .

پس از مسلم عمرو بن قرطه انصارى از خیمه ها بدر آمد و از حسین
 اجازه خواست حسین عليه السلام اجازه اش داد ، عاشقانه جنگید و در خدمت
 سلطان آسمانها بسیار کوشید تا از سربازان ابن زیاد فراوان بکشت این

عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا اتَّقَاهُ بِيَدِهِ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا تَلْقَاهُ بِمَهْجَتِهِ فَلَمْ يَكُنْ يَصِلُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِوَهُ حَتَّى ائْتَحَنَ بِالْجِرَاحِ فَاتَّفَتَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْفَيْتَ فَقَالَ نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ فَأَقْرَأْ رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي السَّلَامَ وَأَعْلِمَهُ أَنَّي فِي الْأَثَرِ فَقَاتَلَ حَتَّى قَتَلَ رِضْوَانَ اللَّهِ عَلَيْهِ .

ثمَّ بَرَزَ جُونُ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ وَكَانَ عَبْدًا أَسْوَدَ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْتَ فِي أَذْنِ مَنْيَ فَإِنَّمَا تَبِعْتَنَا طَلِبًا لِلْعَافِيَةِ فَلَا تَبْتَلْ بِطَرِيقِنَا فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا فِي الرَّخَاءِ أَلْحَسَّ قِصَاعِكُمْ وَفِي الشَّدَّةِ أَخَذَلَكُمُ وَاللَّهِ إِنْ رِيحِي لَمُنْتَنَ وَإِنْ حَسْبِي لِلثِّيمِ وَلَوْ نِي لِأَسْوَدَ فَتَنْفَسَ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ فَطَيَّبَ دِيحِي

قهرمان رشید ہم جنگ میگرد و ہم سنگر دفاعی را داشت هر تیری که بسوی حسین پرتاب میشد دست خود را سپر میکرد و هر شمشیری که بطرف حسین می آمد بجان خودش میخورد تا در اثر زیادی زخم تاب و توانش نماند روی بجانب حسین کرد و گفت : ای پسر پیغمبر وفا داری کردم ؟ فرمود : آری و چون تو پیش از من به بهشت میروی سلام مرا بر رسول خدا ابلاغ کن و بعرض برسان که من نیز بدنبال تو می آیم پس آنقدر جنگ کرد تا شهید شد رضوان الله علیه .

سپس چون که ابی ذر از بردگی آزادش نموده و غلام سیاه چهره ای بود بیرون شد حسین او را فرمود: من بتو اجازه میدهم تا سرخویش گیری که انگیزه تو در دنباله روی ما سلامتی بود و نباید در راه ما گرفتار گردی عرض کرد : ای پسر پیغمبر ، من در روز خوشی کاسه لیس شما خاندان باشم و در روز سختی دست از یاری شما بردارم ؟ بنخدا قسم من خود آگاهم که بدبو و پست فطرت و سیاه چهره ام ولی چطور ممکن است که تو بخل

و يشرف حسبي وبييض وجهي لا والله لا أفارقكم حتى يختلط هذا الدم
الأسود مع دمائكم ثم قاتل رضوان الله عليه حتى قتل .

قال الراوى ثم برز عمرو بن خالد الصيداوى فقال للحسين عليه السلام
يا أبا عبدالله جعلت فداك قد همت أن ألحق بأصحابك و كرهت أن
أتحلف فأراك وحيدا بين اهلك قتيلا فقال له الحسين عليه السلام تقدم فانا
لا حقون بك عن ساعة فتقدم فقاتل حتى قتل رضوان الله عليه .

قال الراوى و جاء حنظلة بن أسعد الشامى فوقف بين يدي الحسين
عليه السلام يقيه السهام و الرماح و السيوف بوجهه و نحره و اخذ ينادى يا
قوم إئتى أخاف عليكم مثل يوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و نمود

بورزی از اینکه من بهشتی شوم و خوشبو و شرافتمند و رو سفید گردم ؟
نه بخدا دست از شما خاندان بر ندارم تا این خون سیاه من با خونهای
شما آمیخته گردد سپس جنگ کرد تا شهید شد رضوان الله عليه .

راوى گفت : سپس عمرو بن خالد صيداوى پیش آمد و عرض کرد یا
أبا عبدالله فدایت شوم من تصمیم گرفته‌ام که بیارانت به پیوندم و خوش
ندارم بمانم و تورا تنها در میان زن و بچه‌ات به بینم حسین عليه السلام باو فرمود:
پیشرو باش که ما نیز ساعتی بعد بتو خواهیم رسید پس قدم پیش نهاد و جنگ
نمود تا شهید شد رضوان الله عليه .

راوى گفت : حنظلة بن اسعد شامى آمد و در مقابل حسین ایستاد و
تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهایی را که رو به حسین می‌آمد سپروار بر صورت و
سینه خویش می‌خريد و باواز بلند آیاتی از قرآن مجید را تلاوت میکرد
(و آیات شریفه شامل اندرزهایی است که مؤمن آل فرعون بفرعونیان

و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انشی اُخاف علیکم
یوم التناد یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا
حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قدخاب من افتری ثم التفت إلى الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ
فقال له أفلا نروح إلى ربنا و نلحق باخواننا فقال بلی رح إلى ما هو خیر
لك من الدنیا و ما فیها و إلى ملك لا یبلی فتقدم فقاتل قتال الأبطال و
صبر علی احتمال الاهوال حتی قتل رضوان الله علیه .

قال و حضرت صلوة الظهر فامر الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ زهیر بن القین و

گوشزد کرده است بدینمضمون :

ای مردم من میترسم که بر شما نیز عذابی برسد مانند عذابی
که بر گذشتگان رسید مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آنانکه پس از
اینان بودند و خداوند بر بندگان خود ستم روا ندارد ای مردم من بر شما
از روز قیامت میترسم روزیکه روی از محشر بسوی جهنم بگردانید و کس
نباشد که شما را از عذاب خدا نگهدارد ای مردم حسین را نکشید که
در زیر شکنجه الهی بیچاره خواهید شد و همانا زیانکار است آنکه بر
خدا دروغ بیافد ، پس روی بحسین کرده و عرض نمود نرویم بسوی
پروردگاران و بصف برادرانمان نمیروندیم ؟ فرمود چرا برو بسوی آنچه
از دنیا و هر چه در آن است برای تو بهتر است برو بسوی ملکیکه فنا
و زوالی برای آن نیست پس قدم پیشتر نهاد و قهرمانانان جنگید و بر تحمل
شدائد شکیبائی نمود تا شهید گشت رضوان الله علیه .

راوی گفت : وقت نماز ظهر فرا رسید حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ زهیر بن قین

و سعید بن عبدالله حنفی را دستور داد تا پیش روی آنحضرت بایستند پس

سعيد بن عبدالله الحنفی ان يتقدم ما أمامه بنصف من تخلف معه ثم صلى بهم صلوة الخوف فوصل إلى الحسين عليه السلام سهم فتقدم سعيد بن عبدالله الحنفی و وقف يقيه بنفسه ما زال ولا تخطى حتى سقط إلى الارض و هو يقول اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم أبلغ نبيك عنى السلام و أبلغه ما لقيت من ألم الجراح فأنى أردت ثوابك في نصر ذرية نبيك ثم قضى نحبه رضوان الله عليه فوجد به ثلاثة عشر سهما سوى ما به من ضرب السيف و طعن الرماح .

قال الراوى : و تقدم سويد بن عمرو بن أبى المطاع و كان شريفا كثيرا الصلوة فقاتل قتال الأسد الباسل و بالغ في الصبر على الخطب التنازل

حضرت بانیمی از باقی مانده یارانش (بترتیب نماز خوف) بنماز ایستاد در این اثناء تیری بجانب حضرت پرتاب شد پس سعید بن عبدالله خود را در مسیر تیر قرار داد و آن را بجان خود خرید و بهمین منوال خود را سپر تیرهای دشمن نمود تا آنکه از پای در آمد و بر زمین افتاد و میگفت : بار الهالعت کن این مردم را به لعنتی که بر عادت نمود کرده ای بار الهاسلام مرا بحضور پیغمبرت ابلاغ بفرما و آنحضرت را از درد زخمهایی که بر من رسید آگاه فرما که مرا در یاری خاندان پیغمبرت هدفی بجز پاداش تو نبود سپس در گذشت رضوان الله علیه و سیزده چوبه تیر بجز زخمهای نیزه و شمشیر در بدنش دیده شد .

راوی گفت : سويد بن عمرو بن ابى المطاع قدم پیش نهاد او مردی بود شریف و بسیار نماز گذار ، مانند شیر دلیر جنگید و در شهادتی که بر او وارد میشد کاملا شکیبائی ورزید تا آنکه از زیادی زخم توان اش نماند

حتى سقط بين القتلى وقد أنخن بالجراح فلم يزل كذلك و ليس به حراك حتى سمعهم يقولون قتل الحسين عليه السلام فتحامل و اخرج من خفه سكيناً و جعل يقاتلهم بها حتى قتل رضوان الله عليه .

قال و جعل أصحاب الحسين عليهم السلام يسارعون إلى القتل بين يديه و كانوا كما قيل فيهم .

قوم إذا نودوا لدفع ملمة و الخيل بين مدعس و مكرس لبسوا القلوب على الدروع كأنهم يتهافتون إلى ذهاب الأنفص فلما لم يبق معه سوى اهل بيته خرج على بن الحسين عليه السلام و كان من أصبح الناس وجهاً و أحسنهم خلقاً فاستأذن أباه في القتال فأذن له ثم

و میان کشتگان از پای در آمد و بهمین حال بدون حرکت و جنبشی بود تا آنکه شنید آن مردم می گویند حسین کشته شد باز حمت زیادی بیای خواست و از موزه اش خنجری بدر آورد و بادشمن می جنگید تا آنکه شهید گشت رضوان الله علیه .

راوی گفت : یاران حسین برای کشته شدن از یکدیگر پیشی می گرفتند و همانطور بودند که در باره شان گفته شده است :

گروهی که چون رو بدشمن نمایند پی نیزه داران و خیل سواران ز جوشن ز بر آهنین دل پیوشند بود نزدشان جان ز کف دادن آسان و چون با آنحضرت بجز خاندانش کسی نماید علی بن الحسین عليه السلام که

از زیبا صورتان و نیکو سیرتان روزگار بود بیرون شد و از پدرش اجازه جنگ خواست حضرت اجازه اش داد سپس نگاهی مایوسانه باو کرد و چشمان خود بزیر افکند و اشک فرور ریخت، سپس فرمود: بار الها گواه باش جوانی که در صورت و

نظر إليه نظراً أس منه وأرخصي عليه السلام عينه و بكى ثم قال اللهم اشهد
 فقد برزاليهم غلام أشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولك صلى الله عليه و آله و سلم و
 كنا إذا اشتقنا إلى نبيك نظرنا إليه فصاح و قال يا ابن سعد قطع الله رحمتك
 كما قطعت رحمتي فتقدم نحو القوم فقاتل قتالاً شديداً و قتل جمعا كثيرا ثم
 رجع إلى أبيه و قال يا أبت العطش قد قتلني و ثقل الحديد قد أجهدني
 فهل إلى شربة من الماء سبيل فبكى الحسين عليه السلام و قال و اغوثاه يا بني
 قاتل قليلا فما أسرع ما تلقى جدك تجداً عليه السلام فيسقيك بكأسه الأوفى شربة
 لا تظماً بعدها ابداً فرجع إلى موقف النزال و قاتل أعظم القتال فرماه
 منقذ بن مرة العبدي لعنه الله تعالى بسهم فصرعه فنادى يا ابتاه عليك السلام
 هذا جدي يقرئك السلام و يقول لك عجل القوم علينا ثم شهق شهقة

وسيرت و گفتار شبیه ترین مردم به پیغمبرت بود بچنگ این مردم رفت ما
 هر گاه بدیدن پیغمبرت مشتاق میشدیم باین جوان نگاه می کردیم پس
 بفریاد بلند صدا زد ای پسر سعد خدا رحم تو را قطع کند همچنانکه
 رحم مرا قطع کردی علی عليه السلام بجانب لشکر شد و جنگ سختی نمود
 و عدوهای را کشت و به نزد پدرش بازگشت و عرض کرد : پدرجان تشنگی
 بجانم آورد و از سنگینی اسلحه آهنین سخت ناراحتم آیا جرعه آبی فراهم
 میشود؟ حسین عليه السلام بگریه افتاد و فرمود ای امان ، پسر جانم کمی هم
 بچنگ ادامه بده ساعتی بیش نمانده است که جدت تجدراً ملاقات کنی او
 باکسه ای لبریز از آب تو را سیراب خواهد کرد آبی که پس از آشامیدن
 آن هرگز تشنه نخواهی شد پس آن جوان بمیدان بازگشت و کارزار عظیمی
 نمود تا آنکه منقذ بن مرة عبدي لعین تیری بسوی او پرتاب نمود و از

فمات فجاء الحسين عليه السلام حتى وقف عليه و وضع خده على خده و قال
قتل الله قوما قتلوك ما أجرأهم على الله و على انتهاك حرمة الرسول على
الدنيا بعدك العفاء .

قال الراوى : و خرجت زينب بنت علي عليها السلام تنادى يا حبيباه
يا ابن اخاه و جاءت فأكبّت عليه فجاء الحسين عليه السلام فأخذها و ردّها إلى
النساء ثم جعل أهل بيته صلوات الله و سلامه عليهم يخرج الرجل منهم بعد

پای اش در آورد صدا زد پدرم سلام بر تو اینک جدم است که بر تو سلام
میرساند و میفرماید هر چه زودتر نزد ما بیای پس نرماى بر آورد و مرغ روحش
از قفس تن پرواز نمود^(۱) حسین عليه السلام آمد تا بر بالینش نشست و صورت خود
بر صورت علی گذاشت و فرمود: خدا کشد گروهی را که تو را کشتند چه جرئتی
نسبت بخدا و هتک احترام پیغمبر داشتند، بعد از تو خاک بر سر دنیا باد .

راوى گفت : زينب دختر علی عليه السلام از خيمه ها بيرون شد و فریاد
میزد ای دلبندم ای فرزند برادرم و می آمد تا آنکه خود را بروی کشته آن
جوان انداخت حسین آمد و بازوی خواهر را گرفت و بسوی زنان حرم
برگردانید سپس از مردان خوانواده یکی پس از دیگری بمیدان می آمد تا آنکه

(۱) در مقاتل الطالبین است : و جعل یکر کرة بعد کرة حتى رمى بهم
فوقع فی حلقه فخرقه و اقبل ینقلب فی دمه ثم قال یا ابتاه عليك السلام هذا
جدى رسول الله بقرئك السلام و يقول عجل القدم الينا و شقق شهقة فارق الدنيا
حمله های پی در پی نمود تا آنکه نشانه تیری شد که بکلویش به نشست و کلویش
را در پد علی عليه السلام در خون خود میفلطید سپس گفت : پندجان سلام بر تو
این جدم رسول خدا است که بر تو سلام میرساند و میگوید زودتر نزد ما بشتاب
این بگفت و صیحه ای زد و جان سپرد ، مترجم

الرجل حتى قتل القوم منهم جماعة فصاح الحسين عليه السلام في تلك الحال صبراً يا بنى عمومتى صبراً يا اهل بيتى فوالله لا رأيتم هو انا بعد هذا اليوم ابداً .

قال الراوى : وخرج غلام كان وجهه شقة قمر فجعل يقاتل فضربه ابن فضيل الازدى على راسه ففلقه فوق الغلام لوجهه وصاح يا عماء فجلى الحسين عليه السلام كما يجلى الصقر ثم شد شدته لئلا اغضب غضب ابن فضيل بالسيف فاتقاها بالساعد فاطنه من لدن المرفق فصاح صيحة سمعه اهل السكر و حمل اهل الكوفة ليستنقذوه فوطانه الخيل حتى هلك .

قال : وانجلت الغبرة فرايت الحسين عليه السلام قائماً على رأس الغلام و

جمعى از آنان بدست دشمن كشته شدند اينها همگان حسين عليه السلام فریاد بر آورد ای پسر عموهای من شكيبا باشيد ای خاندان من برد باری كنيد كه بخدا قسم از امروز به بعد هرگز خواری نخواهيد دید .

راوى گفت : جوانى بيرون شد كه صورتش گوئى پاره ماه بود و مشغول جنگ شد ابن فضيل ازدى باشمشير چنان برفرقش زد كه سرش را شكافت جوان بروى در افتاد و فریاد زد عموجان بدادم برس حسين عليه السلام مانند باز شكارى خود را بميدان رساند و همچون شير خشمگين حمله ور شد و شمشيرى بر ابن فضيل زد كه اودست خود سپر نمود و از مرفق جدا شد چنان فریاد زد كه همه لشكر شنيدند مردم كوفه براى نجاتش از جاى در آمدند و در تيجه ، بدن اش بزير سم اسبها ماند و بهلاكت رسيد .

راوى گفت : گردوغبار كارزار فرو نشست ديدم حسين عليه السلام بر بالين آن جوان ايستاده و جوان از شدت درد پای بر زمین ميسايد و حسين ميگويد :

هو يفحص برجلیه والحسین عليه السلام يقول بعد القوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيمة فيك جدك وأبوك ثم قال عز^و والله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فلا ينفعك صوته هذا يوم والله كثر واثره وقل^و ناصره ثم حمل صلوات الله عليه الغلام على صدره حتى ألقاه بين القتلى من أهل بيته .

قال : و لما رأى الحسين عليه السلام مصارع فتيانه و احبته عزم على لقاء القوم بمهجة ونادى هل من ذاب^و يذب^و عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ هل من موحد يخاف الله فينا ؟ هل من مغيث يرجو الله باغاثنا ؟ هل من معين يرجو ما عند الله في اعانتنا ؟ فارتفعت اصوات النساء بالعويل فتقدم

از رحمت خدا دور باد گروهی که تورا کشتند و جد و پدرت بروز قیامت از آنان کیفر خواست خواهند نمود پس فرمود: بخدا قسم بر عمویت دشوار است که تو او را بیاری خود بخوانی او دعوت ترا اجابت نکند یا اجابت کند ولی بحال تو سودی نبخشد بخدا قسم امروز روزی است که برای عمویت کینه جو فراوان است و یاور اندک سپس نعش جوان را بسینه گرفت و با خود بیاورد و در میان کشتگان خانواده اش گذاشت .

راوی گفت : حسین که دید جوانان و دوستانش همه کشته شده و روی زمین افتاده اند تصمیم گرفت که خود بچنگ دشمن برود و خون دلش را نثار دوست کند صدا زد آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند ؟ آیا خدا پرستی هست که درباره ما از خداوند بترسد ؟ آیا دادرسی هست که بامید پاداش خداوندی بداد ما برسد ؟ آیا یاوری هست که بامید آنچه نزد خداست ما را یاری کند ؟ زنان حرم سرا که صدای آنحضرت را شنیدند نعره زنان صدا بگریه بلند کردند حسین عليه السلام بدر خیمه نزدیک شد و بزینب فرمود:

إلى الخيمة و قال لزینب ناولینی ولدی الصغیر حتی أودعه فأخذه و أوما
 الیه ليقبله فرماه حرمله بن الكاهل الاسدی لعنه الله تعالى بسهم فوقع فی
 نحره فذبحه فقال لزینب خذیه ثم تلقى الدم بكفیه فلما امتلانا رمى بالدم
 نحو السماء ثم قال هوّن علیّ ما نزل بی انه بعین الله .

قال : الباقر علیه السلام فلم يسقط من ذلك الدم قطرة الى الارض .

قال الراوی : و اشتدّ العطش بالحسین عليه السلام فركب المسناة يريد

الفرات والعبّاس أخوه بین یدیه فاعترضته خیل ابن سعد فرمى رجل من
 بنی دارم الحسین عليه السلام بسهم فأثبته فی حنكه الشريف فاتزرع صلوات الله

فرزند خردسال مرا بدست من بدم تا برای آخرین بار او را به بینم کودك
 را بروی دست گرفت و همینکه خواست کودكش را بیوسد حرمله بن کاهل اسدی
 تیری پرتابش نمود که بگلوی کودك رسید و گوش تا گوش او را برید حسین
عليه السلام بزینب فرمود: بگیر کودك را سپس هر دو کف دست را بزیر خون گلوی
 کودك گرفت و چون کفهایش پر از خون شد خون را بسوی آسمان پرتاب
 نمود سپس فرمود : آنچه مصیبت وارده را بر من آسان میکند این است که
 خداوند می بیند ، امام باقر عليه السلام فرمود : از آن خون یکقطره بروی
 زمین نیفتاد :

راوی گفت : تشنگی حسین بنهایت سختی رسید پس بر فراز
 سدّ آب برآمد تا داخل فرات شود و برادرش عبّاس نیز پیشا پیش آن
 حضرت بود سر بازان ابن سعد جلوگیری نمودند و مردی از قبیلۀ دارم تیری
 بسوی حسین پرتاب نمود تیر بزیر چانه آنحضرت جای گرفت حسین تیر
 را بیرون کشید و هر دو دست بزیر خون گرفت تا کفهایش پر خون شد

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بسط يديه تحت حنكه حتى امتلات راحته من الدم ثم رمى به
 وقال اللهم "إني أشكو إليك ما يفعل بابن بنت نبيك ثم" اقتطعوا العباس
 عنه و أحاطوا به من كل جانب حتى قتلوه قدس الله روحه فبكى الحسين
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لقتله بكاء شديدا وفي ذلك يقول الشاعر :

احق الناس أن يبكى عليه فنى أبكى الحسين بكر بلاء
 أخوه و ابن والده على أبو الفضل المخرج بالدماء
 و من و اساء لا يثنيه شيء و جادله على عطش بماء

قال الراوى : ثم "إن الحسين عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعا الناس الى البراز فلم يزل

سپس خون را با آسمان پاشید و عرض کرد : بار الها شکایت رفتاری را که با
 فرزند دختر پیغمبرت میشود به پیشگاه تو میکنم سپس سر بازان، عباس را
 از حسین جدا کردند و گردا گردش را گرفتند تا آنکه شهیدش نمودند
 قدس الله روحه ، حسین عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر کشته شدن برادرش سخت گریست شاعر
 عرب در این باره اشعاری دارد که مضمونش چنین است :

از مردمان بگریه سزاوارتر کسی است
 کز ماتمش حسین بدشت بلا گریست
 او را برادر و بعلی شاه دین پسر
 عباس غرق خون که براو ماسوا گریست
 بنمود با حسین مواساة و تشنه داد
 جان در رهش که عرش بر این ماجرا گریست

راوی گفت : سپس حسین عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم را بچنگ تن به تن دعوت
 کرد هر کس را که بمیدانش می آمد می کشت تا آنکه کشتار بزرگی نمود

یقتل کل من برزالیه حتی قتل مقتله عظیمه و هو فی ذلك یقول :

القتل أولى من ركوب العار والعار أولى من دخول النار

قال : بعض الرواة فوالله ما رأيت مكثوراً قط قد قتل ولده واهل بيته و اصحابه اربط جاشا منه و ان كانت الرجال لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فينكشف عنه انكشاف المعزى إذا شد فيه الذئب ولقد كان يحمل فيهم ولقد تكملوا ثلثين ألفاً فيهمون بن يديه كأنهم الجراد المنتشر ثم يرجع الى مركزه وهو يقول لا حول ولا قوة إلا بالله .

قال الراوى : ولم يزل عليه السلام يقاتلهم حتى حالوا بينه وبين رحله فصاح

او می گشت و شعری بدین مضمون میفرمود :

گشته شدن به ز زندگانی ننگین

ننگ هم از آتش خدای نکوتر

خبر نگاری که آنجا بوده گفته است : بخدا قسم هرگز کسی ندیدم

که دشمن گرد او را احاطه نموده و فرزندان و خاندان و یارانش کشته

شده باشند دلاورتر از حسین باشد مردان میدان جنگ باو حمله میکردند

همینکه او شمشیر بدست بآنان حمله میکرد مانند گوسفندانی که گرگ

بر آنها حمله کند از مقابل شمشیرش فرار میکردند حسین که بآنان حمله

میکرد و مسلماً سی هزار نفر بودند همانند ملخهای پراکنده در آن بیابان

پخش میشدند سپس حسین عليه السلام بجایگاه مخصوص خود باز می گشت و

میفرمود : لا حول ولا قوة إلا بالله .

راوی گفت : آنقدر با آنان جنگید که نداشت اثر بهم خوردن صفها

انبوه لشکر در فاصله میان حسین و خیمهها قرار گرفتند آنحضرت فریاد

و یلکم یا شیعة آل اُمی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا
 أحراراً فی دنیاکم هذمو ارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عرباً کما ترعمون قال فناداه
 شمر لعنه الله ما تقول یا ابن فاطمة فقال انی أقول أقاتلکم و تقاتلوننی
 و النساء لیس علیهن جناح فامنعوا عتاتکم و جهتکم و طغاةکم عن التعرض
 لحرمی مادمت حياً فقال شمر لعنه الله لك ذلك یا ابن فاطمة فقصوه
 بالحرب فجعل یحمل علیهم و یحملون علیه و هو فی ذلك یطلب شربة من
 ماء فلا یجدی حتی أصابه اثنان و سبعون جراحة فوقف یستریح ساعة و قد
 ضعف عن القتال فبینا هو واقف اذ اتاه حجر فوقع علی جبهته فاخذ الثوب
 لیمسح الدم عن جبهته فأتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع علی قلبه

زد : وای بر شما ای پیروان خاندان اَبی سفیان اگر دینی ندارید و از روز
 باز پسین شما را پروائی نیست پس لا اقل در دنیای خود آزاد مرد باشید
 اگر بگمان خود عربی نژادید بشون نژادی خود باز گردید .

راوی گفت : شمر لعین صدایش زد که ای پسر فاطمه چه میگوئی؟
 فرمود من با شما جنگ میکنم و شما با من ، زنان را در این میان گناهی
 نیست این خیره سران و نادانان و ستمگراتان را تا من زنده ام نگذارید
 متعرض حرم من بشوند ، شمر لعین گفت : ای پسر فاطمه پیشنهادت را
 می پذیریم پس همگی آهنگ جنگ با آنحضرت نمودند ، حضرت بر
 آنان و آنان بر حضرت حمله میکردند و در عین حال حسین از آنان جرعه
 آبی میخواست ولی سودی نداشت تا آنکه هفتاد و دو زخم بر بدن اش
 رسید ، ایستاد تا مگر ساعتی استراحت کند که دیگر طاقت جنگ اش نمانده
 بود در این حال که حضرت ایستاده بود سنگی آمد و به پیشانی اش خورد

فقال عليه السلام بسم الله و بالله و على ملة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثم رفع راسه إلى السماء و قال الهى انت تعلم أنهم يقتلون رجلا ليس على وجه الارض ابن بنت نبي غيري ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم كأنه ميزاب فضعف عن القتال و وقف فكلما اتاه رجل انصرف عنه كراهة ان يلقى الله بدمه حتى جاثه رجل من كندة يقال له مالك بن اليسر فشم الحسين عليه السلام و ضربه على اسه الشريف بالسيف فقطع البرنس و وصل السيف إلى راسه فامتلاء البرنس دماً .

قال الراوى : فاستدعى الحسين عليه السلام بخرقة فشد بها راسه و استدعى

دامن اش را برگرفت تا خون از پیشانی اش پاك كند بناگاه تیرسه پر زهر آگین آمد و بر قلب او نشست ، فرمود : بنام خدا و بیاری خدا و بردین رسول خدا سپس سر بر آسمان برداشت و عرض کرد : بار الها تو میدانی که اینان مردی را میکشند که بروی زمین فرزند دختر پیغمبری بجز او نیست سپس تیر را گرفت و از پشت سر بیرون کشید خون همچون آب از ناودان فرو ریخت دیگر حسین را یارای جنگ نماند و در جای خود بایستاد هر کس از دشمن که می آمد باز می گشت و نمیخواست خدا را ملاقات کند و دامنش بخون حسین آلوده باشد تا آنکه مردی از قبیله کنده بنام مالك بن یسر آمد نخست حسین را ناسزا گفت و با شمشیر آنچنان بر سر نازینش زد که کلاه حضرت را برید و شمشیر بر سر حضرت نشست و کلاه پر از خون شد .

راوى گفت : حسین عليه السلام پارچه ای طلبید و با آن زخم سر را بست و کلاهی خواست و بر سر گذاشت و عمامه بر آن بست ، لشکرانگی

بقنسوة فلبسها واعتم فلبثوا هنيئة ثم عادوا إليه و احاطوا به فخرج عبدالله بن الحسن بن علي عليه السلام و هو غلام لم يراهق من عند النساء يشتد حتى وقف إلى جنب الحسين عليه السلام فلحقته زينب بنت علي عليها السلام ليحبسه فابى و امتنع امتناعا شديدا فقال لا والله لا افارق عمي فاهوى بحر بن كعب و قيل حرملة بن كاهل الى الحسين عليه السلام بالسيف فقال له الغلام ويلك يا ابن الخبيثة أتقتل عمي فضربه بالسيف فاتقاها الغلام بيده فأطنها إلى الجلد فاذا هي معلقة فنادى الغلام يا أماء فاخذته الحسين عليها السلام و ضمته إليه و قال يا ابن اخي اصبر على ما نزل بك و احتسب في ذلك الخير فان الله يلحقك بأبائك الصالحين .

دست از جنگ برداشتند و سپس بازگشته و اطراف حسین را گرفتند ، عبدالله بن حسن بن علی که بچه‌ای نا بالغ بود از خیمه زنان بیرون آمد و میدوید تا در کنار حسین ایستاد زینب دختر علی خود را باورساند تا از آمدن بازش بدارد ولی او حاضر نشد و سخت خودداری کرد و گفت : نه بخدا از عمویم جدا نشوم بحر بن کعب (و بعضی گفته اند حرمله بن کاهل بود) نزدیک شد که شمشیر بر حضرت بزند پسر بچه گفت : وای بر تو ای فرزند زن ناپاک عموی مرا میکشی ؟ او شمشیر را فرود آورد پسرک دست خود را جلوی شمشیر داد دست او را تا پوست برید و از پوست آویزان شد پسرک صدا زد: مادر، حسین عليه السلام پسر را بگیرت و بسینه چسبانید و فرمود: فرزند برادر بر آنچه بتو رسید صبر کن و در این سختی از خداوند طلب خیر بکن که خداوند تو را بنزد پدران شایستهات خواهد برد .

قال : فرماه حرملة بن كاهل بسهم فذبحه و هو في حجر عمه الحسين عليه السلام .

ثم إن شمر بن ذى الجوشن حمل على فسطاط الحسين فطعنه بالرمح ثم قال على بالنار احرقه على من فيه فقال له الحسين عليه السلام يا ابن ذى الجوشن انت الداعى بالنار لتحرق على اهلى احرقك الله بالنار وجاء شبت فوبخه فاستحيا وانصرف .

قال الراوى : و قال الحسين عليه السلام إبنوا لى ثوبا لا يرغب فيه اجعله تحت ثيابى لئلا اجرد منه فأتى بتيان فقال لا ذاك لباس من ضربت عليه الذلّة فاخذ ثوباً خلقا فخرقه وجعله تحت ثيابه فلما قتل عليه السلام

راوى گفت : حرملة بن كاهل تیری انداخت و گلوی پسر را که در آغوش عمویش بود گوش تا گوش درید .
سپس شمر بن ذی الجوشن بخیمه های حسین حمله کرد و نیزه اش را بخیمه فرو برد و سپس گفت : آتشی بیاورید تا خیمه و هر که در آن است به آتش بسوزانم حسین عليه السلام فرمود : فرزند ذی الجوشن این تو هستی که برای سوزاندن خانواده من آتش میطلبی؟ خدایت با تش بسوزاند، شبت آمد و شمر را بر این کار سرزنش نمود او هم خجلت زده بازگشت .

راوى گفت : حسین عليه السلام فرمود : جامه ای که مورد رغبت کسی نباشد بمن بدهید که از زیر لباس های خود بپوشم تا مگر آن را از تنم بیرون بیاورند شلوار کوتاهی بحضورش آوردند فرمود : نه این جامه کسی است که ذلت و خواری دامنگیرش شده باشد پس جامه کهنه دیگری را گرفت و پاره پاره کرد و زیر جامه هایش پوشید ولی وقتی کشته شد بدن اش

جرّ دوه منه ثمّ استدعى الحسين عليه السلام سراويل من حبرة ففرزها و لبسها و انما فرزها ثلاثاً يسلبها فلما قتل عليه السلام سلبها بحرين كعب لعنه الله و ترك الحسين صلوات الله عليه مجرّداً فكانت يدا بحر بعد ذلك تيبسان في الصيف كأنهما عودان يا بسان و ترطبان في الشتاء فتضحان دما و قيحاً إلى أن أهلكه الله تعالى .

قال : و لما اتخن الحسين عليه السلام بالجراح و بقى كالقنفذ طعنه صالح ابن وهب المرّى على خاصرته طعنة فسقط الحسين عليه السلام عن فرسه إلى الارض على خده الايمن و هو يقول بسم الله و بالله و على ملة رسول الله ثمّ قام صلوات عليه .

قال الراوى : و خرجت زينب من باب القسطاق و هى تنادى و اخاه

از آن جامه نیز برهنه بود سپس پارچه ازاری که بافت یمن بود خواست و پاره کرد و پوشید و باین منظور پاراش کرد که بغارت نبرند ولی وقتی کشته شد بحر بن کعب لعین بیغمایش برد و حسین را برهنه گذاشت و پس از این جنایت هر دو دست بحر، در تابستان همچون دو چوب خشک می خشکید و در زمستان چرک و خون از آنها جاری بود تا آنکه بهلاکت رسید .

راوی گفت : چون حسین عليه السلام در اثر زیادی زخم از پای درآمد و بدنش از زیادی تیر همچون خار پشت شد صالح بن وهب مرّی چنان نیزه ای بر پهلویش زد که از اسب بروی زمین افتاد و گونه راستش بروی خاک قرار گرفت و میگفت : بنام خدا و بیاری خدا و بدین رسول خدا ، سپس از روی خاک برخاست .

راوی گفت : زينب از درِ خيمه ها يرون شد و صدا مي زد اى واى

وا سيّدها واهل بيّتها ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل .

قال : وصاح شمر باصحابه ما تنتظرون بالرجل قال وحملوا عليه من كل جانب فضربه زرعة بن شريك على كتفه اليسرى و ضرب الحسين عليه السلام زرعة فصرعه و ضرب اخر على عاتقه المقدّس بالسيف ضربة كبا عليه السلام بها لوجهه و كان قد اعيى وجعل ينوء و يكب فطعنه سنان بن انس النخعي في ترقوته ثم اثنزع الرمح فطعنه في بواني صدره ثم رماه سنان ايضا بسهم فوق في نحره فسقط عليه السلام و جلس قاعدا فنزع السهم من نحره و قرن كفيه جميعاً فكلما أمتلاتا من دمائه خضب بهما رأسه ولحيته و هو يقول هكذا

برادرم ، ای وای آقايم ، ای وای خانوادام ، ای کاش آسمان بر زمین فرو میریخت و ای کاش کوهها به بیابانها پاشیده میشد .

راوی گفت : شمر باطرافیانش بانگ زد درباره این مرد منتظر چه

هستید ؟

راوی گفت : با صدور این فرمان يك جمله همه جانبه کردند و زرعة بن شريك باشمشیر بر شانه چپ حضرت زد که حسین با شمشیر خود زرعة را از پای در آورد و دیگری با شمشیر بر دوش مقدّس اش آن چنان زد که برو زمین افتاد دیگر حسین خسته شده بود میخواست بر خیزد ولی بروی میافتاد این هنگام سنان ابن انس نخعی نیزه اش را بگودی گلوی حضرت فرو برد و سپس نیزه را بیرون کشید و بر استخوانهای سینه اش کوید و سپس سنان تیری هم رها کرد و تیر بر گلوی حضرت نشست حضرت بروی زمین افتاد، برخواست و بروی زمین نشست و تیر را از گلویش بیرون

القی الله منضبا بدمی مفعوباً علی حقی فقال عمر بن سعد لرجل عن یمینه
 انزل و یحک إلی الحسین علیه السلام فارحه قال فبدر الیه خولی بن یزید الاصبیحی
 لیحتز رأسه فارعد فنزل إلیه سنان بن انس النخعی لعنه الله فحزب بالسیف
 فی حلقه الشریف و هو یقول والله انی لاجتز رأسک و أعلم انک ابن رسول
 الله صلی الله علیه و آله و خیر الناس ابواً ما تم اجتز رأسه المقدس المعظم و فی ذلك
 یقول الشاعر :

فای رزیة عدلت حسیناً غداة تبیره کفا سنان

آورد و هر دو کف دست بزیر خون گرفت همینکه کفپایش پر از خون
 شد سرو صورت خود را رنگین کرد و میگفت : با همین حال که بخونم
 آغشته‌ام و حقم را نصب کرده‌اند خداوند را ملاقات خواهم کرد ، عمر بن
 سعد بمردی که در سمت راستش ایستاده بود گفت : وای بر تو فرود آی
 و حسین را راحت کن .

راوی گفت : خولی بن یزید اصبیحی پیش دستی کرد که سر حضرت را
 ببرد لرزه بر اندامش افتاد پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و
 شمشیر بر گلوی حضرت زد و میگفت بخدا قسم که من سر تو را از بدن
 جدا خواهم ساخت و میدانم که تو پسر رسول خدائی و پدر و مادرت از
 پدر و مادر همه مردم بهتراند ، سپس سر مقدس و معظم آن بزرگوار را
 برید شاعر در این باره بدین مضمون میگوید :

باشد کدام غم بجهان چون غم حسین

روزی که دستهای سنان برید سر

و روی ابوطاهر محمد بن الحسن الترسی فی کتاب معالم الدین قال
قال ابو عبدالله عليه السلام لما كان من امر الحسين عليه السلام ما كان ضجعت الملائكة إلى
الله بالبكاء وقالت يا رب هذا الحسين صفيك و ابن بنت نبيك قال فاقام
الله ظل القائم عليه السلام وقال بهذا اتقم لهذا .

و روی أن سنانا هذا اخذه المختار فقطع انامله انملة انملة ثم
قطع يديه ورجليه واغلى له قدرا فيها زيت و رماه فيها وهو يضطرب .
قال الراوى : فارفعت في السماء في ذلك الوقت غبرة شديدة سوداء
مظلمة فيها ريح هراء لا ترى فيها عين ولا اثر حتى ظن القوم ان العذاب

ابو طاهر محمد بن حسن ترسی در کتاب معالم الدین روایت نموده
است: که امام صادق عليه السلام فرمود: همین که کار حسین تمام شد فرشتگان
در بارگاه الهی صدا بگریه بلند کردند و عرض نمودند: پروردگارا این
حسین، برگزیده تو و فرزند دختر پیغمبر تو است، فرمود: پس خداوند
متعال سایه حضرت قائم را نمایاند و فرمود: با دست این، انتقام این را
خواهم گرفت.

و روایت شده است که: همین سنان را مختار دستگیر کرد و
انگشت‌های او را ریز ریز نمود سپس دو دست و دو پایش را برید آنگاه
در دیگی روغن که روی آتش میجوشید انداخت و او در میان آن دست
و پا زد و مرد.

راوی گفت: هنگام شهادت حسین، گرد و غبار شدیدی آسمان
کربلا را فرا گرفت که روز روشن همچون شب تاریک شد و آن چنان
بادی سرخ وزیدن گرفت که از هیچ کس عین و اثری دیده نمیشد و مردم

قد جائهم فلبثوا كذلك ساعة ثم انجلت عنهم .

و روی هلال بن نافع قال انسى كنت واقفا مع اصحاب عمر بن سعد لعنه الله ان صرخ صارخ ابشر ايها الامير فهذا شمر قتل الحسين عليه السلام قال فخرجت بين الصفين فوقفت عليه و انه عليه السلام ليجود بنفسه فوالله ما رأيت قط قتيلاً مضمخاً بدمه احسن منه ولا انور وجهها و لقد شغلني نور وجهه و جمال هيئته عن الفكرة في قتله فاستسقى في تلك الحال ماء فسمعت رجلاً يقول والله لا تذوق الماء حتى ترد الحامية فتشرب من حميمها فسمعته يقول يا بلك انا لا ارد الحامية ولا اشرب من حميمها بل ارد على جدى رسول الله صلى الله عليه و آله و اسكن معه في داره في مقعد صدق عند مليك مقتدر و اشرب من

گمان کردند که عذاب بر آنان را فرود آمد ساعتی چنین بود و سپس هوا روشن شد .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

هلال بن نافع روایت نمود : که با سربازان عمر بن سعد ملعون ایستاده بودم که یکی فریاد بر آورد : امیر ، مرده ، این شمر است که حسین را کشته ، گوید از میان لشکر بیرون شدم و در میان دو صف بالین حسین ایستادم و اودر حال جان کندن بود و بخدا قسم هرگز کشته آغشته بخونی را زیباتر و نورانی تر از او ندیدم زیرا من آن چنان مات نور آن صورت و نحو جمال آن قیافه شده بودم که متوجه نشدم چگونه او را میکشند حسین در آن حال آب خواست و شنیدم مردی میگفت : بخدا قسم آب نخواهی چشید تا بجایگاه گرم و سوزان جهنم وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی پس شنیدم که حضرت میفرمود : ای وای بر تو حامیه نه جای من است و حمیم آن نه مرا شراب بلکه من بر جدّم رسول خدا وارد خواهم

ماء غیر آسن واشکو الیه ما ارتکتبتم منی و فعلتم بی قال ففضبوا باجمعهم حتی کان اللہ لم یجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا فاجتزووا راسه و انه لیکلمهم فتعجبت من قلۃ رحمتهم و قلت واللہ لا اجامعکم علی امر ابدأ .

قال : ثم اقبلوا علی سلب الحسین فاخذ قمیصه اسحق بن حویة الحضرمی فلبسه فصار ابرص و امتعط شعره .

و روی انه وجد فی قمیصه مائة و بضع عشرة ما بین رمية و طعنة سهم و ضربة .

و قال الصادق علیه السلام : وجد بالحسین علیه السلام ثلث و ثلثون طعنة

شد و در کنار او در جایگاه صدق و پیشگاه سلطان نیرومند خواهم نشست و از آب بهشتی تغییر ناپذیر خواهم نوشید و شکایت رفتار شما را با من با آنحضرت خواهم برد راوی گفت : یکبارہ همگی بر آنحضرت برآشفتمند آن چنان که گوئی خداوند ، ندای مهر در دل هیچ یک از آنان قرار نداده است و هنوز حسین با آنان سخن میگفت که سرش را از بدش جدا کردند از بی رحمی آنان شکستم آمد و گفتم : بخدا قسم هرگز با شما در هیچ کاری شرکت نخواهم کرد .

راوی گفت : سپس دست بغارت لباسهای حسین زدند اسحق بن حویة حضرمی پیراهن حضرت را بردولی چون او را در بر نمود به بیماری پیسی گرفتار شد و مویهای بدنش برینخت .

و روایت شده که در پیراهن حضرت یکصد و ده و اندی جای تیر و نیزه و شمشیر دیده شد .

و امام صادق علیه السلام فرمود : در پیکر شریف حسین سی و نه زخم

و أربع و ثلثون ضربة و اخذ سراويله بحر بن كعب التيمي لعنه الله تعالى
 فروى انه صارزنا مقعدا من رجله و اخذ عمامته اخنس بن مرثد بن علقمة
 الحضرمي و قيل جابر بن يزيد الودى لعنهما الله فاعتم بها فصار معنوها
 و اخذ نعليه الاسود بن خالد لعنه الله و اخذ خاتمه بجدل بن سليم الكلبي
 و قطع اصبعه عليه السلام مع الخاتم و هذا اخذ المختار فقطع يديه و رجله و
 تركه يتشحط في دمه حتى هلك و اخذ قطيفة له عليه السلام كانت من خز قيس
 ابن الاشعث و اخذ درعه البتراء عمر بن سعد فلما قتل عمر و هبها المختار
 لابي عمرة قاتله و اخذ سيفه جميع بن الخلق الودى و قيل رجل من بنى
 تميم يقال له اسود بن حنظلة و في رواية ابن ابي سعد انه اخذ سيفه
 الفلاس النهشلي و زاد محمد بن زكريا انه وقع بعد ذلك إلى بنت حبيب بن

نيزه و سى زخم شمشير بود و بحر بن كعب تيمى ملعون شلوار حضرت
 را برد و روایت شده : که زمین گیر شد و هر دو پایش از حرکت باز ماند
 و اخنس بن مرثد بن علقمة حضرمی عمامه حضرت را برد و گفته شده :
 که جابر بن یزید اودی بود و چون بر سر گذاشت دیوانه شد و نعلین
 حضرت را اسود بن خالد لعین برد و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی
 برد که انگشت حضرت را با انگشتر برید همین بجدل را مختار دستگیر
 کرد و دست و پایش را برید و رهایش کرد و همچنان در خون خویش
 می غلطید تا جان سپرد ، حضرت قطیفه ای داشت که از خز بود و قیس بن
 اشعث آنرا برد و زره بتراء را (که زره رسول خدا بود) عمر بن سعد
 برد و چون عمر کشته شد مختار آن را بای عمرة که قاتل عمر بن سعد
 بود بخشید و شمشیر حضرت را جمیع بن خلق اودی برد و گفته شده : که

بدیل و هذا السیف المنهوب المشهور لیس بذی الفقار فان ذلك كان مذخورا و
مصونا مع امثاله من ذخائر النبوة والامامة وقد نقل الرواة تصدیق ما قلناه
و صورة ما حکیناه .

قال المرأوی: وجاءت جاریة من ناحية خیم الحسین عليه السلام فقال لها
رجل یا امة الله ان سیدک قتل قالت الجاریة فاسرعت إلى سیدتی و انا
اصبح فقمین فی وجهی و صحن .

قال : و تسابق القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قرعة عین البتول
حتى جعلوا ینتزعون ملحفة المرثة علی ظهرها و خرج بنات آل رسول

مردی از بنی تمیم بنام اسود بن حنظلة بود و در روایت ابن ابی سعد است
که شمشیر حضرت را فلاس نیشلی برد و محمد بن زکریا اضافه کرده است
که شمشیر مزبور بدست دختر حبیب بن بدیل افتاد و این شمشیری که
بغارت رفت نه آن شمشیر ذو الفقار است زیرا آن و چند چیز دیگر از
سپرده های نبوت و امامت است که محفوظ است و نگهداری میشود و این
که گفتیم و صورتش را حکایت نمودیم مورد تصدیق راویان حدیث است.
راوی گفت : کنیزی از طرف خیمه های حسین آمد مردی باو گفت:
ای کنیز خدا آقای تو کشته شد کنیز گفت : چون این خبر را شنیدم با
شتاب و فریاد کنان نزد بانوی خود رفتم آنان که مرا دیدند بپا خواستند
و شیون و فریاد آغاز کردند .

راوی گفت : مردم برای غارت خانه های اولاد پیغمبر و نور چشم
زهر امله بردند حتی چادری که زن بکمرش بسته بود کشیده و می بردند
و دختران و زنان خاندان پیغمبر از خیمه ها بیرون ریختند و دسته جمعی

اللَّهِ وَاللَّهِ وَحَرِيمَهُ يَتَسَاعَدُونَ عَلَى الْبُكَاءِ وَيَنْدَبُونَ لِفِرَاقِ الْحَمَاءِ وَالْأَحْبَاءِ .
 و روى حميد بن مسلم قال رأيت أمراة من بنى بكر بن وائل كانت
 مع زوجها في اصحاب عمر بن سعد فلما رأَت القوم قد اقتحموا على نساء
 الحسين عليه السلام وفسطاطهن وهم يسلبونهن اخذت سيفا واقبلت نحو الفسطاط
 و قالت يا آل بكر بن وائل أنسلب بنات رسول الله صلى الله عليه وآله لاحكم إلا لله
 يا لثارات رسول الله صلى الله عليه وآله فاخذها زوجها و ردها إلى رحله .

قال الراوى: ثم أخرج النساء من الخيمة واشعلوا فيها النار فخرجن
 حواسر مسلبات حافيات باكيات يمشين سبايا في اسر الذلّة و قلن بحق الله
 إلا ما مررتم بنا على مصرع الحسين عليه السلام فلما نظر النسوة إلى القتلى صحن

میکریستند و بر کشتگان شان توجّه سرائی می کردند .

حميد بن مسلم روایت کرده است: زنی از طائفه بکر بن وائل را
 که بهمراه شوهرش بود در میان اصحاب عمر بن سعد دیدم که چون دید
 مردم ناگهان بر زنان و دختران حسین عليه السلام تاختند و شروع بغارت و
 چپاول نمودند شمشیری بدست گرفت و رو بخیمه آمد و صدا زد ای مردان
 قبیله بکر آیا لباس از تن دختران رسول خدا بیغما میرود؟ مرگ بر این
 حکومت غیر خدائی ای کشندگان رسول خدا، شوهرش دست او را بگرفت
 و بجایگاه خویش بازش برد .

راوی گفت: سپس زنان را از خیمه بیرون راندند و آتش بخیمهها
 زدند زنان را سر برهنه و جامه بیغما رفته و پا برهنه و شیون کنان بیرون
 آوردند و آنان را اسیر نموده با خواری می بردند گفتند: شما را
 بخدا ما را از قتلگاه حسین بیرید و چنین کردند همینکه چشم بانوان بر

و ضربن وجوههن^۱ قال فوالله لا انسى زينب بنت علي^{عليه السلام} تندب الحسين عليه السلام و تنادى بصوت حزين و قلب كئيب يا محمداه صلى عليك ملائكة السماء هذا حسين مرمل بالدعاء مقطوع الاعضاء و بناتك سبا يا ابي الله المشتكى و ابي محمد المصطفى و ابي علي المرتضى و ابي فاطمة الزهراء و ابي حمزة سيد الشهداء يا محمداه هذا حسين بالعراء تسقى عليه الصبا قتيل اولاد البغايا و احزنناه و اكرهنا اليوم مات جدني رسول الله^{صلى الله عليه و آله و سلم} يا اصحاب محمداه هؤلاء ذرية المصطفى يساقون سوق السبايا و في رواية: يا محمداه بناتك سبا يا وذر يتك مقتلة تسقى عليهم ريح الصبا و هذا حسين مجرور الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء بابي من اضحى عسكره في يوم الاثنين نهبا بابي من فسطاطه

پیکرهای کشته‌گان افتاد صبحه زدند و صورت خراشیدند راوی گفت: بخدا زینب دختر علی از بادم نمی‌رود که با صدای غمناک و دل پردرد بر حسین مینالید و صدا می‌زد: ای محمدی که فرشتگان آسمان بر تو درود فرستاد این حسین است که بخون آغشته و اعضایش از هم جدا شده است و این دختران تو است که اسیرند شکایتم را به پیشگاه خداوند می‌برم و به محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سید الشهداء شکایت همی‌کنم ای محمد^{صلى الله عليه و آله و سلم} این حسین است که به روی خاک افتاده و باد صبا خاک بیابان را بر بدنش می‌پاشد بدست زنازادگان کشته شده است آه چه مصیبتی! امروز مرگم جدّم رسول خدا را احساس میکنم ای یاران محمد اینان خاندان مصطفی‌اند که اسیرشان نموده‌می‌برند، و در روایتی است که گفت: ای محمد دخترانت اسیر شدند و فرزندان کشته شدند باد صبا خاک بر پیکرشان می‌پاشد و این حسین است که سرش از پشت گردن بریده شده و عمامه‌اش بتاراج رفته است

مقطع العری بای من لاغائب فیرتجی ولا جریح فیداوی بای من نفسی له
 الفداء بای المهموم حتی قضی بای العطشان حتی مضی بای من شیئته تقطر
 بالدماء بای من جدّه محمد المصطفی بای من جدّه رسول اله السماء بای من
 هو سبط نبی الهدی بای محمد المصطفی بای خدیجة الكبرى بای علی
 المرتضی علیه السلام بای فاطمة الزهراء سیده النساء بای من ردت له الشمس صلی.
 قال الراوی : فابکت والله کلّ عدو و صدیق ثم أن سکینه اعتنقت
 جسد ایها الحسین علیه السلام فاجتمعت عدّة من الاعراب حتی جرّوها عنه .
 قال الراوی : ثم نادى عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب للحسین

پدرم بقدای آنکه خیمه گاهش در روز دوشنبه تاراج شد پدرم بقربان آنکه
 طنابهای خیمه اش بریده شده و خیمه و خرگاهش فرو نشست ، پدرم بقدای
 آنکه نه بسفری رفت که امید بازگشت در آن باشد و نه زخمی برداشت
 که مرهم پذیر باشد پدرم بقدای آنکه ای کاش جان من قربان او میشد ،
 پدرم بقدای آنکه بادل پرغصه از دنیا رفت ، پدرم بقدای آنکه بال تشنه
 جان سپرد ، پدرم بقدای آنکه نواژه پیغمبر هدایت بود پدرم بقربان فرزند
 محمد مصطفی پدرم بقربان فرزند خدیجة کبری پدرم بقربان فرزند علی
 مرتضی پدرم بقربان فرزند فاطمة زهرا بانوی همه زنان ، پدرم بقربان
 فرزند کسیکه آفتاب برای او بازگشت تا نماز کرد راوی گفت : بخدا قسم
 دشمن و دوست را بگریه در آورد ، سپس سکینه نعش پدرش حسین را
 در آغوش کشید جمعی از عربها آمدند و او را از کنار نعش پدر کشیده
 و جدا کردند .

راوی گفت : سپس عمر بن سعد در میان سربازانش اعلام کرد :

عَلَيْهِ السَّلَامُ فيواطىء الخيل ظهره و صدره فانتدب منهم عشرة و هم اسحق بن حريثة الذى سلب الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ قميصه و اخنس بن مرثد و حكيم بن طفيل النسبى و عمر بن صبيح الصيداوى و رجاء بن منقذ العبدى و سالم بن خثيمة الجعفى و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفى و هانى بن شيبث الحضرمى و اسيد بن مالك لعنهم الله تعالى فدا سوا الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ بحوافر خيلهم حتى رضوا صدره و ظهره .

قال الراوى : و جاء هؤلاء العشرة حتى وقفوا على ابن زياد فقال اسيد بن مالك احد العشرة عليهم لعائن الله :

نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الاسر

فقال : ابن زياد من انتم ؟ قالوا نحن الذين وطننا بخيولنا ظهر

كيست در باره حسين داوطلب بشود و بر پشت و سينه او اسب بتازد؟ نه نفر داوطلب شدند و آنان عبارت بودند از اسحق بن حريثة که پيراهن حسين را بينگما برد و اخنس بن مرثد و حكيم بن طفيل نسبى و عمر بن صبيح صيداوى و رجاء بن منقذ عبدى و سالم بن خثيمه جعفى و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب جعفى و هانى بن شيبث حضرمى و اسيد بن مالك که لعنت خدا بر همه شان باد اينان با اسم اسبهاى خويش پيكر حسين را پايمال نمودند آنچنان که استخوانهاى سينه و پشت در هم شكست راوى گفت: اين ده نفر به نزد ابن زياد رسيدند اسيد بن مالك که يکى از ده نفر بود گفت :

مائيم که پشت و سينه شاه پا مال سم ستور کرديم

ابن زياد گفت : شما کيستيد ؟ گفتند : ما فرادى هستيم که بر پشت

حسين اسب تاختميم تا آنکه هم چون آسيا استخوانهاى سينه اش را نرم کرديم

الحسین حتی طحنا حنا جر صدره قال فامر لهم بجائزة يسيرة .

قال : ابو عمر الزاهد فنظرنا إلى هؤلاء العشرة فوجدناهم جميعا اولاد زناء وهؤلاء أخذهم المختار فشد ايديهم وارجلهم بسكك الحديد واطاء الخيل ظهورهم حتى هلكوا .

وروى ابن رباح قال رأيت رجلا مكفوبا قد شهد قتل الحسين عليه السلام فسئل عن ذهاب بصره فقال كنت شهدت قتله عاشر عشرة غير إنني لم أضرب ولم أرم فلما قتل عليه السلام رجعت الى منزلي وصليت العشاء الاخيرة و نمت فاتاني آت في منامي فقال اجب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فانه يدعوك فقلت مالي وله فاخذ بتليبي وجرني إليه فاذا النبي صلى الله عليه وآله جالس في صحراء حاسر عن زداغيه آخذ بحربة وملك قائم بين يديه وفي يده سيف

راوی گفت : ابن زیاد دستور داد جایزه کمی بآن نازاده شود ابو عمر زاهد گفت : این ده نفر را بررسی کردیم همگی زنازاده بودند و مختار اینان را بازداشت نمود و دستها و پایهاشان را میخکوب کرد و اسب بر پشت آنان تاخت تا مردند .

ابن رباح گوید : مرد نایبانی را دیدم که شاهد کشته شدن حسین عليه السلام بوده پرسیدندش چرا چشمت نایبنا شد ؟ گفت : من یکی از ده نفر هستم که شاهد کشته شدن حسین بودم ولی من شمشیری بکار نبردم و تیری پرتاب ننمودم چون حسین کشته شد بخانهام بازگشتم و نماز عشا خواندم و خوابیدم در عالم خواب شخصی آمد و مرا گفت : رسول خدا ترا احضار فرموده حاضر خدمتش باش گفتم : مرا با او کاری نیست ، او گریبان مرا بگرفت و کشان کشان بخدمت اش برد دیدم رسول خدا در بیابانی نشسته

من نار فقتل أصحابي التسعة فكلما ضرب ضربة التهبت أنفسهم ناراً فدنوت منه و جثوت بين يديه وقلت السلام عليك يا رسول الله فلم يرد عليّ و مكث طويلاً ثم رفع رأسه وقال يا عدو الله اتتهكت حرمتي وقتلت عترتي ولم ترع حقّي و فعلت ما فعلت فقلت والله يا رسول الله ما ضربت بسيف ولا طعنت برمح ولا رميت بسهم قال صدقت ولكنك كثرت السواد اُدن منّي فدنوت منه فاذا طست مملوءاً فقل لي هذا دم ولدي الحسين عليه السلام فكحلني من ذلك الدم فاتبعت حتى الساعة لا ابصر شيئاً .

و روى عن الصادق عليه السلام : يرفعه إلى النبي صلى الله عليه وآله أنه قال إذا

و آستین بالا زده و حربهای در دست دارد و فرشتهای در مقابل حضرت ایستاده و شمشیری از آتش بدست او است و نه نفر رفیقان مرا کشت و بهر يك که شمشیر میزد سرا پایشان را شعله آتش فرا میگرفت نزدیک حضرت رفتم و در محضرش بزانو در آمدم و گفتم : سلام بر تو ای رسول خدا ، حضرت جواب سلام مرا نداد و هدّتی گذشت سپس سر برداشت و فرمود : ای دشمن خدا احترام مرا از میان بردی و خاندان مرا کشتی و حق مرا ملاحظه نکردی و کردی آنچه کردی ، عرض کردم بخدا یا رسول الله نه شمشیری زدم و نه نیزه ای بکار بردم و نه تیری پرتاب نمودم فرمود : راست میگوئی ولی بر سیاهی لشکرشان افزودی نزدیک بیا ، نزدیک رفتم . طشتی پر خون در مقابل حضرت بود مرا فرمود : این خون فرزندم حسین است پس از همان خون بر چشم من کشید و من از خواب بیدار شدم و تا امروز هیچ نمی بینم .

و از امام صادق روایت شده است : که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود :

كان يوم القيمة نصب لفاطمة عليها السلام قبة من نور و يقبل الحسين عليه السلام و رأسه في يده فاذا رآته شهقت شهقة لا يبقى في الجمع ملك مقرّب ولا نبي مرسل الا بكى لها فيمثله الله عز و جل لها في أحسن صورة و هو يخاصم قتلته بلاراس فيجمع الله عز و جل لها قتلته و المجهزين عليه و من شركهم في قتل فاقتلهم حتى آتى على آخرهم ثم ينشرون فيقتلهم امير المؤمنين صلوات الله عليه ثم ينشرون فيقتلهم الحسن عليه السلام ثم ينشرون فيقتلهم الحسين عليه السلام ثم ينشرون فلا يبقى احد من ذرّيتنا الا قتلهم قتلة فعند ذلك يكشف الفيظ و ينسى الحزن .

چون روز قیامت شود برای فاطمه زهرا قبه‌ای از نور نصب شود حسین عليه السلام در حالیکه سر خویش بدست گرفته روی بآن قبه می‌آید چون چشم فاطمه بر آن منظره بیفتد چنان نعره بر آرد که تمام فرشتگان مقرّب الهی و پیغمبران مرسل که آنجا جمعند بحال فاطمه بگریه در آیند ، پس خداوند ، حسین عليه السلام را برای فاطمه در زیباترین صورتی جلوه دهد که بی سر از کشتندگان خود انتقام بگیرد پس خداوند همه کشتندگان آن حضرت و یاری کنندگان بر آنان و هر کس که شرکت در کشتن آن حضرت نموده جمع میکند و من تا آخرین نفر آنان را می‌کشد سپس زنده می‌شوند و امیرالمؤمنین آنانرا می‌کشد و سپس زنده می‌شوند و حسن آنان را می‌کشد سپس زنده می‌شوند و حسین عليه السلام آنان را میکشد سپس زنده می‌شوند یک نفر از خاندان ما باقی نمی‌ماند مگر آنکه هر کدام یکبار آنانرا می‌کشد چون چنین شود آتش خشم فرو نشیند و اندوه از یاد برود سپس راوی گفت :

ثم قال الصادق عليه السلام رحم الله شيعتنا شيعتناهم والله المؤمنون فقد والله شركونا في المصيبة بطول الحزن و الحسرة .

و عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال إذا كان يوم القيمة جاءت فاطمة عليها السلام في لمة من نسائها فيقال لها ادخلي الجنة فتقول لا أدخل حتى أعلم ما صنع بولدي من بعدى فيقال لها أنظري في قلب القيمة فتنظر إلى الحسين عليه السلام قائما ليس عليه رأس فتصرخ صرخة فأصرخ لصراخها وتصرخ الملائكة لصراخها .

و في رواية و تنادى وا ولداه وانمرة فواداه قال فيغضب الله عز وجل لها عند ذلك فيامر نار ايقال لها هب هب قد أوقد عليها ألف عام حتى اسودت

امام صادق عليه السلام فرمود : خداوند شیعیان ما را رحمت کند بخدا که مؤمنین واقعی آنانند آنانکه (بخدا سوگند) شریک مصیبت ما هستند و همواره در مصیبت ما غم خورند و حسرت برند .

و از رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت است که فرمود : چون روز قیامت شود فاطمه بهمراه جمعی از زنانش می آید باو گفته میشود که داخل بهشت بشو گوید : داخل نشوم تا بدانم پس از من با فرزندم چه کردند ؟ باو گفته میشود به وسط صحرای محشر نگاه کن چون نگاه کند حسین را می بیند که بی سر ایستاده است آن چنان فریاد بر آرد که من بفریاد او فریاد کشم و فرشتگان بفریادش فریاد بر آرند .

و در روایتی است : که صدا میزند ایوای پسر من ، ایوای میوه دلم فرمود : پس در اینوقت خدای عزوجل غضب کند و آتشی را که نامش

لا يدخلها روح ابدأ و لا يخرج منها غمٌ ابدأ فيقال التقطى قتلة الحسين فتلتقطهم فاذا صاروا في حوصلتها صهلت و سهلوا بها و شهقت و شهقوا بها و زفرت و زفروا بها فينطقون بالسنة ذلقة ناطقة يا ربنا بهم اوجبت لنا النار قبل عبدة الاوثان فياتيهم الجواب عن الله عز و جل ان من علم ليس كمن لا يعلم ، روى هذين الخبرين ابن بابويه في كتاب عقاب الاعمال و رأيت في المجلد الثلثين من تذييل شيخ المحدثين ببغداد محمد بن النجاشي في ترجمة فاطمة بنت أبي العباس الأزدي باسناده عن طلحة قال سمعت رسول الله ﷺ يقول إن موسى بن عمران سئل ربه قال يا رب إن أخي هرون مات

هب هب است و هزار سال افروخته شده است تا آنکه سیاه گشته و هرگز نسیمی بدان راه نیافته و غم و اندوه از آن بیرون نشده دستور فرماید که کشته‌گان حسین را در کام خود فرو گیر پس آتش آنان را بکام گیرد و چون همگی در دل آتش قرار گیرند شیعه‌ای بکشد که آنان نیز شیعه بکشند و فریادی بزند که آنان نیز فریاد زنند و بر افروزد و آنان نیز بر افروزند پس با زبان‌های گویا عرض کنند پروردگار ما برای چه ما را پیش از بت پرستان در آتش افکندی؟ پس از جانب خدای عز و جل پاسخ بر آنان رسد: آنکس که میداند مانند آنکس که نمیداند نیست این دو خبر را ابن بابویه در کتاب عقاب الاعمال روایت کرده است و در جلد سی‌ام از تذييل شيخ المحدثين در بغداد محمد بن نجاشي که در حالات فاطمه دختر ابی العباس ازدي نوشته است دیدم که بسند خود از طلحة روایت میکند که گفت: شنیدم رسول خدا میفرمود: که موسی بن عمران از پروردگارش

فاغفر له فإوحى الله إليه يا موسى بن عمران لو سئلتني في الأولين والآخرين
 لأجبتك ما خلا قاتل الحسين بن علي بن أبي طالب صلوات الله وسلامه
 عليهما .

پرسید پروردگارا برادرم هارون مرد اورا بیامرز ، خداوند باو وحی کرد
 ای موسی بن عمران اگر آمرزش اولین و آخرین را بخواهی اجابت کنم
 بجز قاتل حسین بن علی بن ابی طالب را .



﴿ المسلك الثالث ﴾

في الامور المتأخرة عن قتله صلوات الله عليه و هي تمام ما اشرنا إليه .

قال ثم إن عمر بن سعد بعث برأس الحسين عليه السلام في ذلك اليوم و هو يوم عاشورا مع خولى بن يزيد الاصبحى و حميد بن مسلم الأزدى إلى عبيدالله بن زياد و أمر برؤس الباقين من أصحابه و أهل بيته فنظفت و سرح بها مع شمر بن ذى الجوشن لعنه الله و قيس بن الأشعث و عمرو بن الحجاج فأقبلوا حتى قدموا بها إلى الكوفة و أقام بقیة يومه و اليوم الثانى إلى زوال الشمس ثم رحل بمن تخلف من عيال الحسين عليه السلام و

مرکز تحقیق کتب و علوم اسلامی
مسلك سوم

در کلرهای که پس از شهادت حضرت انجام گرفت و این آخرین فصل کتاب است .

راوی گفت : سپس ، عمر بن سعد سر مبارک حسین عليه السلام را همان روز (روز عاشورا) بهمراه خولى بن يزيد اصبحى و حميد بن مسلم ازدى نزد عبيدالله بن زياد فرستاد و دستور داد سرهای بقیة یاران و خاندان حضرت را شست و شو نموده و بهمراه شمر بن ذى الجوشن و قيس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد اینان آمدند تا بکوفه رسیدند خود عمر بن سعد آن روز را تا پایان و روز دیگر را تا ظهر در کربلا ماند آنگاه بازماندگان اهل و عیال حسین را از کربلا کوچ داد و زنان حرم امی عبدالله را بر

حمل سائه صلوات الله عليه على أحلاس أقتاب الجمال بغير وطاء مكشفات
الوجوه بين الأعداء وهن* ودائع الانبياء و ساقوهن* كما يساق سبي الترك
و الروم في اشد المصائب و الهوم و لله در* قائله .

يصلى على المبعوث من آل هاشم

و يغزى بنوه ان* ذا لعجيب

و قال آخر :

أترجو أمة قتلت حسيناً شفاعه جدّه يوم الحساب

و روى : أن رؤس أصحاب الحسين عليه السلام كانت ثمانية و سبعين رأساً

فأقسمتها القبائل لتقرب بذلك إلى عبيدالله بن زياد والى يزيد بن معاوية

شترانی سوار کرد که پاره گلیمی بر پشتشان انداخته شده بود نه محملی
داشتند نه سایبانی در میان سپاه دشمن همه با صورتهای گشوده با اینکه
آنان امانتهای پیغمبران خدا بودند و آنان را هم چون اسیران ترك و روم
در سخت ترین شرایط گرفتاری و ناراحتی باسیری بردند خدا خیر دهد
بشاعری که بدین مضمون شعری گفته است :

دروء حق بفرستند بر رسول و ولی

کشندزاده او را و این چه بوالعجبی است

و دیگری بدین مضمون گفته است :

بروز حشر ندانم که قاتلان حسین

چگونه چشم شفاعت بجد* او دارند ؟

و روایت شده است : که سرهای یاران حسین (هفتاد و هشت) سر

بود که قبائل عرب بمنظور تقرب بدر بار عبيدالله بن زياد و يزيد بن معاويه

لعنهم الله فجاءت كندة بثلاثة عشر رأساً و صاحبهم قيس بن الاشعث و جاءت
 هوازن باثني عشر رأساً و صاحبهم شمر بن ذى الجوشن لعنهم الله و جاءت
 تميم بسبعة عشر رأساً و جاءت بنو أسد بستة عشر رأساً و جاءت مذحج
 بسبعة رؤس و جاء باقى الناس بثلاثة عشر رأساً .

قال الراوى : و لما انفصل عمر بن سعد لعنه الله عن كربلاء خرج
 قوم من بنى أسد فصلوا على تلك الجثث الطواهر المرملة بالدماء و دفنوها
 على ما هى الان عليه و سار ابن سعد بالسبى المشار اليه فلما قاربوا الكوفة
 اجتمع اهلها للنظر إليهن .

قال الراوى : فأشرفت امرأة من الكوفيات فقالت من أى الأسارى
 أنتن فقلن نحن أسارى آل محمد ﷺ فنزلت المرثة من سطحها فجمعت

(خدا لعنتشان کند) میان خود قسمت کردند قبیله كنده با سیزده سر
 بریده آمد که رئیس شان قیس بن اشعث بود و هوازن با دوازده سر بریاست
 شمر بن ذی الجوشن خدا لعنتشان کند و تمیم با هفده سر و بنی اسد با
 شانزده سر و مذحج با هفت سر و بقیه سپاه هم با سیزده سر .

راوى گفت : همینکه عمر بن سعد ملعون از سر زمین کربلا بیرون
 رفت گروهی از بنی اسد آمدند و بر آن بدنهای پاک که بخون آغشته
 بود نماز خواندند و بهمین صورتی که هم اکنون هست دفن کردند و ابن
 سعد بهمراه اسیران راه پیمود چون بنزدیکی کوفه رسیدند مردم کوفه
 برای تماشای اسیران گرد آمدند .

راوى گفت : زنی از زنان کوفه سر بر آورد و گفت : شما اسیران
 از کدام فامیل هستید ؟ گفتند : ما اسیران از آل محمدیم ، زن چون این

لهن ملاء، و ازراً و مقانع و اعطتهن فتغطين .

قال الراوى : و كان مع النساء على بن الحسين عليه السلام قد نهكته العلة و الحسن بن الحسن المثنى و كان قد واسى عمه و امامه في الصبر على ضرب السيوف و طعن الرماح و انما ارتث و قد انخن بالجراح .

و روى : مصنف كتاب المصايح أن الحسن بن الحسن المثنى قتل بين يدي عمه الحسين عليه السلام في ذلك اليوم سبعة عشر نفساً و اصابه ثمانية عشر جراحة فوق فأخذه خاله أسماء بن خارجة فحمله إلى الكوفة و داواه حتى برء و حمله إلى المدينة و كان معهم أيضاً زيد و عمرو ولدا الحسن

بشنید از بام فرود آمد و هر چه چادر و روسری داشت جمع کرد و باسیران داد و آنان پوشیدند .

راوى گفت : بهمراه زنان ، على بن الحسين بود که از بیماری رنجور و لاغر شده بود و دیگر حسن بن حسن مثنى بود که نسبت به عمو و امام خود فداکاری نمود و ضرب شمشیرها و زخم نیزه‌ها را تحمل کرد و چون از زیادی زخم ناتوان شد او را که هنوز رمقى داشت از میدان کارزار بیرون بردند .

مصنف كتاب مصايح گوید : که حسن بن حسن مثنى در ركاب عمويش آن روز هفده نفر را کشت و هيچده زخم برداشت و از پای در آمد دائى او : اسماً بن خارجة ويرا بر گرفت و بکوفه اش برد و بدرمائش کوشید تا آنکه بهبودى یافت و بمدينه اش برد و زيد و عمر دو فرزندان امام حسن نیز بهمراه کاروان اسير بودند، اهل کوفه را چون نگاه بر آنان افتاد گريستند و نوحه سرائى نمودند على بن الحسين عليه السلام فرمود : اين

السَّبِيحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَعَلَ أَهْلَ الْكُوفَةِ يَنْوَحُونَ وَيَبْكُونَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنْوَحُونَ وَتَبْكُونَ مِنْ أَجْلِنا فَمَنْ ذَا الَّذِي قَتَلَنَا ؟

قال بشير بن خزيمة الأسدي ونظرت إلى زينب بنت علي يومئذ ولم أر خفرة والله أنطق منها كأنها تفرع من لسان أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ وقد أوامأت إلى الناس أن اسكتوا فارتدت الأنفاس وسكنت الأجراس ثم قالت .

الحمد لله والصلوة على أبي محمد وآله الطيبين الاخيار أما بعد يا أهل الكوفة يا أهل الختل والغدر أتبكون فلا رقات الدمعة ولا هدأت الرنة إنما مثلكم كمثل التي تقضت غزلها من بعد قوة أنكاثاً تتخذون

شمايید که بر حال ما نوحه و گریه میکنید؟ پس آنکس که ما را کشت که بود؟

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

بشیر بن خزیمه اسدی گفت : آن روز زینب دختر علی توجه مرا بخود جلب کرد زیرا بخدا قسم زنی را که سراپا شرم و حیا باشد از او سخنرا تتر ندیده‌ام که گوئی سخن گفتن را از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرا گرفته بود، همینکه همراه با اشاره دست بمردم گفت : ساکت شوید ، نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد و زنگها که بگردن مرکب‌ها بود از حرکت ایستاد سپس فرمود :

ستایش مخصوص خدا است و درود بر پدرم محمد و اولاد پاک و برگزیده او باد اما بعد ای مردم کوفه ، ای نیرنگ بازان و بیوفایان ، بحال ما گریه میکنید؟ اشکتان خشک مباد و ناله شما فرو نشیناد ، شما فقط مانند آن زنی هستید که رشته‌های خود را پس از تابییدن باز میکرد چه

ایمانکم دخلاً بینکم ألوهل فیکم إلا الصلّ و التطف و الصدرا الشنف
 و ملق الایماء و غمز الأعداء أو کمرعی علی دمنه أو کفضة علی ملحودة
 ألساء ما قدّمت لکم أنفسکم أن سخط الله علیکم و فی العذاب أتم خالدون
 أتبکون و تنتحبون إی والله فابکوا کثیراً و اضحکوا قلیلاً فلقد ذهبتم بما رها
 و شاربها و لن ترخصوها بغسل بعدها أبداً و أنئی ترخصون قتل سلیل خاتم
 النبوة و معدن الرسالة و سید شباب أهل الجنة و ملا ذخیرتکم و مفزع
 نازلتکم و منار حجّتکم و مدرة سنتکم ألساء ما تزرون و بعداً لکم و
 سحقاً فلقد حاب السعی و تبت الأیدی و خسرت الصّفقة و یؤتم بغضب

فضیلتی در شما هست ؟ بجز لاف و گراف و آلودگی و سینه‌های پر کینه ،
 بظاهر همچون زنان کنیز تملق گو ، و بیاطن هم چون دشمنان : سخن
 چین یا مانند سبزیبائی هستید که بر منجلاب‌ها روئیده و یا نقره‌ای که با
 آن قبر مرده را بیارایند بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی
 از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید
 ماند، آیا گریه میکنید ؟ و فریاد بگریه بلند کرده‌اید ؟ آری بخدا بایستی
 زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده
 نموده‌اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد ، چسان توانید شست خون
 پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را ؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه
 لیکن شما و گریز گاه پیش آمده‌ای ناگوار شما و جایگاه نور حجّت شما و بزرگ
 و رهبر قوانین شما را بدانید که گناه زشتی را مرتکب میشوید از رحمت خدا
 دور باشید و نابود شوید که کوشش‌ها بهدر رفت و دستهای شما از کار
 بریده شد و در سودای خود زیان دیدید و بخشم خدا گرفتار شدید و سگّه

من الله و ضربت عليكم الذلّة و المسكنة و بلكم يا اهل الكوفة أتدرون
 أى كبد لرسول الله فریتم و أى كريمة له أبرزتم و أى دم له سفكم و
 أى حرمة له انتهكتم و لقد جثتم بها صلعاء عنقاء سوآء فقماء (و فی بعضها)
 خرقاء شوهاء كطلاع الارض او ملاء السماء أفعجبتم إن مطرت السماء
 دمآ و لعذاب الاخرة أخزى و أنتم لا تنصرون فلا يستخفّنكم المهل فانه
 لا يحفزه البدار ولا يخاف فوت الثار و إن ربكم لبا لمرصا .

قال الراوى : فوالله لقد رأيت الناس يومئذ حيارى يكون و قد
 وضعوا أيديهم في أفواههم و رأيت شيخا واقفا إلى جنبى يبكى حتى اخضلت
 لحيته و هو يقول بابى أنتم و امى كهولكم خير الكهول و شبابكم خير

خوارى و بدبختى بنام شما زده شد ، وای بر شما ای مردم کوفه ، میدانید
 چه جگری از رسول خدا بریدید و چه پرده نشینی از حرش بیرون
 کشیدید ؟ و چه خوی از او ریختید ؟ و چه احترامی از او هتک کردید ؟
 بطور مسلم کاری کردید بس بزرگ و سخت وزشت و ناروا و خشونت آمیز
 و شرم آور بلبریزی زمین و گنجایش آسمان ، برای شما شکفت آور
 است که آسمان در این جریان خون بارید ؟ همانا شکنجه عالم آخرت
 ننگین تر است و کسی شما را یاری نخواهد کرد از مهلتی که بشما داده شده
 استفاده نکنید که پیشی گرفتن شما خدا را شتابزده نمیکند و از در گذشت
 انتقام نرسد که پروردگار شما در کمین گاه است .

راوى گفت: بخدا قسم آن روز مردم را دیدم که حیران و سرگردان
 میگریستند و از حیرت انگشت بدنشان میگریزند پیر مردی را دیدم در
 کنارم ایستاده بود آنقدر گریه میکرد که ریشش تر شده بود و میگفت :

الشباب و نساءکم خیر النساء و نسلکم خیر نسل لا یخزی ولا یبزی .
 و روی : زید بن موسی قال : حدثنی ابي عن جدي عليه السلام قال
 خطبت فاطمة الصغرى بعد أن وردت من كربلاء فقالت الحمد لله عدداً لم
 و الحما و زنة العرش إلى الثرى أحمد و أو من به و أتوكل عليه و أشهد
 ان لا اله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله صلى الله عليه و آله و أن
 اولاده ذبحوا بشط الفرات بغير ذحل و لا ثرات اللهم إني أعوذ بك أن
 أقترى عليك الكذب أو أن أقول عليك خلاف ما أنزلت عليه من أخذ العهود
 لوصيه علي بن أبي طالب عليه السلام المسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما
 قتل ولده بالأمس في بيت من بيوت الله فيه معشر مسلمة بألسنتهم تعساً

پدر و مادرم بقربان شما پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین
 جوانان و زنان شما بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است نه خوار
 میگردد و نه شکست پذیر است .

زید بن موسی روایت کرده است : که پدرم از جدم نقل کرد : که
 فاطمه صغری از کربلا که رسید خطبه‌ای خواند و فرمود : سپاس خدا را
 بشمارهٔ ریکها و سنکها ، و به گرانى از عرش تا خاک ، سپاس او گویم و ایمان
 باو دارم و توکل باو کنم و گواهی دهم که بجز خداوند یکتای بی‌انبار
 خدائی نیست و محمد بنده و فرستادهٔ او است و فرزندانش در کنار رود فرات
 بدون سابقهٔ دشمنی و کینه سر بریده شدند ، بار الها من پناه بتو میبرم که
 دروغی بر تو به بندم و یا سخنی بگویم برخلاف آنچه فرو فرستاده‌ای در
 بارهٔ پیمانهایى که برای وصی پیغمبر علی بن ابی طالب گرفتی همان علی
 که حقش را ربودند و بی‌گنااهش کشتند چنانچه فرزندانش را دیروز در

لرؤسهم ما دفعت عنه ضيماً في حياته ولا عند مماته حتى قبضته اليك محمود
النقيبة طيب العريكة معروف المناقب مشهور المذاهب لم تأخذه اللهم
فيك لومة لائم ولا عذل عازل هديته اللهم للإسلام صغيراً وحدث مناقبه
كبيراً و لم يزل ناصحاً لك و لرسولك حتى قبضته اليك زاهداً في الدنيا
غير حريص عليها راغباً في الآخرة مجاهداً لك في سبيلك رضيته فاخترته
فهديته إلى صراط مستقيم .

أما بعد يا أهل الكوفة يا أهل المكر و الغدر و الخيلاء فإنا أهل
بيت ابتلانا الله بكم و ابتلاكُم بنا فجعل بلائنا حسناً و جعل علمه عندنا و

خانه‌ای از خانه‌های خدا کشتند و جمعی که بزبان اظهار مسلمانی میکردند
حاضر بودند ای خاک بر سرشان که از فرزند علی نه در زندگی اش ستمی را
باز داشتند و نه به هنگام مرگ یاری اش نمودند تا آنکه روح او را باز
گرفتی در حالیکه سرشتی داشت پسندیدم و طینتی داشت پاک، فضائل اخلاقی اش
معروف همه، و عقاید نیک اش مشهور جهان، در راه تو بارها تحت تأثیر
سرزنش هیچ ملامت گوئی قرار نگرفت تو بارها او را از کودکی باسلام رهبری
فرمودی، و چون بزرگ شد خصال نیکویش عطا فرمودی، همواره بوظیفه
خیر خواهی نسبت بتو و پیغمبرت قیام میکرد تا آنکه بسوی خویش او را
باز گرفتی در حالیکه از دنیا روگردان بود و حرصی بدنی نداشت و با آخرت
راغب بود، در راه تو جهاد میکرد تا تو از او خوشنود گشتی و او را برگزیدی
و براه راست رهنمونش شدی .

أما بعد ای مردم کوفه، ای مردم نیرنگ باز و حيله گر و متکبر،
ما خاندانی هستیم که خدا ما را با شما آزمایش نموده و شما را با ما، و ما را

فهمه لدينا فنحن عيبة علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجته على الارض
 في بلاده لعباده أكرمنا الله بكرامته و فضلنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله على كثير
 ممن خلق تفضيلاً بيناً فكذبتمونا و كفرتمونا و رأيتم قتالنا جلالاً و
 أموالنا نهياً كأننا أولاد ترك و كابل كما قتلتم جدنا بالأمس و سيوفكم
 تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم قررت لذلك عيونكم و فرحت
 قلوبكم اقتراء على الله و مكرراً مكرتم والله خير الماكرين فلا تدعونكم
 انفسكم إلى الجذل بما اصبتم من دمائنا و نالت ايديكم من أموالنا فان
 ما أصابنا من المصائب الجليلة و الرزايا العظيمة في كتاب من قبل أن
 نبرئها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما

نيكو آزمایش فرمود و دانش و فهم را نزد ما قرارداد پس ماجایگاه دانش
 و محل فهم و حکمت او صلى الله عليه وآله و بر پندگان خدا در شهرهای زمین حجة خداوندیم
 خدا ما را به بزرگواری خویش عزت و احترام بخشیده و بواسطه پیغمبرش
 محمد صلى الله عليه وآله ما را بر بسیاری از مردم فضیلتی آشکار عنایت فرموده است ولی شما
 ما را تکذیب کردید و کافران خواندید و جنگ با ما را حلال شمردید و
 دارائی ما را بیغما بردید گوئی ما اهل ترکستان و کابل بودیم هم چنانکه
 دیروز جد ما را کشتید شمشیرهای شما بخواطر کینه دیرینه‌ای که از ما
 داشتید از خون ما اهل بیت خون چکان است ، چشمهای شما روشن ۱۱
 دلان شاد ۱۱ با این دروغی که بر خدا بستید و نیرنگی که با خدا کردید
 و خدا بهترین مکرکننده‌هاست مبادا از خونی که از ما ریختید و اموالی که
 از ما بدست شما افتاد خوشحال باشید که این مصیبت‌های بزرگ و محنت‌های
 شگرف که بما رسیده پیش از اینکه بر ما برسد در تقدیر الهی بود و این

آتیکم والله لا یحب کل مختال فخور تباً لکم فانتظروا اللعنة و العذاب فکأن قد حل بکم و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بعذاب و یدیق بعضکم بأس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القيمة بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی الظالمین و یلکم أتدرون آیه ید طاغتنا منکم ؟ و آیه نفس نزعت إلی قتالنا ؟ أم بآیه رجل مشیتم الینا ؟ تبغون محاربتنا والله قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی أفئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سؤل لکم الشیطان و أملی لکم و جعل علی بصرکم غشاوة فأنتم لا تهتدون فتبأ لکم یا اهل الکوفة ای ترأت لرسول الله ﷺ قبلکم و دخول له لیدیکم

بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شمارفته است اسفناک نباشید و بر آنچه بشما رسیده فرحناک نگریدید و خداوند هر کسی را که متکبر و خودفروش باشد دوست نمیدارد، مرگ بر شما، در انتظار لعنت و عذاب باشید، آنچه آنچنان نزدیک است که گوئی بر شما فرود آمده است و عذابهایی از آسمان بدنبال هم فرو میریزد که شما را نابود کند و شمارا بچنگال یکدیگر گرفتار نماید و سپس در نتیجه ستمی که روا داشتید بشکنجه دردناک روز رستاخیز، جاوید خواهید بود، هان که لعنت خدا بر ستمکاران باد و ای بر شما میدانید چه دستی از شما بر ما طغیان نمود؟ و چه کسی بچنگ ما شافت؟ یا بچه پائی بسوی ما آمدید که میخواستید با ما بچنگید؟ بخدا قسم دل‌های شما سخت و جگر شما سیاه شده و دریچه دل‌های شما بسته و برگوش و چشم شما مهر غفلت زده شده است و شیطان شما را فریب داده و بآرزوهای دراز مبتلا نموده و بر چشم شما پرده کشیده است که راه را نمی‌یابید، مرگ بر شما ای اهل کوفه چه کینه‌ای از رسول خدا در شما بود؟ و چه دشمنی با او داشتید؟ که این

بما عند تم بأخيه علي بن ابيطالب جدّي وبنيه و عترته الطيبين الاخيار
فافتخر بذلك مفتخر و قال .

نحن قتلنا علياً و بنى علي
و سبينا نساءهم سبى ترك
و نطحناهم فأى نطاح
بفك ايها القائل الكنك والائلب أفتخرت بقتل قوم زكاهم الله
و طهرهم الله و أذهب عنهم الرجس فأكظم وأقع كما اقمى أبوك فانما
لكل امرئ ما كسب و ما قدمت يدها أحسد تمونا و يلا لكم علي ما
فضلنا الله .

چنین با برادرش و جدّم علی بن ابی طالب و فرزندان و خاندان پاک و برگزیده اش
کینه ورزی نمودید تا آنجا که فخر کننده ای بر خود میباید و همی
گفت :

مرکز تحقیقات و مکتب علوم اسلامی

کشتیم ما بجنک علی را و آل او

با تیغهای هندی و طعن سنان خویش

زنهایشان اسیر نمودیم همچو ترک

رزمی چنین ندیده کس از دشمنان خویش

ای خاک برد هنت که چنین گفتی بکشتن مردمی بالیدی که خداوند
آنان را پاک و پاکیزه فرموده و پلیدی را از آنان برده دهان بر بند و بر جای
خود بنشین آنچنانکه پدرت نشست که برای هر کس همان است که بدست
آورده و پیش فرستاده و ای بر شما آیا بر آنچه خداوند ما را فضیلت بخشیده
حسد میورزید ؟

فما ذنبنا ان جاش دهرأ بحورنا

و بحرك ساج ما يوارى الدعا مصا
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم و من لم يجعل
الله له نوراً فماله من نور .

قال : فارفعت الاصوات بالبكاء و الخيب و قالوا حسبك يا ابنة
الطيبين فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا و اضمرت اجوافنا فسكت .

قال و خطبت ام كلثوم بنت علي عليه السلام في ذلك اليوم من وراء كلتها
رافعة صوتها بالبكاء فقالت يا اهل الكوفة سوئت لكم مالكم خذتم حسيناً
و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبيتم نساءه و نكبتموه فتبأ لكم و سحقاً
و يلکم أتدرون أي دواء دهنتکم ؟ و أي وزیر علی ظهورکم حملتم ؟ و أي

ما را چه جرم گر دو سه روزی بکام دل
ساغر ز ما پر است و نهی مانده از رقیب

این فضل الهی است که بر هر کس بنخواهد عطا می فرماید و خداوند
صاحب فضلی است عظیم و کسیکه خداوند برای او نوری قرار ندهد
نوری دیگر نخواهد داشت .

راوی گفت : صداها بگریه و شیون بلند شد و گفتند : ای دختر
پاکان بس کن که دلهای ما را سوزاندی و گلوهای ما بسوخت و اندرون
ما آتش گرفت پس آن بانو ساکت شد .

راوی گفت : آنروز ام کلثوم دختر علی از پس پرده نازکی در
حالی که با صدای بلند گریه میکرد خطبه ای خواند و گفت : ای مردم
کوفه رسوائی بر شما چرا حسین را خوار نمودید و او را کشتید ؟ و اموالش

دماء سفکتموها؟ و ای کریمه اصبتموها؟ و ای صبیة سلبتموها؟ و ای
 أموال انتهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی ﷺ و نزعتم الرحمة من
 قلوبکم ألا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون ثم
 قالت :

قتلتم أخی صبراً فویل لآلکم
 ستجزون ناراً حرّها یتوقّد
 سفکتکم دماء حرّم الله سفکها
 و حرّمها القرآن ثمّ تمّ

را بتاراج بردید و از آن خود دانستید و زنان حرمش را اسیر نمودید و
 آزار و شکنجه اش نمودید مرگ و نابودی بر شما باد ای وای بر شما آیا
 میدانید چه بلائی دامنگیر شما شد؟ و چه بار گناهی بر پشت کشیدید؟
 و چه خونهایی ریختید؟ و با چه بزرگواری روبرو شدید؟ و از چه
 کودکانی لباس ربودید؟ و چه اموالی بتاراج بردید؟ بهترین مردان بعد
 از رسول خدا را کشتید و دلسوزی از کانون دل شما رخت بر بست هان
 که حزب خداوند پیروز است و حزب شیطان زیان کار، سپس اشعاری
 بدین مضمون فرمود :

بکشتید از من برادر که بادا
 بکیفر شما را عذابی فروزان
 چو کشتید خون ریز خون حرامی
 بحکم خدا و رسول و بقرآن

ألا فابشروا بالنار انكم غداً

لفي سقر حقاً يقيناً تغلبوا

وانى لا بكى في حياتى على أخى

على خير من بعد النبى سيولد

بدمع غريز هستهل مكفكف

على الخدمنى دائماً ليس يجمد

قال الراوى : فضبح الناس بالبكاء والنوح ونشر النساء شعورهن

ووضعن التراب على رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن و

دعون بالويل والثبور و بكى الرجال و تفتوا لحاهم فلم يرباكية و باك

اكثر من ذلك اليوم .

بشارت باآتش شما را که فردا

بدوزخ بهمانید جاوید سوزان

بممرى برادر ز مرگت بنالم

که بودى به از هر که پرورده دامان

بریزند اشكى چنان دیدگانم

که هرگز نخشکند چون چشمه ساران

راوى گفت : مردم صدا بگریه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوان

پیشان نمودند و خاک بر سر ریختند و صورت بناخن خراشیدند و سیلی

بصورت خود میزدند و صدا بواویلا بلند کردند و مردان بگریه افتادند و

ریشها کنندند و از آن روز بیشتر هیچ مرد و زنى گریان دیده نشد .

ثم ان زين العابدين عليه السلام او ماء إلى الناس أن اسكتوا فسكتوا
 فقام قائماً فحمد الله واثى عليه و ذكر النبي صلى الله عليه وآله ثم صلى عليه ثم قال
 أيها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فأنا أعرّفه بنفسى أنا
 على بن الحسين بن على بن أبي طالب عليه السلام أنا ابن من انتهكت حرمة و
 سلبت نعمته و انتهب ماله و سبى عياله أنا ابن المذبوح بشطّ الفرات من غير
 دخل و لا ثرات أنا ابن من قتل صبراً و كفى بذلك فخراً أيها الناس فانشدكم
 الله هل تعلمون أنكم كتبتم إلى أبى و خدعتموه و أعطيتموه من أنفسكم
 العهد و الميثاق و البيعة و قاتلتموه فتبأ لما قدّمتم لا نفسكم و سواة لرأيكم
 بأية عين تنظرون إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ اذ يقول لكم قتلتم عترتى و انتهكتم
 حرمتى فليست من أمتى .



سپس زین العابدین اشاره فرمود که ساکت شوید همه ساکت شدند
 بیاخواست و خدا را سپاس گفت و ثنا خواند و نام پیغمبر برد و بروی درود
 فرستاد سپس گفت : ای مردم هر که مرا شناخت که شناخته است و هر که
 شناخت من خود را باو معرفی میکنم من على فرزند حسین فرزند على
 بن ابی طالبم من فرزند کسی هستم که احترامش هتک شد و اموالش ربوده
 شد و ثروتش بتاراج رفت و اهل و عیالش اسیر شد من فرزند کسی هستم
 که او را در کنار رود فرات بی سابقه کینه و عداوت سر بریدند من فرزند
 کسی هستم که او را باشکونجه کشتند و همین فخر او را بس ای مردم شما
 را بخدا سوگند میدانید که شما بودید بریدرم نامه نوشتید و فریبش دادید؟
 و با او پیمان بستید و بیعت نمودید و بجنگش پرداختید مرگ بر شما با
 این کرداری که از پیش برای خود فرستادید و رسوائی بر این رأی شما

قال الراوی : فارتفعت الاصوات من كل ناحية و يقول بعضهم لبعض هلکتکم و ما تعلمون فقال ﷺ رحم الله امرءاً قبل نصيحتي و حفظ وصييتي في الله و في رسوله و اهل بيته فان لنا في رسول الله ﷺ اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن كلنا يا ابن رسول الله سامعون مطيعون حافظون لذمامك غير زاهدين فيك ولا راغبين عنك فمرنا بأمرك يرحمك الله فاننا حرب لحربك و سلم لسلمك لناخذن يزيد لعنه الله و نبرأ ممن ظلمك و ظلمنا فقال ﷺ هيهات هيهات أيها الغدرة المكره حيل بينكم و بين شهوات أنفسكم أتريدون أن تاتوا إلى كما اتيتم إلى آباءي من قبل كلاً و

با چه دیده‌ای بروی رسول خدا نگاه خواهید کرد؟ هنگامیکه شما بگوید: چون عترت مرا کشته‌اید و احترام مرا هتک کرده‌اید از امت من نیستید راوی گفت: صداها از هر طرف درخواست و بی‌کدیگر می‌گفتند نابود شده‌اید و نمیدانید پس حضرت فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا در باره خدا و رسول او و اهل بیت رسول خدا نگهداری کند که رسول خدا برای ما نیکو پیشوائی است همگی گفتند: ای فرزند رسول خدا ما همگی گوش فرمان توئیم و فرمانبردار و نگهدار احترام و آبروی تو و نسبت بتو علاقمندیم و روگردان نیستیم هر دستوری داری بفرما خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن تو جنگی هستیم و با صلح کنندۀ تو صلح جو بطور مسلم از یزید ملعون بازخواست میکنیم و از کسیکه نسبت بتو و ما ستم نموده بیزاریم حضرت فرمود: هرگز، هرگز، ای مردم نیرنگ باز و حیل‌گر بخواسته‌های دل خویش نخواهید رسید تصمیم دارید مرا نیز فریب دهید؟ چنانچه پدرانم را

رب الرأفات فان الجرح لما يندمل قتل أبي صلوات الله عليه بالأمس
 و أهل بيته معه ولم ينسى ثكل رسول الله ﷺ و ثكل أبي و بنی ابي و
 وجده بين لهاتى و مرارته بين حناجرى و حلقى و غصه تجرى في فراش
 صدرى و مسلتى أن تكونوا لنا و لا علينا ثم قال :

لا غروان قتل الحسين فشيخه

قد كان خيراً من حسين و اكرم

فلا تفرحوا يا اهل كوفان بالذى

أصيب حسين كان ذلك اعظما

از پیش فریب دادید ، بخدای (شتران رهوار در راه حج) (۱) سوگند که
 چنین چیزی نخواهد شد هنوز زخم دل بهبودی نیافته است دیروز بود که
 پدرم را با افراد خانواده اش کشتید هنوز مصیبت رسول خدا و داغ پدرم
 و فرزندان پدرم فراموش نشده است هنوز این غصه ها گلوگیر من است و
 این اندوهها در سینه ام جوشان و دلم از این غمها خروشان است آنچه از
 شما میخواهم این است که نه بسود ما باشید و نه بزبان ما سپس اشعاری
 بدین مضمون فرمود :

نیست عجب کر حسین کشته شد از ظلم

زانکه علی کشته گشت و بودی بهتر

شاد چرا کوفیان ز کشتن هائید ؟

کاین گنه از هر گناه باشد بر تر

(۱) سوگندی است متعارف و معمول نزد عربها : مترجم

قتیل بشطّ النّهر روحی فدائه

جزاء الذی ارداه نار جهنّم

ثمّ قال رضينا منكم رأساً برأس فلا يوم لنا ولا يوم علينا .

قال الراوى : ثمّ انّ ابن زياد جلس في القصر للنّاس و أذن إذنا

عاماً و جيىء برأس الحسين عليه السلام فوضع بين يديه و أدخل نساء الحسين

عليه السلام و صبياناه اليه فجلست زينب بنت علي عليه السلام متسكّرة فسأل عنها فقيل

زينب بنت علي عليه السلام فأقبل اليها فقال الحمد لله الذی فضحككم و أكذب

أحدوئكم فقالت انما يقتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا فقال :

ابن زياد كيف رأيت صنع الله باخيك أهل بيتك فقالت ما رأيت إلا جيلا



کشته لب آب گشت من بفدائش

آتش دوزخ کشنده اش را کيفر

سپس فرمود : ما سر بسر راضی هستيم نه روزی بسود ما باشيد و

نه روز ديگر بزبان ما .

راوى گفت : سپس ابن زياد در کاخ اختصاصی خود نشست و بارعام

داد و سر حسين را آوردند و در برابرش گذاشتند و زنان و کودکان حسين

را بمجلس اش آوردند زينب دختر علي عليه السلام بطور ناشناس گوشه ای

بنشست ابن زياد پرسيد اين زن کيست ؟ گفته شد : زينب دختر علي عليه السلام

است . ابن زياد روى بزینب نموده و گفت : سپاس خداوندی را که شما را

رسوا کرد و دروغ شما را در گفتارتان نمایاند زينب فرمود : فقط فاسق

رسوا میشود و بدکار دروغ میگوید و او دیگری است نه ما ، ابن زياد

گفت : دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد ؟ فرمود : بجز خوبی

هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا إلى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتحتاج و تخاصم فانظر لمن يكون الفلج يومئذ هبلك امك يا ابن مرجانة .

قال الراوى : فغضب ابن زياد و كانه هم بها فقال له عمرو بن حريث انها امرأة و المرأة لا تؤخذ بشيء من منطقها فقال لها ابن زياد لقد شفى الله قلبى من طاعتك الحسين و العصاة المردة من اهل بيتك فقالت لعمري لقد قتلت كهلى و قطعت فرعى و اجتثت اصلى فان كان هذا شفاك فقد اشتفيت فقال ابن زياد هذه سجاعة و لعمري لقد كان أبوك شاعرا سجاعا فقالت يا ابن زياد ما للمرأة و السجاعة .

ندیدم اینان افرادی بودند که خداوند سر نوشتشان را شهادت تعیین کرده بود لذا آنان نیز بخوابگاههای بدی خود رفتند و بهمین زودی خداوند، میان تو و آنان جمع کند تا تو را بمحاکمه کشند بنگر تا در آن محاکمه پیروزی که را خواهد بود ؟ مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه ، راوی گفت : ابن زیاد خشمگین شد آنچه آنکه که گوئی تصمیم کشتن زینب را گرفت عمرو بن حریث با ابن زیاد گفت : این ، زنی بیش نیست و زن را نباید بگفتارش مؤاخذه کرد ابن زیاد بزینب گفت : از حسین گردن کش ات و از افرادی که فامیل تو بودند و از مقررات سرپیچی میکردند خداوند دل مرا شفا داد، زینب فرمود: بجان خودم قسم، که تو بزرگ فامیل مرا کشتی و شاخه های مرا بریدی و ریشه مرا کندی اگر شفاى دل تو در این است باشد، ابن زیاد گفت : این زن چه با قافیه سخن میگوید و بجان خودم که پدرش نیز شاعری بود قافیه پرداز ، زینب فرمود : ای پسر زیاد زن را با قافیه

ثم التفت ابن زياد إلى علي بن الحسين عليهما السلام فقال من هذا ؟ فقيل علي بن الحسين فقال أليس قد قتل الله علي بن الحسين فقال علي عليه السلام قد كان لي أخ يقال له علي بن الحسين قتله الناس فقال بل الله قتله فقال علي عليه السلام الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فقال ابن زياد ألك جرأة علي جوابي ؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه فسمعت به عمتها زينب فقالت يا ابن زياد انك لم تبق منا أحدا فان كنت عزمت علي قتله فاقتلني معه فقال علي عليه السلام لعمته اسكتي يا عمة حتى أكلمه ثم اقبل عليه السلام فقال أبالقتل تهددني يا ابن زياد اما علمت ان القتل لناعادة وكرامتنا الشهادة .

پردازي چکار ؟ پس ابن زياد روی به علی بن الحسین کرده و گفت : این کیست ؟ گفته شد : علی بن الحسین است گفت : مگر علی بن الحسین را خدا نکشت ؟ حضرت فرمود : برادری داشتیم که نامش علی بن الحسین بود مردم او را کشتند گفت ، بلکه خدایش کشت . علی عليه السلام آیه ای از قرآن خواند بدین مضمون که خداوند جانها را بهنگام مرگ میگیرد و آنرا که نمرده است بهنگام خواب جانش را میگیرد ابن زياد ، گفت هنوز جرئت پاسخ گوئی بمن داری ؟ این را بیرید و گردنش را بزید ، عمه اش زینب این دستور بشنید و فرمود : ای پسر زیاد تو که کسی برای من باقی نگذاشتی اگر تصمیم کشتن این یکی را هم گرفته ای مرا نیز با او بکش ، علی عليه السلام به عمه اش فرمود : عمه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم سپس رو با ابن زياد کرده فرمود : ای پسر زیاد مرا با مرگ میترسانی ؟ مگر ندانسته ای که کشته شدن عادت ما است و شهادت مایه سر بلندی ما .

ثم امر ابن زياد بعلي بن الحسين عليه السلام و أهله فحملوا إلى دار
إلى جنب المسجد الأعظم فقالت زينب بنت علي عليها السلام لا يدخلن عريضة
إلا أم ولد او مملوكة فانهن سبين كما سبينا .

ثم امر ابن زياد برأس الحسين عليه السلام فطيف به في سكك الكوفة
و يحق لي ان أتمثل هنا بابيات لبعض ذوى العقول يرثى بها قتيلاً من
آل الرسول :

رأس ابن بنت محمد و وصيته	للساظرين على قناة يرفع
والمسلمون بمنظر و بمسمع	لا منكر منهم ولا متفجع

سپس ابن زیاد دستور داد تا علی بن الحسین و خاندانش را بخانه‌ای
که کنار مسجد اعظم بود بردند زینب دختر علی فرمود : هیچ زن عرب
نژادی حق ندارد بدیدار ما بیاید مگر کنیزان که آنان هم مانند ما سیری
دیدمانند پس ابن زیاد دستور داد سر مبارک حسین عليه السلام را در کوزه‌های کوفه
گرداندند، من حق دارم در این جا ایاتی را بعنوان مثال بگویم که آن
اشعار را یکی از خردمندان در مرثیه کشته‌ای از اولاد پیغمبر سروده است
مضمون اشعار چنین است .

سر پر نور جگر گوشه زهرا و علی
بر سر نیزه تماشاگه آن قوم دغاغت
مسلمین اند تماشاگر و زین ام عجب است
که نه کس را دل پردرد و نه انکار و چراست
کور گردید هر آن چشم که این منظره دید
گر شد آن گوش که این محنت و غم را شنواست

كحلت بمنظرك العيون عمایة
 وأصم رزءك كل أذن تسمع
 أيقظت أجفاناً وكننت لها كرى
 وأنمت عيناً لم تكن بك تهجع
 ما روضة الاتمنت انبها
 لك حفرة ولحظ قبرك مضجع

قال الراوى : ثم إن ابن زياد صعد المنبر فحمد الله و أنى عليه
 و قال في بعض كلامه الحمد لله الذي أظهر الحق و أهله و نصر أمير المؤمنين
 و أشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب فما زاد على هذا الكلام شيئاً حتى
 قام إليه عبدالله بن عفيف الأزدي و كان من خيار الشيعة و زهادها و
 كانت عينه اليسرى ذهبت في يوم الجمل و الأخرى في يوم الصفين و كان
 يلازم المسجد الاعظم يصلى فيه إلى الليل فقال يا ابن زياد إن الكذاب

شد زخواب آنکه زمهرت همه شب بود بخواب

دیدهای را که نخوايد کنون خواب رواست

گلشنى نیست که این آرزویش بر دل نیست

که از آن بود زمینی که تنت را مأواست

راوى گفت : سپس ابن زياد بر منبر شد و حمد و ثنای الهی بجای
 آورد و ضمن سخن گفت : سپاس خدائیرا که حق و اهل حق را پیروز کرد
 و امیرالمؤمنین و پیروانش را یاری فرمود و دروغگو و فرزند دروغگو را
 کشت همینکه این سخن بگفت پیش از آنکه جمله دیگری ادا کند عبدالله
 بن عفيف ازدی برخواست و این بزرگوار از بهترین افراد شیعه و زهاد
 بود و دیده چپ او در جنگ جمل از دست رفته بود و دیده راستش، بروز
 صفین ، و همواره ملازم مسجد بود و همه روز را تا شب در مسجد بنماز
 مشغول بود، گفت: ای پسر زياد دروغگو و پسر دروغگو تو هستی و پدرت

ابن الكذاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه يا عدو الله أتقتلون أبناء النبيين و تتكلمون بهذا الكلام على منابر المؤمنين .

قال الراوى : فغضب ابن زياد و قال من هذا المتكلم ؟ فقال أنا المتكلم يا عدو الله أتقتل الذرية الطاهرة التي قد اذهب الله عنها الرجس و تزعم أنك على دين الاسلام ؟ و اغوثاه أين أولاد المهاجرين و الانصار لا ينتقمون من طاغيته اللعين بن اللعين على لسان رسول رب العالمين .

قال الراوى : فازداد غضب ابن زياد حتى انتفخت أوداجه و قال على به فتبادرت إليه الجلاوزة من كل ناحية ليأخذوه فقامت الاشراف من الأزدي من بنى عمه فخلصوه من أيدي الجلاوزة و أخرجوه من باب المسجد و انطلقوا به إلى منزله فقال ابن زياد اذهبوا إلى هذا الأعمى أعمى

و کسیکه تو را بر ما فرما تدار کرده و پدرش ، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و بر فراز منبرهای مؤمنین چنین سخن میراید ؟ راوی گفت : ابن زیاد در خشم شد و گفت این سخنگو کیست ؟ عبدالله گفت : منم ای دشمن خدا خاندان پاکی را که خداوند از آنان پلیدی را برکنار فرموده میکشی و گمان میکنی که مسلمانی ؟ ایوای کجا یند مهاجرین و انصار که از امیر سرکش تو که خود و پدرش بزبان محمد پیغمبر پروردگار جهانیان ملعون است انتقام بگیرند ، راوی گفت : خشم ابن زیاد فروتر شد تا آنجا که رگهای گردنش پر از خون گردید و گفت : اینمرد را نزد من بیاورید پیش خدمتان از هر طرف پیش دویدند تا او را بگیرند اشراف قبیله ازد، که پسر عمویش بودند بیاخواستند و او را از دست فرآشان گرفتند و از در مسجد بیرونش بردند و بخانه اش رساندند ابن زیاد دستور

الأزد أعمى الله قلبه كما أعمى عينه فاتونى به قال فانطلقوا إليه فلما بلغ ذلك الأزد اجتمعوا و اجتمعت معهم قبائل اليمن ليمنعوا صاحبهم قال بلغ ذلك ابن زياد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلى محمد بن الأشعث و أمرهم بقتال القوم .

قال الراوى : فاقتتلوا قتالاً شديداً حتى قتل بينهم جماعة من العرب قال ووصل اصحاب ابن زياد إلى دار عبدالله بن عفيف فكسروا الباب و اقتحموا عليه فصاحت ابنته أذاك القوم من حيث تحذر فقال لاعليك ناولينى سيفى قال فناولته ايأه فجعل يذب عن نفسه و يقول :

داد: بروید و این کور قبیله ازد را که خداوند دلش را نیز مانند چشمش کور کند بنزد من آورید ، راوی گفت : مأمورین رفتند چون خبر بقبیله ازد رسید جمع شدند و قبیله های یمن نیز با آنان هم آهنگی کردند تا نگذارند بزرگشان گرفتار شود راوی گفت : باین زیاد گزارش رسید ، دستور داد قبیله های مضر بخدمت زیر پرچم احضار شدند و بفرماندهی محمد بن اشعث فرمان جنگ داد راوی گفت : جنگ سختی کردند تا آنکه گروهی از عرب در این میان کشته شدند راوی گفت : سربازان ابن زیاد تا در خانه عبدالله عقیف پیش روی کردند و در را شکستند و بخانه هجوم آوردند دخترش فریاد بر آورد : مردم آمدند از راهی که بیم آن داشتی ، گفت : با تو کاری ندارند شمشیر مرا بیاور دختر شمشیر را بدست اش داد عبدالله از خود دفاع میکرد و شعری بدین مضمون میخواند :

أنا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر

عقیف شیخی و ابن أم عامر

کم دارع من جمعکم و حاسر

و بطل جدته مغاور

قال وجعلت ابنته تقول يا أبت ليتني كنت رجلا اخاصم بين يديك
اليوم هؤلاء الفجرة قاتلي العترة البررة قال وجعل القوم يدورون عليه من
كل جهة و هو يذب عن نفسه فلم يقدر عليه احد و كلما جاءه من جهة
قالت يا ابت جاؤك من جهة كذا حتى تكاثروا عليه و احاطوا به فقالت بنته
و اذ لاه يحاط بابي و ليس له ناصر يستعين به فجعل يدير سيفه و يقول
شعر:

فرزند قاضم عقیف و طاهر امردی

بابم عقیف و مامم ام عامر

بس قهرمان چابک و دلاور

کافکندم از شما بخون شناور

راوی گفت : دخترش میگفت : پدرجان ای کاش من مرد بودم و در
برابر تو امروز با این بدکاران و قاتلان خاندان نیکان مبارزه میکردم راوی
گفت : مردم از هر طرف گرد او را میگرفتند و او از خود دفاع میکرد و
کسی را جرئت پیشرفت نبود و از هر طرف که می آمدند دخترش میگفت
پدر جان از فلان سو آمدند تا آنکه افراد دشمن زیاد شد و گردش را
گرفتند دخترش گفت : آه ذلیل شدم پدرم را احاطه کرده اند و یاری ندارد
که پدرم از او یاری بطلبد عبدالله شمشیر بگرد خود میچرخاند و شعری

أقسم لو يفسح لي عن بصرى ضاق عليكم موردی ومصدری
 قال الراوى : فما زالوا به حتى أخذوه ثم حمل فادخل على ابن
 زياد فلما رآه قال الحمد لله الذى أخزأك فقال له عبدالله بن عفيف يا عدو
 الله و بماذا اخزاني الله :

والله لو فرج لي عن بصرى ضاق عليك موردی ومصدری
 فقال ابن زياد يا عدو الله ما تقول في عثمان بن عفان ؟ فقال يا
 عبد بنى علاج يا ابن مرجانة و شتمه ما أنت و عثمان بن عفان ؟ أساء او
 أحسن و أصلح أم أفسد والله تبارك و تعالی ولى خلقه يقضى بينهم و بين عثمان
 بالعدل و الحق و لكن سئنى عن أبيك و عنك و عن يزيد و أبيه فقال ابن
 زياد والله لاسئلتك عن شيء او تذوق الموت غصة بعد غصة فقال عبدالله بن

بدینمضمون میگفت : *مرکز تحقیق کتب و تاریخ علوم اسلامی*

بجان دوست که گر، دیده باز بود مرا نبود باز شما را ره دخول و خروج
 راوی گفت : آنقدر مبارزه کرد تا عبدالله را دستگیر نموده و بنزد
 ابن زیادش بردند چون چشمش باو افتاد گفت : سپاس خدا برا که تو را
 خوار کرد عبدالله بن عفيف گفت : ای دشمن خدا برای چه خدا مرا
 خوار کرد ؟

خدای را قسم از بود دیده ام روشن تو را نبود رهی باز بردخول و خروج
 ابن زیاد گفت : ای دشمن خدا در باره عثمان بن عفان چه گوئی ؟
 گفت : ای زر خرید قبیله علاج ای پسر مرجانه (و فحشی چند باو داد)
 تو را چه با عثمان بن عفان ؟ خوب کرد یا بد، اصلاح کرد یا تباهی، خدای
 تبارك و تعالی خود حاکم بر مقدرات آفریدگان خود میباشد که میان آنان

عفیف الحمد لله رب العالمین أما انی قد كنت أسئل الله ربی أن یرزقنی الشهادة من قبل أن تلدك أمك و سئلت الله أن يجعل ذلك علی یدی أل من خلقه و أبغضهم إليه فلما كف بصری یشت عن الشهادة والآن فالحمد لله الذي رزقنيها فقال ابن زياد اضربوا عنقه فضربت عنقه و صلب في السبخة .

قال الراوي : و كتب عبيدالله بن زياد إلى يزيد بن معاوية يخبره بقتل الحسين عليه السلام و خبر أهل بيته و كتب أيضاً إلى عمرو بن سعيد بن العاص أمير المدينة بمثل ذلك أما عمرو فحيث و صله الخبر صعد المنبر و خطب الناس و اعلمهم ذلك فعظمت واعية بنی هاشم و اقاموا سنن المصائب

و عثمان بداد و حق قضاوت فرمايد ولي تو حال پدرت و خودت و يزيد و پدرش را از من پيرس ، ابن زياد گفت: بخدا ديگر پرسشي از تو نكنم تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشي ، عبدالله بن عفيف گفت : سپاس خدا برا که پروردگار جهانيان است من پيش از آنکه مادر تو را بزايد از خداوند ، پروردگار خود خواسته بودم که شهادت را روزی من گرداند و خواسته بودم که اين شهادت بادست ملعون ترين خلق و مبعوض ترين آنان در ترد خداوند انجام پذيرد همين که چشم اردست برفت از شهادت مأیوس شدم و الآن سپاس خداييرا که پس از نااميدي شهادت را بر من روزی فرمود و مستجاب شدن دعائي را که از دير زمان نموده بودم بمن شناساند ابن زياد گفت: گردنش را بزنيد، گردنش رازدند و در سبخه بدارش آويختند راوي گفت: عبيدالله بن زياد بيزيد نامه نوشت و خبر کشته شدن حسين و جريان اهل و عيالش را گزارش داد و رونوشت نامه را بعمرو بن سعيد بن عاص که فرماندار مدينه بود فرستاد، اما عمرو همينکه خبر باورسيد

والماتم و كانت زينب بنت عقيل بن أبطالب عليها السلام تندب الحسين عليه السلام و تقول :

ما ذا تقولون إن قال النبي لكم
 ما ذا فعلتم و أتمم آخر الأمم
 بعترتي و اهل بيتي بعد مقتدي
 منهم اسارى و منهم ضرر جوابدم
 ماكان هذا جزائي از نصحت لكم
 أن تخلفوني بسوء في ندي رحمي
 فلما جاء الليل سمع أهل المدينة هاتفا ينادى .

بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و خبر رسیده را بآنان اعلام کرد
 صدای ناله و شیون از خاندان بنی هاشم برخواست و مراسم عزاسوگواری
 پیا داشتند و زینب دختر عقیل بن ابی طالب بر حسین نوحه سرائی کرد
 بدین مضمون :

نبی را چه گوئید پاسخ چو گوید
 که ای آخرین امت آخر چه کردید
 باولاد و اهل پس از من کز آنان
 اسیرند و یا از ره ظلم کشتید
 نه این بود پاداشم از خیر خواهی
 که بال و پر از خاندانم شکستید
 چون شب فرا رسید مردم مدینه آوازی شنیدند که گوینده اش دیده
 نمیشد و اشعاری بدین مضمون همی خواند .

أبشروا بالعذاب والتنكيل
 من نبي و مالك و قبيل
 و موسى و صاحب الانجيل
 قدا لعنتم على لسان ابن داود
 و أما يزيد بن معاوية فانه لما وصله كتاب عبيدالله بن زياد و وقف
 عليه أعاد الجواب إليه يأمره فيه بحمل رأس الحسين عليه السلام و رؤس من
 قتل معه و بحمل اطفاله و نساؤه و عياله فاستدعى ابن زياد بمحضر بن ثعلبة
 العائذي فسلم إليه الرؤس و الأسرى و النساء فصار بهم محضر إلى الشام كما
 يسار بسبايا الكفار يتصفح و جوههن اهل الأقطار .

ای گروهی که بکشتید حسین از ره جهل

مژده گز بهر شما هست عذاب و آزار

میکنند اهل سما جمله شما را نفرین

چه پیمبر چه صفوف ملک و مالک نار

هم سلیمان بشما لعن کند هم موسی

هم ز عیسی بشما لعن بود بر سردار

و اما یزید بن معاویه ، همینکه نامه عبيدالله بن زياد باو رسید و از

مضمونش آگاه شد در پاسخ نامه دستور داد که سر بریده حسین عليه السلام و سرهای

افرادی که با او کشته شده اند به همراه اموال و زنان و عیالات آنحضرت

بشام بفرستد لذا ابن زياد محضر بن ثعلبة عائذي را خواست و سرها و

اسیران و زنان را بتحویل اوداد محضر آنان را همچون اسیران کفار که

مردم شهر و دیار آنان را میدیدند بشام برد .

فروی ابن لهیعة و غیره حدیثاً أخذنا منه موضع الحاجة قال كنت أطوف بالبيت فإذا برجل يقول اللهم اغفر لي و ما أريك فاعلا فقلت له يا عبدالله إتق الله ولا تقل مثل ذلك فان ذنوبك لو كانت مثل قطر الأمطار و ورق الأشجار فاستغفرت الله غفرها لك فانته غفور رحيم قال فقال لي تعال حتى أخبرك بقصتي فأنبته فقال اعلم إننا كنا خمسين نفرا ممن سارمع رأس الحسين عليه السلام إلى الشام فكنا اذا أمسينا وضعنا الرأس في تابوت و شربنا الخمر حول التابوت فشرب أصحابي ليلة حتى سكرنا ولم أشرب معهم فلما جن الليل سمعت رعدا و رأيت برقاً فاذا أبواب السماء قد فتحت و نزل آدم عليه السلام و نوح و إبراهيم و إسماعيل و إسحاق و نبينا محمد عليه السلام و عليهم اجمعين و معهم جبرئيل و خلق من الملائكة فدنا جبرئيل من التابوت

ابن لهیعة و دیگری حدیثی روایت کرده است که ما از آن حدیث همان مقدار که نیازمندیم نقل میکنیم گوید: بطواف خانه کعبه بودم که دیدم مردی میگوید: بار الها مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی، او را گفتم: ای بنده خدا از خدا بپرهیز و چنین سخن بر زبان میار، که اگر بشماره قطره های باران و برگ درختان گناه داشته باشی و از خدا آمرزش بخواهی خدایت می آمرزد که او آمرزنده و مهربان است گوید: مرا گفت بیا تا سرگذشت خودم را برای تو بیان کنم بهمراهش رفتم، پس گفت: بدان که من جزو همان پنجاه نفری بودم که سر بریده حسین را بشام میبردیم برنامه چنین بود که چون شب میشد سر را در صندوقی مینهادیم و خود برگرد آن نشسته و بشرابخواری و میگساری میپرداختیم شبی رفقای من همگی می خورده و مست شده بودند و من نخورده بودم چون تاریکی

و أخرج الرأس وضمه إلى نفسه وقبله ثم كذلك فعل الأنبياء كلهم وبكى النبي ﷺ على رأس الحسين عليه السلام و عزه الأنبياء وقال له جبرئيل عليه السلام يا محمد أن الله تبارك و تعالی أمرنی أن أطيعك في أمتك فان أمرتني زلزلت بهم الارض وجعلت عاليها سافلها كما فعلت بقوم لوط فقال النبي ﷺ لا يا جبرئيل فان لهم معي موقفا بين يدي الله يوم القيمة ثم جاء الملائكة نحونا ليقتلونا فقلت الأمان الأمان يا رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لك .

ورأيت في تذييل محمد بن النجار شيخ المحدثين ببغداد في ترجمة علي

شب همه جا را فرا گرفت صدای رعدی شنیدم و برقی درخشید، دیدم که درهای آسمان گشوده شد و آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یغمبر ما محمد ﷺ و علیم اجمعین فرود آمدند و جبرئیل و جمعی از فرشتگان نیز به همراهشان بودند جبرئیل بنزدیک صندوق آمد و سر را بیرون آورد و بر سینه گرفت و بوسیدش سپس پیمبران همگی چنین کردند رسول خدا بر بالین سر بریده گریه کرد و پیمبران حضرتش را تسلیت عرض نمودند جبرئیل با آنحضرت عرض کرد ای محمد، خدای تبارک و تعالی بمن دستور فرموده است که شما هر امری در باره امت بفرمائید من اجرا کنم اگر دستور میفرمائید تا زمین را بلرزش دد آورم و زیر و رویش کنم چنانچه بقوم لوط نمودم رسول خدا فرمود : نه ای جبرئیل آنان را با من بروز قیامت در پیشگاه الهی موقفی است پس فرشتگان بسوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم یا رسول الله امان ، امان ، فرمود : برو که خدایت نیامرزد .

و در تذييل محمد بن نجار که شيخ المحدثين ببغداد بود دیدم که در

ابن نصر الشبوکی باسناده زیادهً فی هذا الحدیث ما هذا لفظه قال لما قتل
الحسین بن علیّ و حملوا برأسه جلسوا یشرّبون ویجییء بعضهم بعضا بالرأس
فخرجت یدوکتبت بقلم الحدید علی الحائط :

أخرجوا مة قتلت حسیناً شفاعة جدّه يوم الحساب

قال فلما سمعوا بذلك تركوا الرأس و هزموا .

قال الراوی : و سار القوم برأس الحسین و نسائه و الأوسرى من
رجالہ فلما قربوا من دمشق دنت أم کلثوم من شمر و كان من جهلتهم فقالت
له لی إليك حاجة فقال ما حاجتك ؟ قالت إذا دخلت بنا البلد فاحملنا فی
درب قليل النظارة و تقدّم إليهم أن يخرجوا هذه الرؤس من بین المحامل

ترجمه علی بن نصر شبوکی این حدیث را با زیادتی نقل کرده است، اینک
حدیث : راوی گفت : چون حسین بن علی کشته شد و سرش را بهمراه
برداشتند نشستند و بمیخوارگی پرداختند و سر را دست بدست میدادند
که دیدند دستی از آستین بر آمد و با قلمی آهنین شعری بر دیوار نوشت
بدین مضمون .

بروز حشر ندانم که قاتلان حسین

چگونه چشم شفاعت بجد او دارند

راوی گفت : چون این بشنیدند سر را گذاشته و فرار کردند .

راوی گفت : کوفیان سر حسین را با زنان و مردان اسیر بردند چون

بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم بشمر که جزو آنان بود نزدیک شد و او

را فرمود : مرا بتو نیازی است گفت چیست ؟ فرمود ما را که باین شهر

میبیرید از دروازه ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد و دیگر آنکه باینان

و ينحسونا عنها فقد خزينا من كثرة النظر إلينا و نحن في هذه الحال فأمر في جواب سؤالها أن يجعل الرأس على الرماح في أوساط المحامل بغيره و كفراً و سلك بهم بين النظارة على تلك الصفة حتى أتى بهم باب دمشق فوقفوا على درج باب المسجد الجامع حيث يقام السبي .

فروي إن بعض فضلاء التابعين لما شاهد رأس الحسين عليه السلام بالشام أخفى نفسه شهراً من جميع أصحابه فلما وجدوه بعد أن فقدوه سألوه عن ذلك فقال الأترون ما نزل بنا و أنشأ يقول :

جاؤا برأسك يا ابن بنت محمد مرملاً بدمائه ترميلاً

پیشنهاد کن که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرند و از ما دور کنند که از بس مارا با اینحال دیدند خوار و ذلیل شدیم، شمر در پاسخ خواسته آن بانو از عناد و کفری که داشت دستور داد که سرها را بر فراز نیزه‌ها بزنند و میان کجاوه‌ها تقسیم کنند و با این حال آنان را در میان تماشاگران بگردانند تا آنکه آنانرا بدروازه دمشق آوردند و در پله‌های در مسجد جامع پیاداشتند یعنی همانجا که اسیران را نگه میداشتند .

روایت شده که یکی از فضلاء تابعین چون سر حسین عليه السلام را در شام دید يك ماه خود را از همه دوستانش پنهان کرد چون پس از مدتی که نبود او را یافتند پرسیدند چرا خود را پنهان کرده بودی ؟ گفت : مگر نمی بینید چه بلائی بر سر ما آمده است ؟ و اشعاری بدین مضمون انشاء کرد .

سر بریدمات ای میوه دل زهرا

بخون خویش خضاب است و آورند بشام

و کاشما بك يا ابن بنت محمد قتلوا چهاراً عامدين رسولا
قتلوك عطشاناً ولم يترقبوا في قتلك التأويل والتنزيلا
ويكبرون بأن قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا

قال الراوى : و جاء شيخ ودنا من نساء الحسين عليه السلام و عياله وهم
في ذلك الموضوع فقال الحمد لله الذي قتلکم و أهلكکم و أراح البلاد عن
رجالکم و أمکن أمير المؤمنين منکم فقال له علي بن الحسين عليه السلام يا
شيخ هل قرأت القرآن ؟ قال نعم قال فهل عرفت هذه الآية ؟ قل لا أسئلكم
عليه أجراً إلا المودة في القربى قال الشيخ نعم قد قرأت ذلك فقال علي
عليه السلام له فنحن القربى يا شيخ فهل قرأت في بني إسرائيل ؟ وآت ذا القربى

بکشتن تو نمودند آشکار و بعمد

بقتل ختم رسل این گروه دون اقدام
لبان تشنه شهیدت نمود خصم و نگفت

گر آیه آیه قرآن توئی مراد و مراد
تو را که معنی تکبیر بودی و تهلیل

کشند و بانگ به تکبیر، این گروه لثام

راوی گفت : پیر مردی آمد و به زنان و عیالات حسین عليه السلام که بر
در مسجد ایستاده بودند نزدیک شد و گفت سپاس خدا را که شما را بکشت
و نابود کرد و شهرها را از مردان شما آسوده نمود و امیرالمؤمنین را بر شما
مسلط کرد علی بن الحسین، باو فرمود : ای پیر مرد قرآن خوانده ای گفت :
آری ، فرمود : معنای این آیه را نیکو درک کرده ای ؟ : بگو ای پیغمبر من برای
رسالت مزدی از شما نمیخواهم بجز دوستی خویشاوندانم، پیر مرد گفت :

حقّه فقال الشيخ قد قرأت فقال عليّ بن الحسين فنحن القريبى يا شيخ فهل قرأت هذه الآية ؟ و اعلموا إنّما غنمتم من شيء فانّ الله خمسته وللرسول ولذی القربى قال نعم فقال له عليّ عليه السلام فنحن القريبى يا شيخ فهل قرأت هذه الآية إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيراً قال الشيخ قد قرأت ذلك فقال عليّ عليه السلام فنحن أهل البيت الذين خصصنا الله بآية الطهارة يا شيخ .

قال الراوى : فبقى الشيخ ساكتا نادماً علي ما تكلم به و قال بالله انكم هم؟ فقال عليّ بن الحسين عليه السلام تالله اننا لنحن هم من غير شك وحق .

آرى ، اين آيه را خوانده ام عليّ عليه السلام فرمود : خويشاوندان پيغمبر مايم ، اى شيخ در سورة بنى اسرائيل خوانده اى ؟ كه حق خويشاوندان ادا كن شيخ گفت خوانده ام ، عليّ بن الحسين فرمود : خويشاوند مايم ، اى پير مرد اين آيه را خوانده اى ؟ : بدانيد هر چه سود برديد پنج يك آن مخصوص خدا است و رسول و خويشاوندان رسول ، گفت : آرى ، عليّ عليه السلام ، باو فرمود : مايم خويشاوندان پيغمبر ، اين آيه را خوانده اى ؟ : خداوند خواسته است كه پليدى را از شما خاندان بردارد و شما را پاك و پاكيزه فرمايد ، شيخ گفت : اين آيه را خوانده ام ، عليّ عليه السلام فرمود : مايم آن خاندانى كه خداوند آيه تطهير را مخصوص ما نازل فرموده است ، راوى گفت : پير مرد ساكت ايستاد و آثار پشيمانى از آنچه گفته بود بر چهره اش نمايان بود پس از لحظه اى گفت : تو را بخدا شما همانيد كه گفتم ؟

عليّ بن الحسين فرمود : بخدا قسم بدون شك ما همان خاندانيم بحق جدّم رسول خدا كه ما همان خاندانيم ، پير مرد گريان شد و عمامه

جدّ نارسول الله ﷺ إنا لنحن هم فبكى الشيخ ورمى عمامته ثم رفع رأسه إلى السماء وقال اللهم إنا نبرأ إليك من عدو آل محمد وآله وصحبه من جن و انس ثم قال هل لى من توبة فقال له نعم أن تبت تاب الله عليك و أنت معنا فقال أنا تائب فبلغ يزيد بن معاوية حديث الشيخ فأمر به فقتل .

قال الراوى : ثم أدخل ثقل الحسين عليه السلام و نساءه و من تخلف من أهل بيته على يزيد بن معاوية لعنهما الله وهم مقرّون في الجبال فلما وقفوا بين يديه و هم على تلك الحال قال له على بن الحسين عليه السلام أنشدك الله يا يزيد ما ظنك برسول الله ﷺ لو رأنا على هذه الصفة فأمر يزيد بالجبال فقطعت ثم وضع رأس الحسين عليه السلام بين يديه و أجلس النساء

بر زمین زد و سپس سر بر آسمان برداشت و گفت : بارالها ما که از دشمنان جنی و انسی آل محمد بیزاریم پس بحضورت عرض کرد : آیا راه توبه‌ای برای من هست ؟ فرمود : آری ، اگر توبه کنی خداوند توبه‌تورا می‌پذیرد و تو با ما خواهی بود عرض کرد : من توبه‌کارم ، گزارش رفتار این پیر مرد بیزید رسید دستور داد او را کشتند ، راوی گفت : پس کنیزان و زنان و بازماندگان حسین را که ردیف هم بریسمانها بسته بودند وارد مجلس یزید کردند چون در برابر او با چنین حال ایستادند علی بن الحسین بیزید فرمود : ترا بخدا ای یزید بگمان تو اگر رسول خدا ما را با این وضع میدید چه میکرد ؟ یزید دستور داد طنابها را بریدند پس سر حسین را در برابر خود گذاشت و زنان را در پشت سر خود جای داد تا او را نه بینند علی بن الحسین عليه السلام که این منظره را دید تا پایان عمر غذائی که از سر حیوان تهیه شده باشد میل نفرمود و اما زینب چون سر بریده را دید دست برد

خلفه ثلاثاً ينظرون إليه فرآه علي بن الحسين عليه السلام فلم يأكل الرأس بعد ذلك أبداً و أما زينب فانها لما رآته أهوت إلى جيبها فشقته ثم نادت بصوت حزين يفزع القلوب يا حسينا يا حبيب رسول الله يا ابن مكة و منى يا ابن فاطمة الزهراء سيده النساء يا ابن بنت المصطفى .
قال الراوى : فأبكت والله كل من كان في المجلس و يزيد عليه لعائن الله ساكت .

ثم جعلت امرأة من بنى هاشم كانت في دار يزيد لعنه الله تندب علي الحسين عليه السلام و تنادى يا حبيباه يا سيد أهل بيتنا يا ابن عمهاتك يا ربيع الأراامل و اليتامى يا قاتل اولاد الأديماء قال الراوى فأبكت كل من سمعها ثم دعا يزيد عليه اللعنة بقضيب عيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين عليه السلام فأقبل عليه أبو برزة الأسلمي و قال ويحك يا يزيد أتنتك بقضيبك نغر

و گریبان چاک زد سپس با ناله ای جانسوز که دلهارا جریحه دار میکرد صدازد : ای حسین ، ای حبيب رسول خدا ، ای فرزند مکه و منى ، ای پسر فاطمه زهرا سرور بانوان ، ای پسر دختر مصطفی ، راوى گفت : بخدا قسم هر که را که در مجلس بود بگریه درآورد و يزيد لعین ، هم چنان ساکت بود سپس زنى از بنى هاشم که در داخله يزيد بود شروع بنوحه سرائى برای حسین کرد صدا میزد : ای حبيب ما ، ای سرور خاندان ما ، ای پسر محمد ای سر پرست بیوه زنان و یتیمان ، ای کشته فرزندان زنازادگان ، راوى گفت : هر که صدایش را شنید گریان شد پس يزيد ملعون عصای خیز را نش را طلبید و با آن بردند انهای حسین میکوبید ، ابو برزه اسلمی رو يزيد کرد و گفت : وای بر تو ای يزيد با عصایت دندانهای حسین فرزند فاطمه را چوب

الحسین عليه السلام ابن فاطمة صلوات الله عليها أشهد لقد رأيت النبي صلى الله عليه وآله يرشف ثناباه و ثنايا اخيه الحسن عليه السلام و يقول أنما سيدا شباب أهل الجنة فقتل الله قاتلكما و لعنہ و أعداه جهنم و ساءت مصير أقال الراوى فغضب يزيد و أمر باخراجه فأخرج سحياً .

قال : و جعل يزيد يتمثل بابيات ابن الزبيرى :

ليث اشياخي بيدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
لأهلوا و استهلوا فرحاً	ثم قالوا يا يزيد لا تثل
قد قتلنا القوم من ساداتهم	و عدلنا بيدر فاعتدل

ميزنى ؟ من خود شاهد بودم که پیغمبر صلى الله عليه وآله دندانهای حسین و برادرش حسن را می مکید و میگفت: شما دوسرور جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت اش کند و درون رخ را برای او آماده نماید که چه جا بگاہ بدی است، راوی گفت : یزید بر آشفست و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند پس کشان کشان او را از مجلس بیرون بردند راوی گفت : یزید اشعاری از ابن زبیری میخواند بدین مضمون :

پدرانم که بيدر از خزرج
 ناله‌ها از دم شمشیر شنید
 کاش بودند و بگفتندی شاد
 دست تو درد میناد یزید
 آنقدر سرور از آنان کشتیم
 تا که با بندر برابر گردید

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل
 لست من خندق إن لم أنتقم من بنى احمد ما كان فعل
 قال الراوى : فقامت زينب بنت على بن ابيطالب عليها السلام فقالت
 الحمد لله رب العالمين وصلى الله على رسوله وآله أجمعين صدق الله سبحانه
 كذلك يقول ثم كان عاقبة الذين أساؤا السواى أن كذبوا بآيات الله وكانوا
 بها يستهزؤن .

أظننت يا يزيد حيث أخذت علينا اقطار الأرض وآفاق السماء فاصبنا
 نساق كما تساق الأسراء أن بناهوا انا عليه و بك عليه كرامة و أن ذلك

بازی هاشم و ملك است و جز این

خیری نامد و وحیی نرسید

نیم از خندق اگر میرستیم

کینهام ز آل نبی می نردید

راوى گفت : زينب دختر على بن ابى طالب بپا خواست و گفت :
 سپاس خداى را كه پروردگار عالميان است و درود بر پيغمبر و همه فرزندانش
 خداى سبحان سخن بر است فرمود كه چنين فرمايد: پايان كار آنانكه بسيار
 كار زشت كردند اين است كه آيات الهى را دروغ پنداشته و آنها را مسخره
 ميكنند اى يزيد تو كه زمين و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتى
 و ما را مانند گنيزان باسيري مى كشند ، به گمانت كه اين خوارى ما است
 در پيشگاه خداوند و تورا در نزد خدا احترامى است ؟ و اين از آن است كه
 قدر تو در نزد خداوند بزرگ است ؟ كه اين چنين باد در بينى انداختى
 و متكبرانه نگاه مى كنى شاد و خرمى كه پايه هاى دنيا را بسود خود محكم

لعظم خطرک عنده فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسروراً
 حيث رأیت الدنيا لك مستو ثقة والأمر متسقة و حين صفا لك ملکنا و
 سلطاننا فمهلاً مهلاً أنسیت قول الله تعالی ولا يحسبن* الذین کفروا أنما
 نملى لهم خیر لا نفسهم إنما نملى لهم لیزدادوا إثمًا ولهم عذاب مهین أمن العدل
 یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و إمائک و سوقک بنات رسول الله ﷺ
 سبا یا قد هتکت ستورهن* و ابدیت وجوههن* تحدو بهن* الأعداء من بلد
 إلى بلد و یتشرفهن* أهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن* القریب و
 البعید و الدنی* و الشریف لیس معهن* من رجالهن* ولی* و لا من حماتهن*
 حی* و کیف یرتجى مراقبة من لفظ فوه أکباد الأزکیاء و نبت لحمه من

دیدم ورشته کارها را بهم پیوسته مشاهده نمودم و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود
 بدون مزاحم بدست آورده ای ، آرام ، آرام ، مگر فرموده خدا را فراموش
 کرده ای ؟ که کافران گمان نبرند مهلتی را که ما بآنان میدهیم بخیر
 آنان است مهلت ما فقط بآن منظور است که گناهشان فزونی نگردد و شکنجه ای
 ذلت بخش برای آنان آماده است ای فرزند آزاد شدگان این رسم عدالت
 است ؟ که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای داده ای ولی دختران
 رسول خدا اسیر و دست بسته در برابرت ، پرده های احترامشان هتک شده
 و صورت هایشان نمایان ، آنان را دشمنان ، شهر بشهر میگردانند و در مقابل
 دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیک و دور و
 هر پست و شریف نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت
 کننده ای ، چه چشم داشت از کسیکه دهانش جگرهای پاکان را بیرون
 انداخت (و جویدن نتوانست) و گوشت اش از خون شهیدان روئید و چه

دماء الشهداء و كيف يستبطاء في بغضنا أهل البيت من نظر إلينا بالشنف
والشأن والأحن والأضغان ثم تقول غير متأثم ولا مستعظم :

لأهلكوا واستهلكوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

منتحياً على ثناي أبي عبدالله سيد شباب أهل الجنة تنكثها بمخصرتك
و كيف لا تقول ذلك و قد نكأت القرحة واستأصلت الشأفة بارأقتك دماء
نرية محمد ﷺ و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب وتهتف باشياخك زعمت
انك تناديهم فلتردن وشيكاً موردهم و لتودن إنك شلت و بكمت ولم
تكن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت اللهم خذنا بحقنا و اتقم من ظالمنا
و أحلل غضبك بمن سفك دماننا و قتل حماننا فوالله ما فريت إلا جلدك ولا

انتظار در تأخیر دشمنی ما اهل بیت از کسیکه با دیده بغض و دشمنی و
توهین و کینه جوئی بر ما نگرست و پس از اینهمه ، بدون اینکه خود را
گنهار به بینی و بزرگی این عمل را درک کنی میگوئی

کاش بودند بگفتندی شاد دست تو درد میناد یزید

در حالیکه با چوب دستی اشاره بدندانهای ابی عبدالله سرور جوانان
اهل بهشت میکنی و با چوب دستی خویش دندانهای حضرت را میزنی
چرا چنین نگوئی ؟ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و ریشه ما را
در آوردی با این خوبی که از خاندان محمد ﷺ و ستارگان درخشان روی
زمین از اولاد عبدالمطلب ریختی یزید ، پدران ترا بانگ میزنی بگمانت
که صدایت بگوششان میرسد بهمین زودی بجائی که آنان هستند خواهی
رفت و آنوقت آرزو خواهی کرد که ایکاش دستت چلاق بود و زبانت
لال و چنین حرفی نمیزدی و کاری که کرده ای نمیکردی بار الها حق ما را

حزرت اِلاَ لحمك و لتردن على رسول الله ﷺ بما تحمّلت من سفك
 دماء ذرّيته و انتهكت من حرمة في عترته و لحمته حيث يجمع الله شملهم
 و يلمّ شعهم و يأخذ بحقهم و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً
 بل أحياء عند ربهم يرزقون و حسبك بالله حاكماً و بمحمد ﷺ خصيماً
 و بجبرئيل ظهيراً و سيعلم من سؤل لك و مكّنك من رقاب المسلمين بس
 للظالمين بدلا و ايسكم شرّ مكاناً و اضعف جنداً و لئن جرّت على الدواهي
 مخاطبتك انى لاستصغر قدرك و استعظم تقريعك و استكثر توبيخك لكن العيون
 عبرى و الصدور حرّى أفاالعجب كلّ العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب
 الشيطان الطلقاء فهذه الأيدي تنظف من دمانا و الأفواه تتحلب من لحومنا

بازگیر و از آنکه بما ستم کرد انتقام بگیر و خشم خود را بر کسیکه
 خونهای ما را ریخت و یاران ما را کشت فرود آر، بزید بخدا قسم ندریدی
 مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری
 که از ریختن خون ذرّیه رسول خدا و هتک احترام او در خاندان و
 خویشانش بردوش داری به رسول خدا وارد خواهی شد هنگامیکه خداوند
 همه را جمع مینماید و پراکندگی آنان را گرد آورد و حقّ آنان را بازگیرد
 آنانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده میندار بلکه زندگانند و در
 نزد پروردگارش از روزیها بر خوردار، و همین تورا بس که خداوند حاکم
 است و محمد طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او و همین زودی آنکه فریبت داد و تو
 را برگردن مسلمانان سوار کرد خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی
 نصیب است و کدام يك از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان تر است
 و اگر چه پیش آمدهای ناگوار روزگار، مرا بسخن گفتن با تو کشانده ولی در

و تلك الجثث الطواهر الزواكى تفتابها العواسل وتعفرها امهات الفراعل
 ولئن اتخذتنا مغنماً لتجدنا وشيكاً مغرماً حين لا تجد إلا ما قدمت يداك
 و ما ربك بظلام للعبيد فالى الله المشتكى و عليه المعول فكذ كيدك واسع
 سعيك و ناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحيانا و لا تدرك
 امدنا و لا ترخص عنك عارها و هل رأيك إلا فند و أيامك إلا عدد و جمعك
 إلا بدد يوم ينادى المنادى ألا لعنة الله على الظالمين فالحمد لله رب العالمين

عين حال ارزشات از نظر من ناچیز و سرزنشت بزرگ و ملامتت بسیار است
 چه کنم که چشمها پراشک و سینه‌ها سوزان است هان که شکفت آور است
 و بسی مایه شکفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب
 شیطان که برده‌گان آزاد شده بودند کشته شوند و این دستها است که
 خون ما از آن‌ها میچکد و این دهن‌ها است که از گوشت ما پر آب شده
 و این پیکرهای پاک و پاکیزه که پی در پی خوراک گرگهای درنده گشته
 و در زیر چنگال بچه کفتارها بخاک آلوده شده است و اگر امروز ما را
 برای خود غنیمتی می‌پنداری بهمین زودی خواهی دید که مایه زیانت
 بوده‌ایم و آن هنگامی است که هرچه از پیش فرستاده‌ای خواهی دید و
 پروردگارتو بر بندگان ستم روا نمیدارد من شکایت بنزد خدا برم و تو گلام
 باواست هر نیرنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوششی
 که داری دریغ مدار که بخدا قسم که نه نام ما را توانی محو کردن و نه نوروحی ما
 را خاموش کردن و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت
 مگر نه این است که رأی تو دروغ است و روزهای قدرتت انگشت شمار و

الذی ختم لا وُلّنا بالسعادة والمغفرة ولا آخرنا بالشهادة والرحمة و نَسأل الله
 أن يكمل لهم الثواب و يوجب لهم المزيد و يحسن علينا الخلافة إنه
 رحيم وودود و حسبنا الله و نعم الوكيل .
 فقال يزيد لعنه الله :

يا صيحة تحمد من صوائح ما أهون النوح على النوائح
 قال الراوى ثم استشار أهل الشام فيما يصنع بهم فقالوا لا تتخذن
 من كلب سوء جرواً فقال له النعمان بن بشير انظر ما كان الرسول يصنع
 بهم فاصنعه بهم .

اجتماعت پراکنده، روزی میرسد که منادی ندا می‌کند هان لعنت خدا بر ستمکاران
 باد پس سپاس پروردگار جهانیان را که اول ما را با خوشبختی و مغفرت و
 آخر ما را با شهادت و رحمت پایان داد و از خدا می‌خواهم که پاداش آنان
 را بطور کامل و هرچه بیشتر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند
 که او مهربان و با محبت است و خداوند ما را پس است و وکیل نیکوئی است
 یزید در جواب شعری خواند بدین مضمون :

بسا ناله ای کان پسندیده تر

که آسان بود نوحه بر نوحه گر

راوی گفت: سپس یزید با اهل شام مشورت نمود که با اسیران چه
 کند؟ آنان نظری دادند (که بحکم مراعات ادب با خاندان رسالت ترجمه
 نشد) نعمان بن بشیر گفت: به بین رسول خدا با آنان چه میکرد؟ تو نیز
 همان کن پس مردی از اهل شام نگاهش بفاطمه دختر حسین افتاد گفت
 یا امیرالمؤمنین این کنیز را بمن ارزانی دار، فاطمه بعمه اش گفت: عمه

فنظر رجل من اهل الشام إلى فاطمة بنت الحسين عليها السلام فقال : يا أمير المؤمنين هب لي هذه الجارية فقالت فاطمة لعمتها : يا عمته اوتمت واستخدم فقالت زينب : لا ولا كرامة لهذا الفاسق فقال الشامي من هذه الجارية ؟ فقال يزيد هذه فاطمة بنت الحسين و تلك زينب بنت علي بن ابيطالب فقال الشامي الحسين بن فاطمة عليها السلام و علي بن ابيطالب عليها السلام قال نعم فقال الشامي لعنك الله يا يزيد أتقتل عترة نبيك و تسبى ذريته والله ما توهمت إلا أنهم سبى الروم فقال يزيد والله لا لحقنك بهم ثم أمر به فضربت عنقه .

قال الراوى : و دعا يزيد بالخطيب و أمره أن يصعد المنبر فيذم الحسين و أباه صلوات الله عليهما فضعد و بالغ في ذم أمير المؤمنين و الحسين الشهيد صلوات الله وسلامه عليهما و المدح لمعاوية و يزيد عليهما لعائن الله

جان یتیم شدم کنیزهم بشوم ؟ زينب فرمود : نه اعتنائی باين فاسق نكن، شامی گفت : اين کنيزك کیست ؟ يزيد گفت : اين، فاطمه دختر حسين است و آنهم زينب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت : حسين پسر فاطمه و علی فرزندان ابوطالب ؟ گفت : آری، شامی گفت : خدا تورا لعنت کند ای يزيد فرزند پیغمبر را می کشی و خاندانش را اسیر میکنی بخدا قسم من بکمانم که اينان اسیران روم اند يزيد گفت : بخدا که تو را نیز با نان می پیوندم پس دستور داد و گردنش رازدند راوی گفت : يزيد سخنگوی دربار را طلبید و دستور داد که بر منبر شود و از حسين و پدرش بدگوئی کند سخنگو بمنبر شدو نسبت با مير المؤمنين و حسين شهيد عليها السلام بسیار بدگوئی کرد و از معاوية و يزيد ستایش، علی بن الحسين عليها السلام بانگ برآورد و گفت : وای بر تو ای سخنگو

فصاح به علی بن الحسین علیه السلام و یلک أیها الخاطب اشتریت مرضاة المخلوق
بسخط الخالق فتبوء مقعدك من النار و لقد احسن ابن سنان الخفاجی فی
وصف أمير المؤمنين صلوات الله علیه بقول :

أعلى المنابر تعلنون بسببه و بسيفه نصبت لكم أعوادها

قال الراوی و وعد يزيد لعنه الله تعالى علی بن الحسین علیه السلام فی
ذلك اليوم انه يقضى له ثلاث حاجات ثم أمر بهم إلى منزل لا یکنهم
من حر و لا برد فأقاموا به حتی تفشرت وجوههم و كانوا مدة اقامتهم
فی البلد المشار إليه ینوحون علی الحسین علیه السلام .

قالت سکینه فلما كان فی اليوم الرابع من مقامنا رأیت فی المنام

که رضای مخلوق را بخشم آفریدگار خریدی نشیمنگاه خود را در آتش
به بین راستی که ابن سنان خفاجی در توصیف امیر المؤمنین چه خوب
سروده است شعر را که مضمونش چنین است :

بدگوئی از کسی بنمایند آشکار

بر منبری که تیغوی اش پایه بر فراشت

راوی گفت : آن روز یزید لعین بعلی بن الحسین وعده داد که سه
حاجت او را بر آورده خواهد نمود سپس دستور داد آنرا در منزلی جای
دادند که نه از گرما نگاهشان میداشت و نه از سرما، آنجا بودند تا آنکه
صورتهاشان پوست انداخت و در تمام مدتی که در این شهر بودند کارشان
نوحه سرائی بر حسین بود ، سکینه گفت : چهارمین روزی بود که ما در شام
بودیم خوابی دیدم و خوابی طولانی نقل فرموده که در پایان آن میگوید زنی
دیدم که برهودجی سوار است و دست بر سر گذاشته پرسیدم این زن

رؤیا و ذکر مناماً طویلاً تقول فی آخره رأیت امرأة راکبة فی هودج و
 یدها موضوعة علی رأسها فسئلت عنها فقیل لی هذه فاطمة بنت محمد ﷺ
 أمّ أییک فقلت والله لا نطلقن إلیها ولا أخبرن ما صنع بنا فسعیتم مبادرة
 نحوها حتی لحقت بها فوقفت بین یدیهما أبکی وأقول یا أمّاه جحدوا والله
 حقنا یا أمّاه بددوا والله شملنا یا أمّاه استباحوا والله حریمنا یا أمّاه قتلوا
 والله الحسین ﷺ أبانا فقالت لی کفی صوتک یا سکینه فقد قطعت نیاط
 قلبی هذا قمیص أییک الحسین ﷺ لا یفارقنی حتی التقی الله به .

و روی ابن لهیعة عن ابي أسود محمد بن عبدالرحمن قال لقینی رأس
 الجالوت فقال والله ان بینی و بین داود لسبعین أباً و إن اليهود تلقانی
 فتعظمنی و أنتم لیس بین ابن نبیکم و بینہ إلا أب واحد قتلتم ولده .

کیست ؟ بمن گفتند : این ، فاطمه دختر محمد است و مادر پدر تو است گفتم :
 بخدا که باید بنزدش بروم و بگویم که چه باما کردند شتابان بسویش دویدم
 و خود را باو رساندم و در برابرش ایستادم و گریه کنان میگویم : مادر جان
 بخدا که حق ما را انکار کردند مادر ، بخدا که جمعیت ما را پراکندند
 مادر جان بخدا که حریم ما را مباح دانستند مادر جان بخدا که حسین
 پدر ما را کشتند چون این سخنان از من شنید فرمود : سکینه بیش از این مگو
 که بند دلم را بریدی این پیراهن پدر تو است که از خودم جدایش نخواهم
 نمود تا با همین پیراهن خدا را ملاقات کنم .

و ابن لهیعة از ابي الاسود محمد بن عبدالله روایت کرده است که رأس
 الجالوت (بزرگ یهودان) مرا ملاقات کرد و گفت بخدا میان من و داود
 هفتاد پدر فاصله است و یهود وقتی بمن میرسند احترامم میگذارند و میان

و روی عن زین العابدین علیه السلام قال لما أتى برأس الحسين علیه السلام إلى يزيد كان يتخذ مجالس الشرب و يأتي برأس الحسين علیه السلام و يضعه بين يديه و يشرب عليه فحضر ذات يوم في مجلسه رسول ملك الروم و كان من أشرف الروم و عظمائهم فقال يا ملك العرب هذا رأس من ؟ فقال له يزيد مالك ولهذا الرأس؟ فقال إنني إذا رجعت إلى ملكنا يسئلني عن كل شيء رأيت فأجبته أن أخبره بقصة هذا الرأس و صاحبه حتى يشاركك في الفرح و السرور فقال يزيد عليه اللعنة هذا رأس الحسين بن علي بن ابيطالب علیه السلام فقال الرومي و من أمه؟ فقال فاطمة بنت رسول الله صلوات الله عليه وآله

فرزند پیغمبر شما و پیغمبر یک پدر بیشتر فاصله نیست که فرزندان را کشتید :

و از امام زین العابدین روایت شده است که چون سر بریده حسین را نزد یزید آوردند مجالس میگساری ترتیب میداد و سر مبارک را می آورد و در مقابل خود می گذاشت و بر آن سفره میخوارگی میکرد روزی سفیر پادشاه روم که خود یکی از اشراف و بزرگان بود در مجلس حضور داشت گفت : ای شاه عرب این سراز کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار؟ گفت : من که بنزد پادشاه باز میگردم از آنچه دیدم از من می پرسد دوست داشتم که داستان این سر و صاحب سر را برایش گفته باشم تا او نیز شریک شادی و سرور تو باشد یزید ملعون گفت : این سر حسین بن علی بن ابی طالب است رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت : فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت : نفرین بر تو و دین تو ، دین من که بهتر از دین شما است زیرا پدر من از نوادگان داود است و میان من و داود پدران بسیاری فاصله

فقال النصرانی "أف" لك ولدینك لی دین أحسن من دینكم ان" أبی من حوافد داود عليه السلام و بینى و بینه آباء كثيرة و النصرارى يعظمونى و يأخذون من تراب قدمى تبر" كأ بأتى من حوافد داود عليه السلام و أنتم تقتلون ابن بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و ما بینه و بین نبيكم إلا أم" واحدة فأى" دین دینكم . ثم" قال ليزید هل سمعت حديث كنيسة الحافر؟ فقال له قل حتى أسمع فقال بین عمان و الصین بحر مسیره سنة لیس فیها عمران إلا بلدة واحدة فی وسط الماء طوله ثمانون فرسخاً فی ثمانین فرسخاً ما على وجه الأرض بلدة اكبر منها و منها یحمل الكفور و الیاقوت اشجارهم العود و العنبر و هى فی أیدی النصرارى لا ملك لاحد من الملوك فیها سواهم و فی تلك البلدة كنائس كثيرة و اعظمها كنيسة الحافر فی محرابها حفة ذهب معلقة فیها حافر یقولون

است و نصرارى مرا بزرگ میشمارند و از خاک پای من بعنوان تبر" كه من نواده داودم برمیدارند و شما پسر دختر رسول خدا را میکشید با اینکه میان او و پیغمبر شما يك مادر بیشتر فاصله نیست این چه دینی است ؟ سپس به یزید گفت: داستان کلیسای حافر را شنیده ای؟ گفت: بگو تا بشنوم گفت: دریائی است میان عمان و چین که یکسال راه است و هیچ آبادی در آن نیست مگر يك شهر که در وسط دریا است هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ، شهری بزرگتر از آن بروی زمین نیست صادراتش کفور و یاقوت است و درختانش همه عود است و عنبر و در تصرف نصرارى است و هیچ يك از پادشاهان را بجز نصرارى آنجا ملكی نیست و در این شهر کلیسای بسیارى است که از همه بزرگتر کلیسای حافر است از محراب آن کلیسا حفة طلائی آویزان است که ناخن در میان آن حفة است و میگویند: ناخن

ان هذا حافر حمار كان يركبه عيسى عليه السلام وقد زينوا حول الحقبة بالديباج
يقصدها في كل عام عالم من النصارى ويطوفون حولها ويقبلونها و يرفعون
حوائجهم إلى الله تعالى عندها هذا شأنهم و رأيهم بحافر حمار يزعمون أنه
حافر حمار كان يركبه عيسى عليه السلام نبيهم و أنتم تقتلون ابن بنت نبيكم
فلا بارك الله تعالى فيكم و لا في دينكم .

فقال يزيد لعنه الله اقتلوا هذا النصراني لئلا يفضحني في بلاده فلما أحسن
النصراني بذلك قال له أتريد أن تقتلني؟ قال نعم قال اعلم اني رأيت البارحة
نبيكم في المنام يقول يا نصراني أنت من أهل الجنة فتعجبت من كلامه
و أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله ثم وثب إلى رأس

درازگوشی است که عیسی سوار بر آن میشد نصاری آن حقه را بر حریری
پیچیده اند و همه ساله يك جهان از نصاری آنجا می آیند و برگرد آن حقه
طواف میکنند و آن رامیوسند و در نزد آن حاجتهای خود را از خدایتعالی
میخواهند این رفتار و عقیده آنان است نسبت بناخن درازگوشی که
بگمانشان ناخن درازگوش سوار پیغمبرشان است و شما پسر دختر پیغمبر
خود را می کشید ، خداوند شما را و دین شما را مبارک نکند . یزید لعین
گفت : این نصرانی را بکشید تا آبروی مرا در کشور خود نبرد چون نصرانی
احساس کرد که یزید در صد کشتن او است گفت : مگر تصمیم کشتن مراداری ؟
گفت آری ، گفت : بدان که من دیشب پیغمبر شما را بخواب دیدم که
بمن میفرمود : ای نصرانی تو اهل بهشتی و من از سخن آنحضرت در شکفت
شدم شهادت میدهم که نیست خدائی به جز خداوند و محمد فرستاده او است
سپس از جای خود پرید و سر حسین عليه السلام را برداشت و بر سینه گرفت

الحسین عليه السلام فضمه إلى صدره و جعل يقبله و يبكي حتى قتل .
 قال و خرج زين العابدين عليه السلام يوماً يمشي في أسواق دمشق فاستقبله
 المنهال بن عمرو فقال له كيف أمسيت يا ابن رسول الله قال أمسينا كمثل
 بنى إسرائيل في آل فرعون يذبّحون أبنائهم و يستحيون نساءهم يا منهال
 أمست العرب تفتخر على العجم بأنّ محمداً عربى و أمست قريش تفتخر على
 سائر العرب بأنّ محمداً منها و أمسينا معشر أهل بيته و نحن منصوبون
 مقتولون مشردون فانّا لله و إنّنا إليه راجعون ممّا أمسينا فيه يا منهال .
 و لله درّ مہیار حیث قال : شعر
 يعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده وضعوا

و او را می بوسید و گریه می کرد تا کشته شد ، راوی گفت : روزی زین
 العابدین عليه السلام بیرون آمد در بازارهای دمشق قدم میزد منهال بن عمرو با
 آنحضرت رو برو شد عرض کرد: یا بن رسول الله روزها را چگونه بشب میرسانید؟
 فرمود: روزی بر ما گذشت که مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون بودیم
 که فرزندانشان را سر می بریدند و زنانشان را زنده نگاه میداشتند ای منهال
 روزی بر عرب گذشت که بر عجم می بالید که محمد از آن قبیله است
 و روزی بر قریش گذشت که بر دیگر عربها مباحات میکرد که محمد صلى الله عليه وآله
 از قریش است و روزی بر ما خاندانش گذشت که حق ما غصب شده بود و خودمان
 کشته شده بودیم و از وطن رانده شده بودیم، در این مصیبتی که بر ما گذشت باید
 بگویم انّا لله و إنّنا إليه راجعون ، خدا جزای خیر دهد به مہیار که شعری
 گفته است بدین مضمون :

تعظیم چوب منبر او را کنند و لیک اولاد او فتاده به بین زیر گامشان

بأى حكم بنوه يتبعونكم و فخرکم انکم صحب له تبع
 و دعا يزيد عليه لعائن الله يوماً بعلى بن الحسين عليه السلام و عمرو بن
 الحسين عليه السلام و كان عمرو صغيراً يقال ان عمره إحدى عشرة سنة فقال له
 أتصارع هذا يعنى ابنه خالداً فقال له عمرو لا و لكن أعطنى سكيناً وأعطه
 سكيناً ثم أقاتله فقال يزيد لعنه الله

شنشنة أعرفها من أخزم هل تلد الحية إلا الحية

و قال لعلى بن الحسين عليه السلام اذكر حاجاتك الثلاث اللآتى وعدتك
 بقضائهن فقال له الاولى أن ترينى وجه سيدى ومولای وأبى الحسين عليه السلام
 فأتروا منه والثانية أن ترد علينا ما أخذ منا والثالثة إن كنت عزمت

اولاد او جسان ز شما پیروی کنند فخر شماست صحبت جد گرامشان
 روزی يزيد ملعون عليه السلام بن الحسين را با عمرو بن حسین احضار کرد
 و عمرو کودکی بود که گفته شده است یازده سال داشت و بعمر و گفت: با این فرزند
 من خالد کشتی میگیری؟ عمرو در جواب گفت نه، بکشتی گرفتن با او
 حاضر نیستم ولی خنجری بمن و خنجری باو بده تا با هم بچنگیم يزيد
 شعری خواند بدین مضمون:

ز اخزم همین خوی دارم امید که از مار جز مار ناید پدید
 يزيد بعلى بن الحسين گفت: آن سه حاجتى را که وعده داده بودم
 بر آورم بگو، فرمود: اول اینکه اجازه بدهی برای آخرین بار صورت
 سید و مولا و پدر خود حسین را به بینم، دوم اینکه آنچه از ما بیغما برده اند
 بما بازگردانی سوم اینکه اگر تصمیم کشتن مرا داری کسی را بهمراه
 این زنان بفرست تا آنان را بحریم جدشان برساند، گفت: اما روی پدرت را

علی قتلی أن توجه مع هؤلاء النسوة من بردنهن إلى حرم جدن عليه السلام فقال أما وجه أيبك فلن تراه أبداً و أما قتلك فقد عفوت عنك و أما النساء فما بردنهن غيرك إلى المدينة و أما ما أخذ منكم فأنا أعودكم عنه أضعاف قيمته فقال عليه السلام أما مالك فلا نريدك وهو موقر عليك و إنما طلبت ما أخذ منا لأن فيه مغزل فاطمة بنت محمد عليها السلام و مقنعتها و قلايتها و قميصها فأمر بردن ذلك و زاد فيه من عنده مائة دينار فأخذها زين العابدين عليه السلام و فرقها في الفقراء ثم أمر بردن الاسارى و سبايا الحسين عليه السلام إلى أوطانهم بمدينة الرسول عليه السلام .

فأما رأس الحسين عليه السلام فروى أنه أعيد فدفن بكر بلا مع جسده الشريف عليه السلام و كان عمل الطائفة على هذا المعنى المشار إليه و رويت آثار

که هرگز نخواهی دید و اما کشتنت ، تو را بخشیدم و زنان را جز تو کسی دیگر بمدینه باز نمیگرداند و اما آنچه از شما بیغما برده اند من از خود چندین برابر قیمتش را می پردازم ، فرمود : اما مال تو را که نمیخواهم و ارزانی خودت باد و من که اموال تاراج شده را بازخواستم باین منظور بود که جزو آن اموال پارچه دست بافت فاطمه دختر محمد عليها السلام و روسری و گردن بند و پیراهنش بود یزید دستور داد که این اثاثیه را بازگردانند و دو پوست دینار هم از مال خودش اضافه کرد زین العابدين عليه السلام آن دو پوست دینار را در میان فقیران بخش کرد سپس یزید دستور داد که اسیران خانواده حسین عليه السلام بوطنهای خودشان و بمدینه پیغمبر بازگردند .

و اما سر حسین عليه السلام روایت شده که بازش آورده و در کربلا بایک شریف اش دفن شد و عمل طایفه شیعه هم بر طبق همین معنی که گفتیم بوده است و

كثيرة مختلفة غير ما ذكرناه تركناه وضعها كيلا يفسخ ما شرطناه من اختصار الكتاب .

قال الراوى و لما رجع نساء الحسين عليه السلام و عياله من الشام و بلغوا العراق قالوا للدليل مر بنا على طريق كربلا فوصلوا إلى موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله و جماعة من بنى هاشم و رجلا من آل رسول الله صلى الله عليه و آله قد وردوا لزيارة قبر الحسين عليه السلام فوافو في وقت واحد و تلاقوا بالبكاء و الحزن و اللطم و اقاموا الماتم المقرحة للأكباد و اجتمع إليهم نساء ذلك السواد فاقاموا على ذلك أياماً . فروى عن ابى حباب الكلبي قال حدثنا الجصاصون قالوا كنا نخرج إلى الجبانة في الليل

آثار گوناگونی بجز آنچه گفتیم روایت شده است که ما ناگفته گذاشتیم تا شرط اختصاری که کرده بودیم از میان نرود .

راوی گفت : چون زنان و عیالات حسین از شام بازگشتند و بکشور عراق رسیدند براهنمای قافله گفتند ما را از راه کربلا بیر پس آمدند تا بقتلگاه رسیدند دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از اولاد پیغمبر صلى الله عليه و آله آمده اند برای زیارت قبر حسین عليه السلام پس همگی بیک هنگام در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و سینه زنی باهم ملاقات کردند و مجلس عزائی که دلها را جریحه دار میکرد بر پا نمودند و زنانی که در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روزی بهمین منوال گذشت . از ابی حباب کلبی روایت شده که گفت : بنایان گنج کاری بودند که برای ما گفتند : ما که شبها به صحرای کنار قتلگاه حسین میرفتیم میشنیدیم

عند مقتل الحسين عليه السلام فسمع الجن ينوحون عليه فيقولون :

مسح الرسول جبينه فله بريق في الخدود

أبواه من أعلى قریش وجدّه خير الجدود

قال الراوی ثم انفصلوا من كربلاء طالبين المدينة قال بشير بن جذلم

فلما قربنا منها نزل علی بن الحسين عليه السلام فحط رحله و ضرب

فسطاطه و انزل نساءه وقال يا بشير رحم الله اباك لقد كان شاعراً فهل تقدر

على شيء منه ؟ فقال بلى يا بن رسول الله صلى الله عليه وآله انى لشاعر فقال عليه السلام

ادخل المدينة وانع ابا عبدالله عليه السلام قال بشير فرکت فرسى و رکضت

حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله رفعت صوتى بالبكاء

وانشأت أقول



که طایفه جن نوحه سرائی میکنند و شعری بدین مضمون میخوانند .

جبینش رسول خدا مسح کرد از آن است برقی که در خد اوست

بود باب و مامش بزرگ قریش همی بهترین جد مگر جد اوست

راوی گفت : سپس از کربلا بمقصد مدینه حرکت کردند بشیر بن

جذلم گفت : چون بنزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و

بارها را باز کرد و خیمه اش را بر پا ساخت و زنان را پیاده نمود و فرمود :

ای بشیر خدا پدرت را رحمت کند او شاعر بود تو هم شعر سرودن توانی ؟ عرض

کرد : آری یا بن رسول الله من هم شاعرم حضرت فرمود : وارد شهر مدینه

بشو و مرگ ای عبدالله را اعلام کن بشیر گفت : اسبم را سوار شدم

و بتاخت وارد مدینه شدم چون بمسجد پیغمبر رسیدم صدا بگریه بلند

کردم و شعری بدین مضمون انشاد کردم .

يا أهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فادمعي مدار
 الجسم منه بكر بلاء مضر ج والرأس منه على القناة يدار
 قال ثم قلت هذا علي بن الحسين عليه السلام مع عماته واخواته قد حلوا
 بساحتكم و تزلوا بفنائكم وأنا رسوله إليكم اعرفكم مكانه قال فما بقيت
 في المدينة مخدرة ولا محجبة إلا برزن من خدورهن مكشوفة شعورهن
 مخمسة وجوههن ضاربات خدودهن يدعون بالويل والثبور فلم أرباكياً
 أكثر من ذلك اليوم ولا يوماً امر علي المسلمين منه و سمعت جارية تنوح
 على الحسين عليه السلام فتقول .

نمی سیدی ناع نعام فاجعا و أمرضی ناع نعام فافجعا

یشریان رخت زین دیار به بندهید
 زانکه حسین کشته گشت و گریه کنم زار

پیکر پاکش مکر بلا شده در خون رسیدی

بر سر نی شد سرش بکوچه و بازار
 بشیر گفتم : سپس گفتم : این علی بن الحسین است با عمه ها و
 خواهرانش که نزدیک شهر رسیده اند و در کنار آن فرود آمده اند و من
 قاصد اویم که جای او را بشما نشان دهم بشیر گفتم : هیچ زن پرده نشین
 و باحجابی در مدینه نماند مگر اینکه از پشت پرده بیرون آمدند مو پریشان
 و صورت خراشان و لطمه زنان صدا بو او یلا بلند نمودند من نه از آن روز
 بیشتر گریه کن دیده ام و نه از آن روز بر مسلمین تلختر، و شنیدم که کنیزی
 بر حسین نوحه میکرد و بدین مضمون شعر میخواند

داد قاصد خبر مرگ تو و دل بشنید

وه چه گویم که از این فاجعه بر دل چه رسید

فیعنی* جودا بالدموع و اسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معاً
 علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فأصبح هذا المجد والدين أجدعا
 علی ابن نبی* الله و ابن وصیه و إن كان عنا شاحط الدار اشعنا
 ثم قالت أيتها الناعي جدت حزنا بأبي عبد الله عليه السلام و خدشت منا
 قروحاً لما تندمل فمن أنت رحمك الله ؟ فقلت أنا بشير بن جذلم وجهني
 مولای علی* بن الحسين عليه السلام و هو نازل في موضع كذا و كذا مع عيال
 أبي عبد الله عليه السلام و نسائه قال فتركوني مكاني و بادروني فضربت فرسی حتى
 رجعت إليهم فوجدت الناس قد أخذوا الطرق والمواضع فنزلت عن فرسی
 و تخطيت رقاب الناس حتى قربت من باب الفسطاط و كان علی* بن الحسين

دیدگان زاشک عزایش منمائید دریغ

اشک ریزید پیامی ز غم شاه شهید
 آنکه در ماتم او عرش الهی لرزید
 وز غمش مجد و شرف داد ز کف دین مجید
 پسر پسلک نبی* الله و فرزند وصی*

گرچه آرامگاهش دور ز ما شد جاوید
 سپس گفت : ای آنکه خبر مرگ برای ما آوردی اندوه ما را در
 ماتم امی عبد الله تازه کردی و زخمهایی را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی
 تو که هستی؟ خدایت رحمت کند گفتیم : من بشیر بن جذلم هستم که آقا
 علی* بن الحسين مرا باین سو فرستاد و خودش هم در فلان جا فرود آمده
 است عیالات و زنان حسین عليه السلام نیز به همراه او است بشیر گفت : مرا همانجا گذاشتند
 و از من پیش افتادند من باسبم رکاب زدم و بسوی آنان بازگشتم دیدم مردم

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ داخل فخرج ومعه خرقة يمسح بها دموعه و خلفه خادم معه كرسى فوضعه له و جلس عليه و هو لا يتمالك عن العبرة و ارتفعت أصوات الناس بالبكاء و حنين النسوان و الجوارى و الناس يعزونه من كل ناحية فضجت تلك البقعة ضجة شديدة .

فأوماً بيده ان اسكتوا فسكنت فورتهم فقال الحمد لله رب العالمين مالك يوم الدين بارىء الخلائق أجمعين الذى بعد فارتفع في السموات العلى و قرب فشهد النجوى نحمده على عظام الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضة اللواذع و جليل الرزء و عظيم المصائب الفاطمة الكاظمة

همه جادهها و پیاده روها را گرفته اند از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم خود را بدر خیمه‌ای که علی بن الحسین در میانش بود رساندم حضرت بیرون آمد و دستمالی بدست داشت که اشک دیده گانش را با آن پاک میکرد و خادمی کرسی بدست دنبال حضرت بود کرسی را بزمین گذاشت حضرت بر آن کرسی نشست و بی اختیار گریه میکرد صدای مردم بگریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله زدند مردم از هر طرف به حضرت تسلیت عرض میکردند آن قطعه از زمین يك پارچه گریه شد حضرت با دست اشاره کرد که ساکت شوید مردم از جوش و خروش افتادند حضرت فرمود :

سپاس خداي را که پروردگار عالميان است و مالك جزا ، آفريننده همه آفرينش، خدائي که از دیدگاه عقول مردم آنقدر دور است که مقام رفيعش آسمانهای بلند را فرا گرفته و با فریدگانش آنقدر نزدیک است که آهسته‌ترین صدا را ميشنود خداي را سپاسگزاريم بر کارهای بزرگ و پيش آمدهای ناگوار روزگار و درد اين ناگواری‌ها و سوزش زخم زبانها

الفادحة الجائحة أيها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جليلة و
 ثلثة في الاسلام عظيمة قتل أبو عبدالله الحسين عليه السلام و عترته و سبى نسائه
 و صبيته و داروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزية التي
 ليس مثلها رزية أيها الناس فأى رجالات منكم يسرون بعد قتله ؟ أم
 أى فؤاد لا يحزن من اجله ؟ أم أية عين منكم تحبس دمعها و تضن عن
 انهمالها ؟ فلقد بكت السبع الشداد لقتله و بكت البحار بأواجها و السموات
 بأركانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و الحيتان و لجاج البحار
 و الملائكة المقرَّبون و اهل السموات أجمعون يا أيها الناس أى قلب لا يصدع
 لقتله ؟ أم أى فؤاد لا يحن إليه ؟ أم أى سمع يسمع هذه الثلثة التي
 ثلمت في الاسلام و لا يصم ؟ أيها الناس أصبحنا مطرودين مشردين مذودين

و مصيبتهاى بزرگ و دلسوز و اندوه آور و دشوار و ريشه کن ای مردم همانا
 خداوند که حمد و سپاس بر او باد ما را بمصیبتهاى بزرگی مبتلا فرمود و
 شکست بزرگی در اسلام پدید آمد: ابو عبدالله الحسين و خانواده اش را کشتند
 و زنان و کودکان اش را اسیر کردند و سر بریده اش را برنوک نیزه زده و شهرها
 را گردانند و این مصیبتى بود که مانندى ندارد ای مردم کدام يك
 از مردان شما میتواند پس از کشته شدن حسين شاد و خرم باشد ؟ یا کدام
 قلبى است که برای او اندوهگین نشود ؟ یا کدام يك از شما اشک دیدگانش
 را حبس و از ریزش آن جلوگیری تواند نمود ؟ با اینکه هفت آسمان محکم
 برای کشته شدنش گریه کرد و دریاها با آنهمه موج و آسمانها
 با ارکانشان و زمین با اعماقش و درختها با شاخه هايشان و ماهیها و امواج
 دریاها و فرشتگان مقرَّب خدا و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند

و شاسعين عن الامصار كأننا أولاد ترك و كابل من غير جرم اجترمناه و لا مكرومارتكبناه و لا ثلثة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا في آباثنا الاولين إن هذا إلا اختلاق والله لو أن النبي تقدم إليهم في قتالنا كما تقدم إليهم في الوصاية بنا لما زادوا على ما فعلوا بنا فاننا لله و إنا إليه راجعون من مصيبة ما اعظمها و أوجعها و أفجعها و أكظفها و أفظعها و أمرها و أفدحها فعند الله نحتسب فيما أصابنا و ما بلغ بنا فانه عزيز ذو انتقام .

قال الراوى فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان و كان زمناً فاعتذر إليه صلوات الله عليه بما عنده من زمانة رجله فأجابه بقبول معذرتة

ای مردم آن چه دلی است که برای کشته شدنش شکافته نشود؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند؟ یا کدام گوشتی است که این شکست اسلامی را بشنود و کر نشود؟ ای مردم ما صبح کردیم در حالیکه از شهر خود رانده شده و در بندر بیابانها و دور از وطن بودیم گوئی که اهل ترکستان و کابلیم بدون هیچ گناهی که از ما سرزده باشد و کار زشتی که مرتکب شده باشیم و شکستی در اسلام وارد آورده باشیم چنین رسمی در نسلهای پیشین نشنیده ایم این يك کار نو ظهوری بود بخدا قسم اگر پیغمبر باینان پیشنهاد جنگ با ما را میفرمود آنچهنانکه سفارش ما را کرد از آنچه با ما رفتار کردند بیشتر نمیتوانستند کرد اننا لله و اننا إليه راجعون چه مصیبت بزرگ و دلسوز و دردناک و رنج دهنده و ناگوار و تلخ و جانسوزی بود ما آنچه را که روی داد و بما رسید بحساب خدا منظور میداریم که او عزیز است و انتقام گیرنده .

راوی گفت: صوحان بن صعصعة بن صوحان که زمین گیر بود برخواست و از اینکه پاهایش زمین گیر است پوزش طلبید حضرت عذرش را پذیرفت

وحسن الظن فيه و شكره و ترحم على ابيه .

قال علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس جامع هذا الكتاب ثم انه صلوات الله عليه رحل إلى المدينة باهله و عياله و نظر إلى منازل قومه و رجاله فوجد تلك المنازل تنوح بلسان احوالها و تبوح باعلال الدموع و إرسالها لفقد حمائها و رجالها و تندب عليهم ندب الثواكل و تسأل عنهم اهل المناهل و تهيج أحزانه على مصارع قتلاه و تنادي لاجلهم و انكلاه و تقول يا قوم اعذروني على النياحة و العويل و ساعدوني على المصاب الجليل فان القوم الذين أندب لفراقهم و أحن إلى كرام اخلاقهم كانوا سمار ليلي و نهاري و انوار ظلمي و أسحاري و أطناب شرفي و افتخاري و اسباب قوتي و انتصاري و الخلف من شموسي و أقماري كم ليلة شر دوا باكرامهم

و از حسن ظنش سپاسگذاری کرد و بر پدرش رحمت فرستاد .

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس گرد آورنده این کتاب گوید : سپس آن حضرت صلوات الله علیه با اهل و عیال بشهر مدینه کوچ کرد نگاهی پنخانه های فامیل و مردان خانوادهاش انداخت دید آن خانه ها بازبان حال همه نوحه گردند و اشک میریزند که حمایت کنندگان و مردان نشان از دست رفته و مانند مادرهای داغ دیده گریه میکنند و از هر رهگنری جویای حال آنان میشود و بر کشته گان نشان غصه ها میخورند و فریاد و امصیتا از آن ها بلند است و میگویند : ای مردم مرا در این نوحه سرائی و ناله معذورم بدارید و مرا در این مصیبت های بزرگ همدستی کنید که آن مردمی که من در فراق آنان گریه میکنم و بمکارم اخلاقشان دل داده ام انیس شبانه روزی من بودند و نور شبها و سحرهای تار من بودند و مایه شرافت و

وحشتی و شیدوا بانعامهم حرمتی و أسمعونی مناجات أسحارهم وأمتعونی
 بإبداع أسرارهم وکم یوم عمروا ربی بمحافلهم و عطفوا طبعی بفضائلهم
 و أوقفوا عودی بماء عهدهم و اذهبوا نحوسی بنماء سعودهم و کم غرسوا
 لی من المناقب و حرسوا محلی من النوائب و کم أصبحت بهم أشرف علی
 المنازل و القصور و امیس فی ثوب الجذل و السرور و کم اثاشوا علی اعتابی
 من رفات المحذور فاقصدنی فیهم منهم الحمام و حسدنی علیهم حکم الأيام
 فأصبحوا غرباء بین الأعداء و غرضاً لسهام الاعتداء و أصبحت المکارم تقطع
 بقطع اناملهم و المناقب تشکو لفقدهم و المحاسن تزول بزوال أعضائهم

مباهات من بودند و باعث قدرت و نیروی من بودند و جانشین خورشیدها
 و ماههای من بودند چه شبهایی که با بزرگواری شان وحشت مرا از من
 دور کردند و با نعمت‌هایشان پایه‌های احترام مرا محکم و استوار کردند و
 مناجات‌های سحری بگوش من رساندند و رازهایی بدست من سپردند که
 مرا لذت بخش بود چه روزهایی که با مجالس خود سرزمین مرا آباد کرده
 و مشام جان مرا با فضائلشان معطر کردند و درخت خشکیده مرا با آب‌های
 بی‌درپی که دادند بیرگ نشاندند و با سعادت روز افزونشان نحسی‌های
 مرا از میان بردند چه نهال‌های منقبت که در من کاشتند و مرا از پیش آمده‌های
 ناگوار نگهبانی نمودند چه صبح‌ها بر من گذشت که به سبب آنان بر منزل‌ها
 و کاخ‌ها اظهار شرف مینمودم و در جامه شادی و سرور میخرا میدم چه افرادی
 را که روزگار بشمار مرده‌گان‌شان آورده بود در شعبه‌های من زندگانی
 بخشیدند و چه خارها که از راه من برداشتن پس تیر مرگ بر آنان رسید و بحکم
 روزگار مورد رشک در باره آنان قرار گرفته و در نتیجه، میان دشمنان

والاحكام تنوح لوحشة أرجائهم فيا لله من ورع اريق دمه في تلك الحروب
 و كمال نكس علمه بتلك الخطوب و لئن عدمت مساعدة أهل العقول و
 خذلني عند المصائب جهل العقول فان لي مسعداً من السنن الدارسة
 والأعلام الطامسة فانها تندب كندبي و تجد مثل وجدى و كربي فلو سمعتم
 كيف ينوح عليهم لسان حال الصلوات و يحن إليهم انسان الخلوات و
 تشتاقهم طوية المكارم و ترتاح إليهم أندية الاكلام و تبكيهم محاريب
 المساجد و تنادبهم مآرب الفوائد لشجاكم سماع تلك الواعية النازلة و
 عرفتم تفصيركم في هذه المصيبة الشاملة بل لورأيتم وحدتي وانكساري و خلوت
 مجالسي و آثارى لرأيتم ما يوجع قلب الصبور و يهيج أحزان الصدور لقد

غريب مانندند و آماج تیر کینه شدند مکارم اخلاق با بریده شدن انگشت های
 آنان قطع خواهد شد و با فقدان قیافه هاشان منقبت ها زبان بشکایت
 خواهند گشود و زیبایی ها با زوال اعضایشان زائل و احکام الهی از وحشت
 تاخیر افتاد نشان نوحه گر خدا یا چه حقیقت تقوائی که خورش در این
 جنگ ها ریخته شد و چه مجسمه کمالی که پرچمش در این مصیبت هاسرنگون
 گردید من اگر همدستی خردمندان را از دست دادم و نادانان بهنگام
 مصیبت مرا خوار کردند ولی بعوض از رسم های دیرین و نشانه های از میان
 رفته مرا یار و مددکاری هست که آنها نیز بامن هم ناله اند و شریک غم و
 اندوه من، اگر بکوش دل بشنوید که نمازها چگونه بازبان حال بر آنان
 نوحه سرائی میکنند و چشم مکانهای خلوت در انتظار آنان است و مجموعه
 مکارم اخلاقی مشتاقشان است و اجتماعات بزرگواری بوجود آنان شادمان
 و محراب های مسجدها بر آنان گریان اند و نیازمندی های پر سود آنان

شمت بی من کان یحسدنی من الدیار و ظفرت بی اکف* الاخطار فیا شوقاه
 إلی منزل سکنوه و منهل أقاموا عنده و استوطنوه لیقنی کنت إنساناً أفدیهم
 حز* السیوف و أذفع عنهم حر* الحتوف و أشفی غیظی من أهل السنان و
 أرد* عنهم سهام العدوان و هلاً إذا فاتنی شرف تلك المواساة الواجبة کنت
 محلاً لضم* جسامهم الشاجعة و أهلاً لحفظ شمائلهم من البلی و مصوناً من
 لوعة هذا الهجر و القلی فآه ثم* آه لو کنت منخطاً لتلك الأجساد و محطاً
 لنفوس اوئک الأجواد لبذلت فی حفظها غایة المجهود و وفیت لها بقدم

را صدا میزنند (اینهمه بانک و فریاد و ناله) مسلماً شمارا اندوهگین ساخته
 و می فهمیدید که در این مصیبت همگانی تقصیر کرده اید بلکه اگر تنهایی
 و شکستگی و خلوت شدن مجالس و خالی شدن آثار مرا میدیدید آن
 دیده بودید که دل شخص شکیبارا بدر آورد و غمهای سینه ها را برمی انگیزد
 محققاً شهربکه بمن رشک میبرد اکنون سر زشم میکند و پنجه های خطر
 گلوی مرا فشار میدهد چه قدر شوق دارم بمنزلی که آنان ساکن
 هستند و به آبخوری که محل اقامت آنان است و آنجا را وطن خویش
 ساخته اند ای کاش من بصورت یک انسان بودم تا برش شمشیرها را بجان
 خویش میخریدم و حرارت مرگ را از آنان باز میداشتم و از نیرمداران
 انتقام میگرفتم و تیر دشمنان را از آنان باز میکرداندم و اکنون که چنین
 شرافت و فداکاری حتمی از دست من رفته کاش پیکرهای رنگ پریده
 آنان را محل و مأوی بودمی و لایق نگهداری قیافه های آنان از پوسیدن
 تا مگر از سوزش این هجران در امان میشدم آه باز آه اگر آن پیکرها
 در آغوش من بودند و من فرودگاه این کریمان بودم تا آنجا که میتوانستم

المهود و قضيت لها بعض الحقوق الأوائل و وقتها من وقع الجنادل و خدمتها خدمة العبد المطيع و بذلت لها جهد المستطيع فرشت لتلك الخدود و الاوصال فرش الاكرام و الاجلال و كنت أبلغ منيتي من اعتناقها و انور ظلمتي باسراقها فيا شوقاه إلى تلك الأمانى و يا قلقاه لغيبة اهلى و سكاني فكل حنين يقصر عن حنيني و كل دواء غيرهم لا يشفيني وها أنا قد لبست لفقدهم أثواب الاحزان و انست بعدهم بجلباب الأشجان و ايست ان يلم بي التجلد و الصبر و قلت :

يا سلوة الأيام موعذك الحشر

و لقد احسن ابن قتيبة رحمه الله تعالى و قد بكى على المنازل المشار إليها فقال :

در نگهداری آنان میکوشیدم و به پیمانهای دیرینی که بسته بودم وفادار میشدم و پاره‌ای از حق‌های او^۱ را ادا میکردم و از پیش آمده‌های بزرگ محافظتشان مینمودم و هم‌چون بندگان فرمان بردار، خدمتشان را میان می‌بستم و از آنچه توانائیم بود دریغ نمیکردم و برای آن صورتهای و پاره‌های بدنهای فرس احترام و بزرگداشت میکستردم تا از هم آغوشی آنان به آرزوی دیرین خودم رسیده و از نورشان کاشانه تاریک خود را روشن و منور میساختم چه قدر مشتاقم که باین آرزوهایم میرسیدم و چه قدر پریشانم که اهل و ساکنینم از چشم من غایب‌اند هرچه ناله زنم کم زده‌ام و هیچ دارویی بجز آنان شفا بخش دردمن نتواند بود اینک من بخاطر از دست دادن آنان جامه‌های غم بتن کرده‌ام و پس از آنان با لباس مصیبت‌ها انس گرفته‌ام و از خویشتن داری و شکیبائی مأیوسم و گفته‌ام که : ای روزگار شادی دیدار در قیامت ، و این قتیبة رحمه الله که منزلهای اشاره شده را دیده و گریسته چه خوب اشعاری سروده است (بدین مضمون)

مررت على آيات آل محمد فلم أرها أمثالها يوم حلت
 فلا يبعد الله الديار و أهلها وإن أصبحت منهم بزعمى تغلّت
 ألا إن قتلَى الطف من آل هاشم أذلت رقاب المسلمين فذلت
 وكانوا غيائاً ثم أضحووا رزية لقد عظمت تلك الرزايا و جلّت
 ألم تر أن الشمس أضحت مريضة لفقد حسين والبلاد اقشعرت
 فاسلك أيها السامع بهذا المصاب مسلك القدوة من حمة الكتاب ،
 فقد روى عن مولانا زين العابدين عليه السلام وهو ذوالحلم الكدى لا يبلغه
 الوصف انه كان كثير البكاء لتلك البلوى و عظيم البت والشكوى .

بر خانه های آل نبی چون گذر کنم

پشم خراب و خائفه دل پر شرر کنم

هر گز مباد شهر و دیارم نهی ز دوست روی

هر چند خالی است کنون چون نظر کنم

زان کشتگان ماریه از آل هاشمی

شد خوار مسلمین و چه خاکی بسر کنم

گشتند بی پناه و بدندی پناه خلق

درد و غمی چنین زدلم چون بدر کنم؟

رین غصه زرد رو بفلک بینی آفتاب

لرزد زمین چو قصه هجرش سمر کنم

ای آنکه این مصیبت‌ها را میشنوی تو نیز راهی را پیش گیر که
 پیشوایان از حامیان قرآن رفتند که از مولای مازین العابدین عليه السلام روایت
 شده است با آنهمه بردباری غیر قابل توصیف که آنحضرت را بود در این

فروی عن الصادق عليه السلام أنه قال إن زين العابدين عليه السلام بكى على أبيه أربعين سنة سائماً نهاره وقائماً ليله فاذا حضر الافطار جاء غلامه بطعامه وشرابه فيضعه بين يديه فيقول كل يا مولاي فيقول قتل ابن رسول الله عليه السلام جائعاً قتل ابن رسول الله عليه السلام عطشاً فلا يزال يكرر ذلك وبيكى حتى يبتل طعامه من دموعه ثم يعزج شرابه بدموعه فلم يزل كذلك حتى لحق بالله عز وجل.

و حدث مولى له انه برز يوماً إلى الصحراء قال فتبعته فوجدته قد سجد على حجارة خشنة فوقفت و أنا اسمع شقيقه و بكائه واحصيت عليه ألف مرة يقول لا إله إلا الله حقاً حقاً لا إله إلا الله تعبداً و رقاً لا إله إلا الله إيماناً و تصديقاً و صدقاً.

گرفتاری و اندوه و ناراحتی بزرگ بسیار گریه میکرد زیرا از امام صادق عليه السلام روایت شده است که فرمود: زین العابدین بر پدرش چهل سال گریست و در این مدت روزها را روزه داشت و شبها بعبادت برپا بوده هنگام افطار که میرسید خدمتگذارش غذا و آب حضرت را می آورد و در مقابلش میگذاشت و عرض میکرد: آقا بفرمائید میل کنید. میفرمود: فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد. فرزند رسول خدا تشنه کشته شد آنقدر این جملهها را تکرار میکرد و میگریست تا غذایش از آب دیدگانش تر میشد و آب آشامیدنی حضرت با اشکش می آمیخت حال آنحضرت چنین بود تا بخدای عزوجل پیوست یکی از غلامان حضرت گفته است که روزی امام به بیابان رفت گوید: من نیز بدنبالاش بیرون شدم دیدم پیشانی بر سنگ سختی نهاده است من ایستادم و صدای ناله و گریه اش را میشنیدم

ثم رفع رأسه من سجوده وان لحيته ووجهه قد غمرا بالماء من
دموع عينيه فقلت يا سيدي أما آن لحزنك أن ينقضى ولبكائك أن يقل
فقال لي ويحك إن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم كان نبياً ابن نبي له
اثنى عشر إبناً فغيب الله واحداً منهم فشاب رأسه من الحزن واحد و دب
ظهره من الغم وذهب بصره من البكاء و ابنه حى في دار الدنيا و أنا رأيت
أبى و أخى و سبعة عشر من أهل بيتى صرعى مقتولين فكيف ينقضى حزنى
و يقل بكائى و ها أنا أتمثل و أشير إليهم صلوات الله عليهم . فأقول :
من مخبر الملبسينا بائتراحهم ثوباً من الحزن لا يبلى و يبلىنا

شمردم هزار بار گفت لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً ورقاً
لا اله الا الله ايماناً و تصديقاً و صدقاً سپس سر از سجده اش برداشت محاسن و صورتش
غرق در آب بود از اشک چشمتش عرض کردم: آقای من وقت آن نرسیده
که روزگار اندوهت پایان پذیرد و گریهات کاهش یابد؟ بمن فرمود وای
بر تو یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده فرزند
داشت خداوند یکی از فرزندان اش را پنهان کرد موی سرش از اندوه فراق
سفید گشت و از غم، کمرش خم شد و از گریه، دیده اش نابینا با اینکه فرزندش
در همین دنیا بوده و زنده ولی من پدرم و برادرم و هیفده تن از فامیلم را
کشته و بروی زمین افتاده دیدم چگونه روزگار اندوهم سر آید و گریه ام
بکاهد من! ینک به آن حضرات اشاره نموده و اشعاری بهمین مناسبت آورده
و میگویم :

دست هجران دوخت از غم جامه‌ای ما را بتن

تن ز ما پوسید و نو بینی هنوز آن پیرهن

إنّ الزمان الذي قد كان يضحكنا
 بقریبهم صار بالتفریق یبکینا
 حالت لفقدهم آیامنا فعدت
 سوداً و كانت بهم بیضاً لبالینا
 و هیئنا منتهی ما آوردناه و آخر ما قصدناه و من وقف علی ترتیبه
 و رسمه مع اختصاره و صغر حجمه عرف تمیزه علی ابناء جنسه و فهم
 فضیلته فی نفسه والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین
 الطاهرین المعصومین .

بود دوران وصال ار خنده پرور ، روزگار

در جدائی چشم گریان خواهد از ما بی سخن
 بود شبهایم چو روز از مهر روی دوستان
 لیک از بخت بدم چون شب سیه شد روز من
 نوشته ما بهمین جا پایان می پذیرد و آنچه تصمیم داشتیم به آخر
 میرسد .

و هر کس بترتیب و رسمش آگاه شود با اینکه مختصر است و کم
 حجم امتیازش را نسبت به کتابهای هم جنس اش درک کرده و برتری اش را
 بخودی خود خواهد فهمید و سپاس خدا یرا که پروردگار جهانیان است و درود
 بر محمد و فرزندان پاک و پاکیزه و معصومش - پایان ترجمه، شب یکشنبه ۲۲
 ربیع الاول مطابق ۱۸ خرداد ۱۳۴۸ العبد : سید احمد فهری زنجانی

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً